

خانواده ابراهیمی

افسانه یک نسل

سرائی — ظفری

خانواده ابراهیمی

افسانه یک نسل

طرح روی جلد از بابک

چاپ زمستان 1388

مرکز پخش: کتاب آیدا

نشانی: Aida orient books

Universitets str. 89

44789 BOCHUM



میر جعفر پیشه وری صدر فرقه دموکرات و نخست وزیر
حکومت ملی و خود مختار آذربایجان

فهرست

صفحه	عنوان
9	هرگز نمیرد....
19	غنی ابراهیمی
55	فریدون ابراهیمی
109	ایرج ابراهیمی
129	انوشیروان ابراهیمی
175	ایراندخت ابراهیمی
207	اقلیما ابراهیمی
221	فاطمه مادر خانواده
231	از آلبوم خانوادگی
251	آذربایجان سخن می گوید
293	منظومه فریدون

خانواده
ابراهیمی

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده‌ی عالم دوام ما

در تاریخ پیکار و مبارزه به خاطر آزادی، دموکراسی و رهایی از چنگال هر نوع ستم ملی و طبقاتی در کشورمان، گاهی نشان از خانواده‌هایی به چشم می‌خورد که اعضای آن نه تنها به شکل انفرادی و تک‌تک، بلکه دسته جمعی، پدر، مادر، خواهر و برادر با هم و در کنار هم و یا پشت سرهم در این پیکار و مبارزه شرکت جسته‌اند، به زندان افتاده‌اند، تبعید شده‌اند، کشته داده‌اند و نام و نشان چشمگیر و درخور توجهی از خود برجای گذاشته‌اند.

خانواده ابراهیمی نیز از این زمره است. کسانی که کم و بیش مسائل سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر کشور عزیزمان ایران را دنبال می‌کنند، مخصوصاً آن‌هایی که با جنبش ملی و خواستار خود مختاری سال‌های یک هزار و سیصد و بیست و چهار و بیست و پنج خلق آذربایجان به رهبری فرقه‌ی دموکرات آشنایی دارند، بدون تردید نام این خانواده، به ویژه نام فریدون ابراهیمی به گوش آنان خورده است. پدر خانواده، غنی ابراهیمی

استبداد و قلدر مآبی رضا خانی را بر نمی‌تابد. در مقابل آن سر تسلیم فرود نمی‌آورد. سخت می‌ایستد، به زندان می‌افتد. پس از آزادی از زندان نیز تا پایان عمر در تبعید و دربدری به حیات خویش ادامه می‌دهد تا این که توسط مأموران رژیم حاکم از بین برده می‌شود.

فریدون ابراهیمی پسر بزرگ خانواده، یکی از بنیان‌گذاران فرقه دموکرات آذربایجان، هم رزم وفادار سید جعفر پیشه‌وری صدر فرقه، دادستان حکومت ملی و خود مختار آذربایجان ایران، پس از سقوط حکومت ملی دستگیر و با دلاوری و شجاعت کم‌نظیر و فوق‌تصور بشری در پای چوبه‌دار می‌ایستد و جانش را به هواداران آزادی، دموکراسی و رفع هرگونه جور و ستم و تبعیض در میهن مان ایران تقدیم می‌کند. ایرج خواهر بزرگ‌تر، انوشیروان، اقلیما و ایراندخت ابراهیمی یکی پس از دیگری اهداف و آمال انقلابی پدر و برادر خویش را در پیش گرفته و جان برکف در این راه گام بر می‌دارند. دوش به دوش خلق قهرمان آذربایجان برای استقرار خود مختاری حقیقی، برای کسب حق تعیین سرنوشت خود به دست خود همه‌ای خلق‌های ایران تا واپسین نفس به پیکار و مبارزه ادامه می‌دهند.

در این جا لازم می‌دانم پیش از ورود به اصل مطلب، یادآوری نمایم که این نوشته کوتاه تا آن جا که مقدور است و سند و مدرکی در دسترس است، درباره خانواده ابراهیمی و نقش تک‌تک آن‌ها در جنبش چپ ایران، به ویژه جنبش ملی و آزادی طلبانه خلق آذربایجان به عهده گرفته‌اند، کشته داده، زندان‌ها کشیده‌اند و دوره‌های طولانی تبعید را شجاعانه تحمل کرده‌اند، تنظیم شده است. بدیهی است در تنظیم این نوشته کتاب منتشر نشده ایراندخت ابراهیمی که سال‌ها پیش و در دوره اتحاد شوروی درباره

برادرش فریدون ابراهیمی نوشته است و نیز گفتگو با منسوبین نزدیک این خانواده بخصوص آقای داریوش ظفری نوه دختری غنی ابراهیمی و شمار دیگری از اعضای این خانواده مورد استفاده همه جانبه قرار گرفته است. بدیهی است نه داریوش ظفری نویسنده است و نه من قلم بدست آنچنانی، چیره و توانا. از این رو با توجه به این امر، خوانندگان نباید انتظار اثری را که با قلم توانای یک نویسنده متبحر که کارش تنها نویسندگی است، به وجود آمده، داشته باشند. در مدت 50 - 60 سال گذشته در باره بعضی از اعضای این خانواده، به ویژه در باره فریدون ابراهیمی مقاله ها و آثار کوتاه بسیاری طبع و نشر گردیده است. ولی غیر از رمان «آن روز فرا خواهد رسید» میرزا ابراهیموف نویسنده مشهور آذربایجان شوروی سابق و منظومه ای از مدینه گلگون شاعره ساکن شهر باکو به نام «فریدون» که هر دو اثر بلندی هستند، و آن هم فقط حیات و فعالیت سیاسی و اجتماعی فریدون ابراهیمی را به تصویر کشیده اند، تا کنون هیچ گونه نوشته و اثری که زندگی و فعالیت بیشتر اعضای این خانواده را در بر گیرد، هنوز نوشته نشده است. به نظر می رسد در این باره کمی اهمال و کمی هم ناانصافی رخ داده است. در صورتی که به جای نوشتن داستان هایی در این مایه که شخصیت هایش پایه حقیقی و تاریخی ندارند و تنها حاصل تخیل به وجود آورندگان آن آثار هستند، می شد از زندگی، از کارها، از فعالیت های سیاسی و اجتماعی و فداکاری ها و از جان گذشتگی های تک تک اعضای این خانواده رمان ها، داستان ها، منظومه ها و حتی نمایشنامه ها نوشت و به وجود آورد. تا در صحنه ادبیات و هنر سیاسی معاصر کشورمان، ابراهیمی ها جا و مقام شایسته و درخور خویشتن را پیدا کرده، بخصوص برای نسل جوان کنونی ایران به درستی تفهیم و نشان داده شود. این هم تنها کار صاحبان قلم کار کشته و

مدعیان این عرصه است و لا غیر. ما که در این زمینه نه به داریم و نه به بار و هیچگونه ادعایی هم در کار نیست، فقط با الهام از گفته رفیقی که معتقد است در باره این خانواده هر کس اگر چند سطری روی دیوار هم بنویسد، شاهکار کرده است، پا پیش گذاشته و در حد توان خویش و تا آنجا که توانسته ایم، یک اثر گزارش گونه ای از مسیر زندگی و کار و فعالیت سیاسی و اجتماعی بیشتر آن ها تنظیم و در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهیم. نکته دیگر این که چون برای هر یک از اعضای این خانواده فصل جداگانه ای در نظر گرفته شده است، ممکن است بعضی از گزارش ها و جمله ها در برخی از فصل ها تکرار شده باشد. و این به دو علت است. علت نخست فقر قلمی هر دو. فقر قلمی داریوش ظفری و من. دوم چون همه ای اعضای این خانواده در یک راستا، یعنی در فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران و در یک مکان که بیشتر در شهر باکو و در آذربایجان ایران به کار و کوشش پرداخته اند، اجتناب از این امر بسی مشکل و یا در سطحی که ما هستیم اجتناب ناپذیر بوده است. نکته آخری که لازم می دانم به آن اشاره شود، این است که تمامی سخنانی که از قول فریدون ابراهیمی در این کتاب آورده شده است، چه گفتاری که در باره سفر به کنفرانس پاریس ایراد کرده است و چه مصاحبه با خبرنگاران آمریکایی و ایرانی و سایر سخنان ایشان، عیناً از کتاب منتشر نشده خواهرش ایراندخت ابراهیمی که در باره خود وی نوشته است، در این اثر نقل قول شده است.

در عین حال، گمان می کنم سخن گفتن از خانواده ابراهیمی بدون ذکر تاریخچه کوتاهی از فرقه دموکرات آذربایجان کمی ناقص، به ویژه برای نسل جوان مبهم و سؤال برانگیز خواهد بود. چون همه ی فرزندان این خانواده تلاش و فعالیت سیاسی شان در رابطه با فرقه دموکرات آذربایجان

بوده و بر محور مسایل ملی دور می زده است، از این رو، در این جا بهتر می دانم به چگونگی پیدایش و ماهیت این فرقه اشاره کوتاهی داشته باشم. آذربایجان یکی از ایالات بزرگ و حاصل خیز کشور ایران شمرده می شود. تقریباً تمام ساکنان آن به زبان آذربایجانی یا همان گونه که مصطلح است، به آذری سخن می گویند که همراه چندین زبان دیگر خانواده زبان های ترکی را تشکیل می دهند. زبان آذربایجانی مانند ترکی ترکیه و ترکمنی شاخه ای از ترکی اوغوز به حساب می آید. در دوران معاصر نقش آذربایجانی ها در حیات سیاسی و اجتماعی کشورمان ایران آن چنان بارز و روشن است که کسی نمی تواند از در انکار آن برآید. حتی از این رو آذربایجان و آذربایجانی هارا سر ایران به شمار آورده اند. در دوران سلطنت سلسله قاجار به علت ارزش و اهمیت آذربایجان پادشاه آینده، ولیعهد، می بایستی تا جلوس به تخت پادشاهی در تبریز مرکز آذربایجان اقامت داشته باشد.

پیش از ظهور دودمان پهلوی در ایران چه کسی به چه زبانی صحبت می کرده و یا می نوشته، چندان سخت نمی گرفتند و چندان هم اهمیت داده نمی شد. اما با اعلام پادشاهی رضا خان میر پنج شیپور ناسیونالیسم کور و شووینیسم مفرط سفت و سخت و با شدت هرچه تمام تر نواخته می شود. خلق هایی که زبان مادری شان فارسی نیست تحت ستم ملی قرار می گیرند. به ویژه این سیاست شووینیستی در آذربایجان و نسبت به زبان آذری با شدت و سرعت هر چه تمام تر تعقیب می گردد.

آدمی را - اگر بشود آدمش خواند - بنام عبدالله مستوفی از تهران به ریاست استانداری آذربایجان انتخاب کرده بودند که نمونه بارز دشمنی مرکز با دیگر خلق های داخل ایران بود. این آدم بی پروا رکیک ترین و

زشت ترین تهمت ها و دشنام هارا به خلق آذربایجان روا داشته، حتی آن ها را در ردیف بهائم قرار می داده است. این شخص در یکی از مصاحبه های خود می گوید: « آذربایجانی ها یونجه خورده مشروطه گرفته اند، اینک علف خورده مملکت را آباد می کنند. »

برای آذربایجانی ها خواندن و نوشتن به زبان مادری به شدت ممنوع بود. در دوره سلطنت پهلوی ها حتی یک مجله و یا یک روزنامه به زبان آذربایجانی اجازه انتشار نیافت. زبان که شاخص اصلی هویت یک ملت است، نفی زبان، نفی وجود ملتی که به آن زبان تکلم می کند، سیاست خلق زدایی رژیم آن زمان بود. محسنی رئیس اداره فرهنگ آذربایجان دوره رضا شاه دستور می دهد هر کس در مدارس به زبان آذربایجانی صحبت بکند دهنه خررا به دهانش زده و به آخور ببندند.

سیاست شوونیستی سردمداران رژیم پهلوی به حدی رسیده بود که با وقاحت و بی شرمی تام و بدون پرده پوشی بگویند: « زبان آذربایجانی زبان نیست، بلکه یکی از لهجه های گوناگون زبان فارسی است. » در صورتی که زبان آذربایجانی هیچ گونه قرابت و سنخیتی با زبان فارسی ندارد و این دو زبان هم از ریشه و هم از منظر ساختمان دستور زبان تفاوت بنیادی وریشه ای دارند. همان گونه که قبلاً اشاره شد، زبان آذربایجانی به خانواده زبان های ترکی تعلق دارد. اما زبان فارسی طبق تعریف زبان شناسان معتبر در گروه زبان های هند و اروپایی شمرده می شود. ناسیونالیسم کور چنان چشم هارا کور کرده بود که حتی نمی توانستند مسایل این چنین ساده علم زبان شناسی را دریابند و علمی قضاوت بکنند.

در یکی از دبستان های اطراف شهر سراب معلم کلاس به شاگردانش می گوید: « بچه ها! تا یک ساعت دیگر بازرسی از اداره آموزش و

پرورش شهر به این جا خواهد آمد. از کسانی که نمی توانند به فارسی صحبت بکنند، می خواهم تا بازرس بیاید و برود لب باز نکرده و سخنی بر زبان نرانند. « سکوت در سراسر کلاس حکم فرما می گردد. جیک هیچ یک از شاگردان در نمی آید. ولی ما همه زمانی کودک بوده ایم و خوب می دانیم جایی که سی چهل کودک دبستانی یک جا گرد آمده باشند، رعایت سکوت در میان آن ها چه قدر سخت و دشوار است.

شاگردان مدرسه در حدود یک ربع ساعت سکوت کامل را مراعات می کنند. اما یکی از شاگردان طاقت نیاورده در حالی که با یک دست دهانش را محکم گرفته، با صدای خفه می خندد. از آن سوی دیگر، کودک دیگری داد می کشد: « آقا معلم! آقا معلم! نگاه کن فلانی ترکی خندید. » همه ای شاگردان کلاس طاقت از دست داده و با صدای بلند می خندند. فاجعه است. تراژدی به تمام معنی ست. آدم وقتی که این گونه حوادث را می بیند و می شنود، عرق شرم بر پیشانی اش می نشیند. آخر چرا باید این چنین باشد؟ تا کی این خلق از خواندن، نوشتن، به زبان مادری خویش سخن گفتن و حتی خندیدن محروم گردد؟

دهقان آذربایجانی را به اتهام ارتکاب جرمی به دادگاه می برند. رئیس، دادستان و سایر اعضای دادگاه به فارسی صحبت می کنند. متهم کلمه ای درک نمی کند و هاج و واج به دهان سخن رانان نگاه می کند. سرانجام دادگاه حکم پنج سال زندان را کف دستش می گذارد و او حیران مانده و نمی داند چه اتفاقی افتاده است. کسی هم جرئت ندارد به آذربایجانی به او بفهماند « بش ایل! بش ایل! »

سقوط رضا شاه و تبعید وی از کشور که با ورود نیروهای نظامی اتحاد شوروی و انگلستان انجام می گیرد، فضای سیاسی و اجتماعی ایران را به

یک باره دگرگون می کند. طبقات، قشرها و خلق ها به مبارزه برمی خیزند و خواستار حق و حقوق پامال شده و از دست رفته ای خویش می گردند. آذربایجان نیز همچون انقلاب مشروطیت در این مبارزه پیشتاز و پیش قدم است. چهار سال مبارزه بی وقفه و بی امان، در راه رهایی خلق های ایران و اجرای کامل قانون اساسی و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی که حد اقل حقوق خلق های ایران بدست آمده از انقلاب مشروطیت است و در قانون اساسی مطرح شده است، به جایی نمی رسد. حاکمیت مرتجع تهران گوشش به این حرف ها بدهکار نیست. با چنگ و دندان از موقعیت ارتجاعی و استبدادی خود دفاع می کند. به یاری پشتیبانان خارجی و داخلی خود از گسترش آزادی های اجتماعی و ملی تا آنجا که می تواند جلوگیری می کند.

میر جعفر پیشه وری سیاستمدار بنام و انقلابی ثابت قدم که سال ها در زندان های رضا شاهی در بند و تبعید بوده است، از سوی مردم تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب می گردد. اما ارتجاع او را به مجلس راه نمی دهد. و این آخرین تیر امید مردم آذربایجان به سنگ می خورد. دیگر جای درنگ و انتظار نیست. باز باید پیا خواست و خلق با شعار خود مختاری به آذربایجان و آزادی حقیقی برای تمام ایران، به رهبری فرقه دموکرات آذربایجان که در رأس آن رجل معروف میر جعفر پیشه وری قرار دارد، پیا می خیزد.

با پیروزی قیام بیست و یک آذر سال 1324 خلق آذربایجان حق تعیین سرنوشت خود را خود به دست می گیرد. دیگر دوران کار و سازندگی آغاز می گردد. با وجود انواع کار شکنی ها و فتنه جویی های همه روزه تهران، در باره کارهایی که به مدت یک سال آزادی در آذربایجان به عمل

آمد، گفته‌ها و نوشته‌های بسیاری در اختیار دنیا قرار دارد که بحث در باره همه‌ی آن‌ها از اختیار این نوشته بیرون است. در این جا ما فقط به یکی از مهمترین آن‌ها که تا آن موقع در ایران بی نظیر بوده اشاره کوتاهی می‌کنیم. پس از پیروزی قیام بیست و یک آذر که زنان آذربایجان نیز در این پیروزی نقش فعال و مؤثری داشتند، زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در مجلس ملی و بالاترین ارگان‌های حزبی و دولتی را به دست می‌آورند و این امر نه تنها در ایران، حتی در تمام کشورهای خاور میانه بی سابقه و برای اولین بار است.

اما این حکومت، که حکومت خلقی و محبوب‌ترین مردم این دیار بود، دیری نمی‌پاید و این سازندگی و ایجاد حیات نو بیش از یک سال دوام نمی‌آورد. قدرت‌های فاتح جنگ جهانی دوم این بار جنگ سرد را آغاز می‌کنند. قیام خلق آذربایجان نیز مانند چند کشور دیگر قربانی بند و بست و بده‌بستان‌های جنگ سرد می‌گردد. اتحاد شوروی که تنها حامی بین‌المللی خلق آذربایجان بود، از حمایت و پشتیبانی از حکومت ملی دست می‌کشد. ارتش شاه با پشتیبانی اربابان خارجی خود آمریکا و انگلستان، به آذربایجان تنها و بی‌یاور یورش می‌برد. خلق بی‌سلاح و بی‌دفاع آذربایجان مورد هجوم و تاخت و تاز قشون مغول زمان قرار می‌گیرد. کشت و کشتار، چپاول، غارت و تاراج سراسر خاک آذربایجان را در بر می‌گیرد.

میر جعفر پیشه‌وری و شماری از رهبران حکومت ملی و فرقه دموکرات خود را به آذربایجان شوروی می‌رسانند. آن‌ها پس از مدتی تشکیلات فرقه دموکرات را در همان جا بازسازی و سر و سامان می‌دهند و همین فرقه دموکرات تا امروز در شهر باکو کجدار و مریز به حیات خود ادامه می‌دهد.

ایرج، ایراندخت و انوشیروان ابراهیمی بیشتر عمر خود را در آن شهر سپری کرده و در تشکیلات خارج از کشور آن فرقه به فعالیت پرداخته اند. لازم به یاد آوری است که شماری از دوستان و یاران با خلوص نیت و طیب خاطر در انتشار این کتاب یاور و مددکار ما بوده اند. به ویژه بهروز مطلب زاده دو بار مطالب را مطالعه و تصحیحات لازم را به عمل آورده است. همچنین سیروس مددی چند تذکر مهم و ارزشمندی داده که کاملاً به جا بوده است. در تنظیم کتاب و تصویرهای داخل آن، بخصوص برای طرح روی جلد بابک ایماز زحمت بسیار و بی شائبه تقبل نموده است. دست همه شان درد نکند. از تک تک شان کمال امتنان داشته و از صمیم قلب سپاسمندیم.

از بابک تنها فرزند ایراندخت ابراهیمی و خانواده اش، خصوصاً دوست جوانمان اردلان نتیجه دختری میرزا غنی که هر چه در توان داشته اند دریغ نورزیده و به یاری مان شتافته اند، از ته دل سپاس و تشکر می کنیم. آنان مهر و محبتی را که نسبت به ما ابراز داشته اند، جبرانش بسی سخت و دشوار است.

غنی ابراهیمی



آستارا شهر مرزی کوچکی میان کشور ایران و امپراتوری روسیه بود که اکنون در مرز جمهوری اسلامی و جمهوری آذربایجان قرار دارد. این شهر کوچک در ساحل غربی دریای خزر، در شمالی ترین نقطه استان گیلان و در آنجا که مرز دریایی پایان و مرز خشکی آغاز می گردد، جا گرفته است. از شرق به دریای خزر، از شمال به آستارای جمهوری آذربایجان، از غرب به شهرستان اردبیل و از سوی جنوب به منطقه طالش نشین گرگان محدود است. رودخانه آستارا – آستارا چای – از کنار گردنه حیران و راه شوسه اردبیل – آستارا جاری و از میان دو آستارا عبور و به دریای خزر می ریزد. این رودخانه در بخش شرقی گردنه حیران مرز خشکی ایران و جمهوری آذربایجان را تعیین می کند. یک پل چوبی با یک در بزرگ چوبی روی رودخانه، آستارا را که در سال 1228 ه. ق. (1803 م.) به موجب عهدنامه گلستان میان دولت ایران و امپراتوری روسیه بسته شده است، به دو بخش تقسیم کرده و از هم جدا می سازد.

منطقه ی آستارا یکی از زیباترین مناطق کناره دریای خزر ایران است. این شهر کوچک از سویی به دریای مازندران تکیه و از سوی دیگر در آغوش کوه های سرسبز و جنگلی طالش غنوده است. در اینجا دست طبیعت به بهترین وجه و عالی ترین شکل هنر خویش را به کار برده و شاهکاری از مناظر زیبا و دیدنی ترسیم کرده است که حتی دهان هر آدم بی ذوق و بی سلیقه را نیز باز و به تعجب و تحسین وامی دارد.

از دیرباز آستارا یکی از گذرگاه های ایرانیان جویای کار و بازرگانان گیلان و آذربایجان برای داد و ستد در مناطق باکو، قفقاز و دیگر مناطق امپراتوری روسیه بوده است. گمرک این شهر در آن زمان پر رونق ترین گمرک های کشور شمرده می شد. اما با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه تزاری و تشکیل حکومت اتحاد جماهیر شوروی، به ویژه ظهور و روی کار آمدن قزاقی به نام رضا خان میرنچ و تثبیت پادشاهی دودمان پهلوی در ایران، مرزهای ایران و شوروی به شدت کنترل و به تدریج بسته می شود. از این رو آستارا دیگر اهمیت پیشین خود را از دست می دهد و به یک شهرک دور افتاده و منزوی تبدیل می گردد. حکومت مرکزی ایران از ترس نفوذ افکار و اندیشه های چپ و سوسیالیستی از این طریق، این شهر را به فراموشی سپرده دیگر به فکر آن نمی افتد و در عمران و آبادانی آن شهر نمی کوشد. جاده های اردبیل - آستارا، انزلی - آستارا شکل مال رو سابق خود را حفظ کرده و هیچ گونه عملیات تعمیر و تعریض در آن ها انجام نمی گیرد و یک کامیون باری به سختی می تواند از این راه ها عبور نماید. در فصل زمستان گردنه حیران مدت ها بسته می ماند. و هنگام فصل باران راه انزلی - آستارا به علت سیل آب ها از انبوه گل و لای مدت ها عبور و مرور غیر ممکن می شود.

اکنون که اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشیده، بساط شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله ایران برچیده و به تاریخ سپرده شده است، و مرزها تقریباً به حالت پیشین برگشته و دیوار به اصطلاح آهنین ترک برداشته است، آستارا باز پر جوش و خروش و گمرک آن از سابق هم پر رونق تر است. مساحت بازار کنار گمرک به بیش از یک کیلومتر تخمین زده می شود که در آن از شیر شتر تا جان آدمی زاد چه قاچاق و چه غیر قاچاق خرید و فروش می گردد.

آستارا شهر باسوادان و روشنفکران است. مطابق آمارهای موجود نود و نه در صد جمعیت آن با سواداند. زندان های ایران هیچگاه از انسان های روشنفکر و آزادی خواه این شهر خالی نبوده است و این خود نشان از سطح بالای فرهنگ مردم آزاده این شهر دارد.

گویش اهالی آستارا و پیرامون آن، آذری و تالشی است. از نظر تقسیمات کشوری گاه زیر پوشش شهرستان اردبیل، زمانی نیز در اختیار استان گیلان قرار داده می شده است.

غنی، فرزند میرزا آقا بالا، پدر خانواده ابراهیمی در چنین طبیعت فرح انگیز و زیبا چشم به جهان می گشاید. بزرگ می شود. زندگی، کار و به فعالیت های سیاسی و اجتماعی می پردازد. پدر وی که به علت با سواد بودنش از سوی اهالی شهر عنوان میرزارا دریافت کرده بود و همه او را میرزا آقا بالا می نامیدند، تاجر معروف و موفق بود که از ترکمنستان گرفته تا بیشتر مناطق قفقاز کالاهای ایرانی صادر و از آن مکان ها اجناس مختلف روسی به کشور وارد می کرد. وی دارای پنج فرزند و انسان روشن و

باسوادی بود. همیشه فرزندان خود را به تحصیل و فراگیری علوم جدید تشویق و ترغیب می کرد. از این نظر کاملاً دست و دلباز و از هر گونه کوشش و کمک مادی و معنوی نسبت به فرزندان خودداری نمی ورزید. میرزا آقا بالا هراز گاهی پسر بزرگش غنی را نیز همراه خود به باکو و دیگر شهرهای قفقاز می برد تا در کار بازرگانی یار و مددکار پدر باشد. غنی جوان، با سواد و روشنفکر، با چشمان باز خود شاهد رشد سریع بورژوازی در این مناطق به ویژه صنایع نفت باکو و اطراف آن می شود. او با اختلاف شدید طبقاتی و استثمار بی رویه و ضد انسانی زحمتکشان و رنجبران از سوی اربابان نو ظهور و جدید - سرمایه داران - از نزدیک آشنا می گردد. ایرانیانی را می بیند که به خاطر لقمه نانی، به خاطر کسب چندرغاز درآمد باربری می کنند. با چه خفت و خواری در چاه های نفت کار می کنند. جان می کنند. حتی جانشان را از دست می دهند. ایرانیانی را می بیند، که به هر کار شاق و طاقت فرسایی تن می دهند و در بارکشی و دیگر کارهای غیر انسانی همچون حیوان مورد استفاده قرار می گیرند. دسته دسته در بیغوله هایی به نام خانه و مسکن زندگی می کنند که از هیچگونه وسایل معیشتی و بهداشتی برخوردار نیستند. این جوان تحمل دیدن و تماشای این همه نابرابری و اعمال ضد بشری را ندارد. دلش به درد می آید. به تفکر، به اندیشیدن پناه می برد. از خود می پرسد: «چرا چنین است؟ چرا انسان ها با یک دیگر این چنین رفتار نابرابر و چنین ناعادلانه دارند؟ آیا تا دنیا هست باید چنین باشد؟ آیا برای رفع این همه نابرابری و بی عدالتی کاری نمی توان انجام داد؟»

او ضمن تماس و رفت و آمد با تجار و بازرگانان محلی، با روشنفکران سیاسی و اعضای حزب سوسیال دموکرات روسیه که در سازمان و



غنی ابراہیمی و همسرش فاطمہ شیروانی



فاطمه شیروانی در نهاوند

تشکیلات منسجم و وسیعی گرد آمده اند، و در میان کارگران و زحمتکشان قفقاز کار تبلیغاتی و روشنگرانه انجام می دهند، و نفوذ و حرمت قابل توجهی به ویژه در میان کارگران به دست آورده اند، آشنایی نزدیکی پیدا می کند. اشتیاق و تمایل ژرفی نسبت به این انسان های مبارز و انقلابی که هستی شان راه، دار و ندارشان راه، جانشان راه، در راه اعتلای آرمانشان ارزانی داشته اند، در ضمیر خویش احساس می کند. روز بروز به آن ها نزدیک تر شده و رابطه اش را با آنان توسعه می بخشد. چون پاسخ بیشتر پرسش هایش، چگونه ها و چراهایش را در افکار و نظریات آن ها، رفتار و کردار آنها متبلور می بیند.

به تدریج غنی ابراهیمی جای پدرش را می گیرد و به تنهایی به بازرگانی و خرید و فروش اشتغال می ورزد. او به خاطر رفت و آمد زیاد به باکو، خانه ای بزرگی در قصبه «مردکان» در کنار بحر خزر و نه چندان دور از باکو، در بهترین مکان قصبه بیلاقی که به «باغ سبز (زیلونی صاد)» معروف است، تهیه می کند. این خانه به صورت پیشین خود هنوز باقی است.

پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه و سیر حوادث گوناگون در آن کشور درندشت و پهناور، ایجاد حکومت مستقل کارگران به رهبری سوسیال دموکرات ها در باکو، او را تمام و کمال به سوی اندیشه های چپ و سوسیالیستی، مبارزه و پیکار بی امان طبقاتی سوق می دهد. غنی ابراهیمی که اکنون دیگر به یک کمونیست دیش و دو آتسه تبدیل شده است، به فعالیت های تبلیغی و تشکیلاتی در میان مردم آستارا و پیرامون پرداخته و به مبارزه علیه خانخانی، استبداد حاکم، نفوذ بیگانگان در کشور و سنت ها و عقاید خرافی و وحشتناکی که گریبان مردم، خصوصاً طبقات پائین و محروم

کشور را چسبیده و آن‌ها را در جهل و بی‌خبری کامل نگه داشته، برخاسته است.

حکومت نو بنیاد اتحاد جماهیر شوروی که در محاصره شدید نظامی و اقتصادی دشمنان خارجی انقلاب دست و پا می‌زند، اوراق بهاداری جهت تأمین مالی انقلابیون و رژیم جدید منتشر کرده است و برای خرید این اوراق بهادار از مردم طلب مدد و یاری مالی و اقتصادی می‌کند. این اوراق از سوی هواداران و حمایت‌کنندگان انقلاب خریداری می‌شد و به این طریق از انقلاب و اولین حکومت کارگران در تاریخ جهان پشتیبانی و حمایت می‌گردید. غنی ابراهیمی نیز مقدار بسیار زیادی از این اوراق بهادار را خریده و به ایران می‌آورد تا با فروش آن‌ها بتواند سهمی در پایداری و استحکام حکومت نو پای کارگران و زحمتکشان داشته باشد. این نخستین اقدام عملی و عینی او در راهی که جدیداً انتخاب کرده است، به شمار می‌آید.

غنی ابراهیمی انسان صاحب‌اندیشه، تفحص، اهل مطالعه و یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های باسواد شهر آستارا است که غیر از زبان مادری - آذربایجانی - به زبان‌های زنده دیگری همچون فارسی، عربی، روسی و فرانسه تسلط کامل دارد و این خود گواه بر این است که این انسان ساکن شهر مرزی کوچکی همچون شهر آستارا، از چه ذکاوت، هوش و استعداد سرشاری برخوردار بوده است.

بخش رادیکال حزب اجتماعیون عامیون ایرانیان که بیشتر آن در شهرهای مختلف قفقاز به ویژه در شهر باکو و در میان روشنفکران و کارگران ایرانی فعالیت می‌کردند، و با بخش بولشویک سوسیال دموکرات‌های روسیه رابطه‌ای مرتب و مستقیم خود را در سال‌های بعد از شکست انقلاب

مشروطیت ایران و جنگ جهانی اول حفظ کرده بودند، در بجنوبه ی انقلاب اکتبر حزب عدالت را تشکیل می دهند و بدین ترتیب پایه ای حزب کمونیست و کارگری ایران را پی می ریزند.

حزب عدالت در شهرهای مختلف ایران از جمله تهران، تبریز، انزلی، مشهد، گرگان، اردبیل و زنجان در سطح حوزه های کوچک حزبی که کاملاً پنهان بودند، به فعالیت می پردازد. غنی ابراهیمی نیز با کمک و یاری میرزا محمد آخوند زاده - سیروس بهرام - که در کمیته شهرستان رشت فعال است، شعبه ی حزب عدالت را در شهر آستارا به وجود می آورد و به عنوان مسئول آن فعالیت های کمونیستی خود را نه به شکل پراکنده بلکه در چارچوب یک حزب منضبط و تشکیلات مدرن به چند برابر می رساند.

در اول تیر ماه 1299، کنگره نخست حزب عدالت در شهر انزلی برگزار می شود. این کنگره عنوان حزب عدالت را به حزب کمونیست ایران تبدیل می کند و بدین طریق همه چپ های ایران و کسانی که جامعه بشری را طبقاتی ارزیابی می کنند، تحت برنامه های این حزب و مبارزه برای ایجاد جهانی نو، جهانی برادر و برابر و عاری از طبقات ستمکار و ستمکش را ادامه می دهند. غنی ابراهیمی نیز یکی از اعضای مؤثر و خستگی ناپذیر حزب کمونیست ایران می گردد. او از سال های هزار و دویست و نود و نه تا هزار و سیصد و چهار به خاطر همین مبارزات و فعالیت های سیاسی چندین بار بازداشت و به زندان می افتد. اما به علت فقدان مدرک جرم لازم برای محاکمه، هر بار پس از مدتی بازداشت از زندان آزاد می گردید.

رضا خان پس از تحکیم پایه های سلطنت استبدادی خویش، قانونی را در مجلس از تصویب می گذراند که در محافل سیاسی به قانون سیاه مشهور می گردد. به موجب این قانون، کلیه ی فعالیت های کمونیستی ممنوع و

کسانی که مرام و رویه‌ی اشتراکی را ترویج و تبلیغ بکنند، از سه سال تا ده سال زندان محکوم خواهند شد. با تصویب و به اجرا درآمدن این قانون، موج بگیر و ببندها به شدت سراسر کشور را فرا می‌گیرد. دستگیری‌ها تا آنجا پیش می‌رود که دامنه‌ی آن به شهر کوچک و منزوی مانند آستارا هم کشیده می‌شود. غنی ابراهیمی و سایر اعضای حزب کمونیست شعبه‌ی آستارا از جمله میر ایوب شکبیا، صادق زمانی، فرضی و ممی دهقانی و صادق ساسانی دستگیر و زندانی می‌شوند. او مدتی در زندان‌های آستارا، رشت، اردبیل و تبریز به سر برده سپس به زندان قصر قاجار تهران منتقل می‌گردد.

غنی ابراهیمی را در آستارا بازداشت کرده به شهربانی می‌برند. سپس از شهربانی به پادگان نظامی آستارا منتقل می‌گردد. اینجا او زیر بازجویی‌های تند و شدید و انواع شکنجه‌های بربرمنشانه قرار می‌گیرد. می‌ایستد. دوام می‌آورد و نم‌پس نمی‌دهد. مأموران مایوس از نتیجه بازجویی‌ها به انواع ترندها متوسل می‌شوند. اما او تشویشی از شکنجه و بازجویی ندارد. از این نظر به خود اطمینان دارد. تشویش و نگرانی او بیشتر از اسناد و مدارکی است که در خانه جا گذاشته است. او در عین این که یک انسان انقلابی، استوار، محکم و به علوم سیاسی مجهز و آشنایی کامل دارد، انسان بسیار رقیق‌القلب و پراحساسی است. مدارکی که در خانه مانده بیشتر به خط خود اوست و اسامی بیشتر رفقای مخفی‌اش در آن اسناد قید شده است. سرش به دوران می‌افتد. در ضمن پریشان حالی افکار گوناگونی احاطه‌اش می‌کند. اگر پلیس خانه را بگردد، تمام اسناد حزبی دست آن‌ها خواهد افتاد. همه‌ای فعالیت‌های حزبی رو خواهد شد. لیست اسامی اعضای حزب دست پلیس خواهد افتاد. کسانی هم که گیر نیفتاده‌اند بازداشت خواهند شد. و این همه

را خود او مسئول و باید پاسخگو باشد. این مسایل بیش از حد رنجش می دهد. منتظر فرصتی است تا خبری از خانه داشته و یا خبری به خانه بفرستد. اما آدم مطمئن و با اعتباری را نمی یابد.

شب فرا می رسد. شماری از مأموران به خانه هاشان می روند. ولی بعضی از آن ها فوق العاده کار می کنند و سر کار مانده اند. سربازان نگهبان سلول وی هر دو ساعت پست شان را عوض می کنند. خواب از چشمانش پریده است. تا طلوع آفتاب بیدار می ماند. تنها در اندیشه خانه، اسناد و مدارک آنجاست. اگر این مدارک دست پلیس بیفتد، شصت هفتاد نفر دیگر به دام خواهند افتاد. در یک کلام تشکیلات آستارا کشف خواهد شد. در این صورت او در برابر حزب چه پاسخی دارد بدهد؟ رسوایی بزرگی خواهد بود.

کنار در اتاق می رود. چند تن دیگر را بازداشت و به حیاط پادگان آورده اند. بدتر از همه اینکه رئیس شهربانی آستارا امیر ریاحی هم به پادگان آمده است. یک سرباز دیگر بر تعداد نگهبان های او افزوده اند. همه ای این عوامل خبر از وخامت اوضاع می دهد. دیگر باید بپذیرد که خانه بازرسی شده و مدارک دست مأموران امنیتی افتاده است. بیش از دو ساعت از نیمه شب گذشته است و او هنوز بیدار و در اتاق قدم می زند. دو نگهبان بیرون اتاق با هم صحبت می کنند. یکی از آنها می گوید: «راستی من نمی دانم این ها را برای چه بازداشت کرده اند؟» دیگری پاسخ می دهد: «چطور نمی دانی؟ این ها سیاسی هستند و بر علیه دولت فعالیت می کرده اند. دولت مدت ها بود این ها را تعقیب می کرد و اینک سر بزننگاه با کلی مدرک جرم گیر انداخته است. دیروز رئیس تأمینات با دو مفتش و همراه شش تن آژان به خانه همین کسی که در این اتاق زندانی است، می روند. هنگام

بازرسی یک کیسه پر از اسناد و کاغذ پاره های ضد دولتی، حتی یک قبضه تپانچه پیدا کرده اند.»

تب شدیدی سراسر وجود غنی ابراهیمی را فرا می گیرد. دیگر همه چیز تمام شده است. تشکیلات شهر آستارا لو رفته و همه دستگیر شده اند. مسئول و پاسخگوی این همه خرابی و رسوایی تنها اوست. نه! دیگر برابر چنین فلاکت بزرگ بودن یا نبودن مطرح نیست. به فکر از بین بردن خود می افتد. همه جای اتاق را می گردد. غیر از لامپای گردسوز چیزی در اتاق نیست. بی درنگ شیشه لامپارا در می آورد. مخزن نفت را باز کرده و تمامی نفت را روی خود می ریزد. به این طریق غنی ابراهیمی خویشتن را به آتش می کشد.

دو نگهبان مقابل در اتاق با مشاهده شعله های آتش به درون اتاق هجوم می برند. زندانی یک پارچه آتش و در حال سوختن است. آنان پتویی، گلیمی و هر چه دست شان می رسد روی سرش انداخته و آتش را خاموش می کنند. اما غنی ابراهیمی از لب دهان تا ناف شکم شدیداً سوخته است. وی را با درشکه به تنها بیمارستان شهر می رسانند. خانواده بزرگ ابراهیمی از ماجرا آگاه شده و با شتاب سوی بیمارستان سرازیر می شوند. ولی جز از همسرش فاطمه خانم و پسرش فریدون کسی را به اتاق او راه نمی دهند. غنی ابراهیمی در حال نزار و با چشمان بسته روی تخت دراز کشیده است. پس از مدتی چشمان خویشتن را باز و همسرش فاطمه خانم را بالای سرش می بیند. نخستین سخنی که بر زبان می آورد: «خانه را گشتند؟» همسرش پاسخ می دهد: «آری گشتند. اما هیچ چیزی پیدا نکرده و دست از پا درازتر برگشتند. چون من و فریدون قبل از آمدن مأموران خانه را خوب گشته بودیم.»

همسر غنی ابراهیمی انسان زحمتکش، همسر وفادار و در کارها و فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی شوهرش پشتیبان و مددکار اوست. اداره خانه و تربیت فرزندان نیز بیشتر به عهده‌ی اوست. در پنهان‌کاری چنان صاحب تجربه و استاد گشته است که هر وقت غنی ابراهیمی را بازداشت می‌کنند، تا مأموران سر برسند، و خانه را مورد بازرسی قرار بدهند، وی تمام خانه را آنچنان پاک و تمیز می‌کند که، هر بار مأموران بازرسی دست از پا دراز تر و دست خالی از خانه باز می‌گردند. این زن همه‌ای اسناد، کتاب‌های کمونیستی و نوشته‌های شوهرش را سال‌های مدید سالم و دست‌نخورده نگه داشته و بعدها در اختیار فرزندانش، به ویژه فرزند بزرگ خانواده فریدون می‌گذارد.

در مورد فاطمه شیروانی همسر غنی ابراهیمی، نمی‌توان به این چند سطر بسنده کرده و از روی آن به آسانی گذشت. او زنی است فداکار، دل‌باخته همسر و فرزندانش. از این رو آن سختی‌ها و مراتبی که او در راه این دل‌باختگی کشیده است او را به سنگ‌صبور انواع حرمان‌ها و هجران‌ها مبدل ساخته است. او همچنان برپای خود ایستاده است. کار هر زن و مرد و هر انسانی نیست. زندگی او، یک تراژدی کامل و قصه‌ای است پر غصه که شنیدن آن تن هر انسان منصف و عدالت‌جو را به لرزه در آورده و دل هر آدمی را به درد، آه و تأسف. از این رو، حتماً لازم می‌دانم در صفحات آینده حد اقل در چند صفحه هم که شده باشد، قصه پر غصه این زن صبور، وفادار و فداکار را ترسیم کرده و در اختیار خوانندگان بگذارم.

دو سال زندگی اجباری در زندان قصر قاجار تهران و شکنجه‌هایی که در زندان‌های آستارا، اردبیل و تبریز تحمل کرده است، سلامت و تندرستی غنی ابراهیمی را به شدت مختل می‌سازد. تا جایی که او را از زندان بیرون

آورده و به شهر نهاوند در استان همدان تبعید می کنند. این انسان انقلابی و آزاده تا پایان عمر پر طلاطم خویش در شهر نهاوند در تبعید به سر برده و در همان شهر از بین برده می شود.

شهر کوچک نهاوند در طول دره ای به عرض چهار الی هفده کیلومتر بین دو کوهستانی قرار دارد که رود « گاماسب » در وسط این دره جاری است. این شهر از طرف شمال به شهرستان های ملایر، تویسرکان و بخش کنگاور، از سوی جنوب به کوه گرو، از طرف خاور به شهرستان ملایر و بخش اشترینان و از طرف باختر به بخش صحنه محدود است. از بناهای قدیم این شهر بنای امام زاده محمد، شیخ منصور، مسجد جمعه، حمام و بازار است. در عین حال، این شهر به نهاوند ثلاث نیز معروف است. زیرا با دو شهر ملایر و تویسرکان یک مثلث را تشکیل می دهند. در تقسیمات کشوری گاه مربوط به استان همدان و زمانی زیر پوشش کرمانشاه قرار داشته است. فاصله شهر نهاوند با تهران از مسیر ملایر - اراک چهار صد و پنجاه و دو کیلومتر و از مسیر همدان چهار صد و پنجاه و نه کیلومتر می باشد.

نهاوند شهر باستانی و یکی از اقامت گاه های یزد گرد سوم، واپسین پادشاه سلسله ساسانیان بوده است. واپسین نبرد ایرانیان با اعراب در دشت نهاوند اتفاق می افتد که شکست سپاه ایرانیان در این نبرد، به فرمانروایی چند صد ساله سلسله ساسانیان پایان می دهد. بافت تاریخی شهر ابتدا در منطقه پا قلعه بوده است. قلعه ای که بالای کوه قرار داشته و بنا به نوشته ها، کاخ یا قلعه یزد گرد سوم بوده است. این قلعه در زمان سلطنت قاجارها به دستور ناصرالدین شاه تخریب می گردد. مردم شهر نیز مانند جاهای دیگر ایران، در اطراف قلعه یا مراکز حکومتی زندگی می کرده اند. در سال هزار و سیصد و



نمای شهر نهاوند در سال 1310



قلعه شهر نهاوند که به دستور ناصرالدین شاه تخریب گشت.

پانزده راه عبور از شرق به غرب را کمی وسیع تر و به خیابان تبدیل می کنند و از آن وقت نهانند به یکی از شهرهای متعارف امروزی نزدیک می شود. نهانند مانند شهرهای کوچک دیگر جنوب و غرب کشور، بسیار فقیر و عقب افتاده است که گهگاهی از آن به عنوان تبعیدگاه استفاده می گردید. گویش اهالی آن « لری » است و سطح فرهنگ و آموزش در آنجا بسیار نازل و پائین است که تا سال هزار و سیصد و چهل و شش هنوز زیر پوشش قانون آموزش اجباری قرار داشت.

غنی ابراهیمی، انسان روشنفکر، آشنا به چند زبان زنده ی دنیا، سیاست و مسایل اجتماعی، به شهر کوچکی مانند نهانند که بیش از نود و نه درصد جمعیت آن حتی سواد خواندن و نوشتن را هم ندارند، تبعید می گردد. از نظر بعضی ها شاید بدتر از زندان یا زندان در زندان به شمار آید، ولی غنی ابراهیمی راضی و خوشحال است. آنچنان خوشحال که گویی بال در آورده است. چون در میان مردم است. مردمی که دوستشان دارد. عاشق شان است. او به آنان کمک و یاری خواهد کرد. هرچه از دستش برآید، برای آنان انجام خواهد داد. او اهل عمل است. عمل را نیز در میان مردم و با مردم می توان انجام داد و او این موضوع را در حادثه وحشتناکی که در سال 1315 در نهانند اتفاق می افتد، به طور بارز و روشن نشان می دهد. در آن زمان سیل عظیم و بنیان کنی از کوه های پیرامون شهر سراسر و سراسر نهانند را زیر هجوم خویش می گیرد. خانه ها ویران، لوازم و اثاثیه خانه ها در تاراج سیل، کودکان، سالمندان، حتی زنان و مردان زیادی را این سیل با خود می برد. در این حادثه غم انگیز غنی ابراهیمی نهایت کوشش و تلاش خود را به کار می اندازد و موفق می شود جان شمار زیادی از اهالی فلک

زده شهر را از مرگ حتمی نجات بدهد. او نهایت مردانگی و شجاعت را از خود بروز می دهد. او یک سر طناب را دور کمر خویش و آن سر دیگر طناب را به ستون دبستان سعدی که تازه بنا شده است، می بندد. سپس با اطمینان کامل خود را به آب های خروشان سیل می سپارد و عده زیادی از کودکان، زنان و مردان را که آب با خود می برد، از آب گرفته و روی همان ستون های دبستان قرار می دهد. بدین طریق موفق می گردد از هلاکت چندین تن انسان بدبخت و بی گناه جلوگیری نماید. این سیل، به علت نداشتن حتی یک سیل بند در شهر قدیمی نهاوند، بیشتر خانه هارا ویران می کند. حدود هزار نفر را با خود می برد. اما تلاش های شجاعانه غنی ابراهیمی که دوست و دشمن را به تعجب و حیرت وا می دارد، به شمار زیادی از اهالی این شهر زندگی دوباره می بخشد. هنوز هم وقتی که صحبت از سیل خانمان برانداز آن سال به میان می آید، کسی نمی تواند از ابتکار و جانفشانی های غنی ابراهیمی برای گرفتن مغروقین و نجات آن ها سخنی بر زبان نیاورد. همان نجات یافتگان کسانی بودند که روز مرگ غنی ابراهیمی خود را سرتاپا گل مالی¹ کرده و پشت سر جنازه گریه کنان او را تا خانه ابدی بدرقه اش می کنند.

غنی ابراهیمی از بدو ورود به نهاوند، دو مسئله مهم پیش پای خود دارد. یکی یافتن کار مناسب تا از این طریق بتوان زنده ماند و به زندگی ادامه داد. دیگری باید در جستجوی راهی بود تا بشود به بهترین وجه اندیشه های مترقی اجتماعی و سیاسی را در میان مردم نشر و اشاعه داد.

1 - رسم قدیمی آن خطه است که در مرگ عزیزان خود را با گلی که از خاک رس میباشد، و در نهاوند معمولاً سیل با خود می آورد، گل اندود می کنند و به آن خره مالی می گویند.

دیری نمی‌پاید که این تبعیدی سیاسی تازه وارد، در شهر معروف و انگشت‌نما می‌گردد. برای پیدا کردن کار نیز با سواد بودن وی در شهری که تا سال 1346 زیر پوشش آموزش اجباری بود¹، چندان مشکلی نباید داشته باشد. لذا در مدت اندک به عنوان انباردار اداره دخانیات استخدام می‌شود. کاری که در شهر نهاوند یکی از بهترین و پرطرفدارترین کارهاست که بسیاری برای یافتن چنین کاری سرودست می‌شکنند. کاری که جان می‌دهد برای پولدار شدن غیر قانونی، رشوه دادن و رشوه گرفتن. البته از سوی اداره تأمینات نهاوند به او در چند جا کار پیشنهاد می‌شود. از جمله در بایگانی ثبت اسناد، بایگانی اداره آمار و انبارداری اداره دخانیات. رئیس تأمینات نهاوند اصرار دارد در شغل انبارداری دخانیات وارد کار شود و او نیز در همین شغل به کار مشغول می‌گردد. اما این کار پر مسئولیت مشکلات خاص خود را دارد و کمتر کسی می‌تواند بدون زدوبند از دست مأموران و بازرسی‌های مداوم و بی‌خبر جان سالم بدر ببرد. اصرار رئیس تأمینات هم به همین خاطر است. می‌خواهد هر چه زودتر او را از سر خود وا کرده و از شرش خلاص شود. او غنی را نمی‌شناسد. او پسر حاجی آقا بالای تاجراست. اگر او به پول و ثروت فکر می‌کرد، دنبال سیاست را نمی‌گرفت روز به روز نیز سرمایه می‌اندوخت. او انسانی شریف و چشم‌سیراست. پاک و بی‌نیاز. از همان روز اول ورود به کار از رئیس اداره دخانیات دفترچه قانون و مقررات محل کار را گرفته، به خانه می‌برد. به دقت مطالعه و از

1 - والدین مؤلف بودند فرزندان خود را جهت با سواد شدن به دبستان بفرستند. همچنین کلاسهای شبانه برای بزرگسالان برگزار می‌شد تا افرادی که در مؤسسات دولتی و کارگاه‌ها کار می‌کنند، خواندن و نوشتن را یاد بگیرند.

بعضی قسمت های آن رونویسی و برای هر کالا جای ویژه و جدول بندی ویژه تعیین می کند.

اولین کار غنی ابراهیمی نصب پلاک روی در و جلوگیری از ورود افراد متفرقه به محل کار است. تمام کالاهایی که به انبار وارد و خارج می گردد، در دفاتری که خود تهیه کرده است، ثبت می گردد. با تمام کارگران و همکاران بسیار دوستانه اما انضباطی رفتار می کند. هر روز قبل از خروج از محل کار شخصاً تمام درها را قفل و لاک و مهر می کند و در این کار همیشه دو دستیار او حضور دارند و روز بعد مجدداً لاک و مهرها را کنترل و سپس درها را باز می کند و با این کار به دزدی هایی که قبل از او اتفاق می افتاد پایان می دهد.

یکی دیگر از مشکلات انبار دخانیات، مالیدن، لول کردن و درجه بندی تریاک است. برای انجام این کارها افراد خاصی در نظر گرفته می شوند که هر روز می آیند، بعد از مالیدن تریاک از آن می کشند تا کیفیت و مرغوبیت آن را مشخص نمایند و در این روند بود که حیف و میل آغاز می گردید. میرزا غنی با جدا کردن محل مالش تریاک و تشخیص مرغوبیت که آن هم با وزن معین به هر یک داده می شد، کم و کاستی های همیشگی این روند را از بین می برد. ارسال توتون، تنباکو و تریاک به کارخانه ها، شهرها و استان های دیگر ایران تا رسیدن به مقصد از وظایف انباردار است و همیشه مشکل آفرین . او با بسته بندی، لاک و مهر بار کامیون و تهیه صورت جلسه در حضور دو دستیار و راننده و گاهی برای شهرهای دور دست یکی از کارمندان را همراه کامیون می کند و بدین ترتیب بسیاری از مشکلات موجود با برنامه ریزی های ایشان حل و برطرف می شود.

غنی ابراهیمی تا پایان عمر در این شهر می ماند و به کار انبارداری ادامه می دهد. اما او با مسئولین انبار دخانیات پیش از خویش که کارها را با بند و بست، رشوه و اختلاس راست و ریس می کردند، تفاوت اساسی دارد و با چنین اعمالی به کلی بیگانه. او در این شغل نه تنها به نفع خویش استفاده - بهتراست گفته شود سوء استفاده - نکرد، حتا به خاطر مخالفت با رشوه خواری در میان افراد با نفوذ شهر و مالکان گردن کلفت که فساد و رشوه خواری به رگ و ریشه شان نفوذ دوانده است، نسبت به خود دشمنان سرسختی نیز به وجود می آورد.

معمولاً در ایام برداشت محصول، او با مالکان بزرگ، خرده مالکان و کارگران روز مزد - خوش نشین ها - طرف حساب می گردد. مالکان و فئودال ها که در سال های گذشته از بی سوادی مأموران دولتی سوء استفاده های کلان کرده و در فروش محصولات خود سرانباردار دخانیات و در نتیجه سردولت کلاه گشادی می گذاشتند، اینک با کسی روبرو هستند که دشمن آشتی ناپذیر طبقاتی آن هاست و در عین حال با تجارت و تمام فوت و فن و ریزه کاری های بازرگانی آشنایی کامل دارد.

وقتی که محصول توتون¹ را مالکان به انبار تحویل می دهند، باید طبق جدول معین خریداری شده باشد. توتون تازه و خشک نشده مطابق جدول نمی باشد. بهای آن چند درصد ارزان تر است. زیرا اگر خشک بشود مقدار معینی از وزن آن خواهی نخواهی کم می گردد که به آن «افت محصول» گفته می شود. پیش از این که غنی ابراهیمی به این سمت استخدام بشود، مالکان از بی سوادی کارکنان دولت سوء استفاده کرده و یا با مبلغ چندرغاز

1 محصول عمده نهانند غلات، میوه، قلمستان، به ویژه توتون و تریاک بود.



غنی ابراهیمی (نقر دوم از راست) همراه دستیارانش



فاطمه شیروانی همراه فرزندان اش اقلیما و انوشیروان در نهاوند

رشوه خلاف جدول رفتار کرده همان توتون تازه و خشک نشده را به جای توتون خشک به انبار تحویل می دادند و به این طریق سر دولت کلاه می گذاشتند. لیکن میرزا غنی کس دیگری است. او را نه با تهدید و نه با تطمیع می توان مجبور کرد تا کوتاه بیاید و به تقاضای آن ها گردن بنهد. برعکس خیلی از مردم فقیر و ندار شهر بودند که بعد از برداشت محصول به مزرعه رفته و تکه برگ های جا مانده توتون را جمع و برای فروش به انبار دخانیات نزد غنی ابراهیمی می آورند و او با خوشرویی آنها را می پذیرد و حاصل زحمت شان را بیش از انتظار آن ها خریداری کرده و شاد و خندان روانه خانه شان می کند. از همین جا دوستی و محبت وی با طبقات زحمتکش و ندار شهر روز بروز افزون می گردد. او می تواند دل بیشتر مردم شهر را به دست آورد. اینک محبوبیت و احترام او از محل کار به سطح شهر انتقال یافته است. همه جا صحبت از این تبعیدی و نیکو کاری های اوست. بیشتر مردم دوستش دارند. ولی مالکان، فئودال ها و مسئولان و مأموران فاسد و رشوه خوار شهر سایه اش را با تیر می زنند. چون خار چشم آن هاست و نمی گذارد مانند سابق به زندگی فاسد خویش ادامه دهند. همین امر زمینه مساعدی است برای دست یافتن به دومین هدف خود. گسترش و نشر افکار و اندیشه های مترقی و سوسیالیستی در میان مردم نهادند. بخصوص در میان طبقات پائین و محروم شهر.

جنگ جهانی دوم سراسر قاره اروپارا در کام خود فرو برده است. به تدریج دامنه ی آن به قاره های آسیا و آفریقا نیز کشیده می شود. کشورمان ایران هم از این مصیبت وحشتناک بی نصیب نمی ماند. نیروهای نظامی متفقین - بریتانیای کبیر، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا -

که بر علیه آلمان هیتلری، ایتالیای موسولینی و ژاپن می جنگند، سرتاسر خاک ایران را اشغال می کنند. رژیم استبدادی و دیکتاتوری رضا خان میر پنج از سریر قدرت پائین کشیده می شود. به جای وی پسرش محمد رضا پهلوی بر تخت پادشاهی گمارده می شود. اما شاه جدید هنوز جوان است و آشنا به سبک و سیاق پدرش برای اداره کشور نیست. اگر هم باشد با حضور متفقین در کشور، به ویژه ارتش سرخ اتحاد شوروی، جرئت ندارد مانند پدرش قلدرمآبانه رفتار و بساط استبداد را پهن و گسترده سازد. از این رو، آزادی های سیاسی و اجتماعی نسبی در کشور برقرار می گردد. سازمان ها و احزاب گوناگون سیاسی و صنفی از خاکستر سال ها اختناق و فشار سر بیرون می آورند. هر روز سازمان و تشکیلات جدیدی به وجود می آید. هر صنفی، هر طبقه ای تشکیلات خود را دارد و دور آن می چرخد. انسان های پیشرو و مترقی، هواداران طبقه ی کارگر و زحمتکشان و روشنفکران آزادی خواه در حزب توده گرد می آیند. دامنه نفوذ و فعالیت حزب توده ایران روز بروز وسیع و گسترده تر می شود. در بیشتر شهرهای کشور شعبه های آن حزب آغاز به کار می نمایند.

غنی ابراهیمی تبعیدی شهر نهاوند، نخستین کسی است که در استان همدان به دعوت حزب توده ایران پاسخ مثبت داده و با همکاری شماری از آشنایان نزدیک، شعبه حزب توده را در آن شهر ایجاد می کند. او دیگر به طور علنی و با عنوان نماینده ی حزب توده ایران میان مردم می رود. سخنرانی هایی ترتیب می دهد. دفتر حزب را اداره می کند، او در ایجاد تشکل های مختلف صنفی نقش به سزایی بازی می کند که معروف ترین و فعال ترین این تشکل ها تشکیلات صنفی خیاطان و انجمن صنفی فرهنگیان نهاوند است. رئیس اداره آموزش و پرورش دوست نزدیک میرزاغنی خود

از اعضای حزب است. روزهای جمعه در باغ های اطراف شهر جلسات سیاسی و صنفی برگزار می کنند و همین گردهم آیی ها در نهاوند به صورت عادت درآمده و تا مدت ها بعد از سرکوب حزب توده ایران اصناف شهر، روزهای جمعه گروهی برای تفریح در باغ های اطراف شهر گرد می آمدند.

میرزا غنی چندی نگذشته با جمع آوری مقداری سرمایه و با همراهی رفقای خود و حمایت رئیس فرهنگ سالن نمایشی در دبستان نو بنیاد سعدی ایجاد می کند. نمایش نامه های حماسی، میهنی و انقلابی می نویسد، بازیگران را گریم و خود نیز به عنوان بازیگر در نمایش نامه های مختلفی نقش هایی به عهده می گیرد. او پیش از دستگیری و تبعید به نهاوند، در آستارا نیز نمایش نامه هایی روی صحنه می آورد و درآمد آن را در میان مستمندان تقسیم می کرد. با شعبه های حزب در همدان و کرمانشاه، خصوصاً با کمیته مرکزی در تهران ارتباط مستقیم برقرار می کند.

غنی ابراهیمی در میان مردم شهر احترام ویژه ای دارد. قشر پائین شهر سخنان او را در بست و چشم بسته می پذیرند. اعتماد و اطمینان عمیقی نسبت به وی پیدا کرده اند. آن ها اختلاف هایشان را به جای مراجعه به شهربانی و یا محاکم قضایی با وی در میان می گذارند. از او کمک و یاری می طلبند. قضاوت ها و راهنمایی هایش را گوش می دهند و با جان و دل می پذیرند. او چنان در دل مردم شهر جا باز کرده است که همه او را از خود می دانند و در تمام مسایلشان با او مشورت و همفکری می کنند. او نیز در تمام کارهای خیر و شر آنها شرکت دارد. کلیمیان شهر بارها از وی برای برطرف نمودن اختلافاتشان با مسلمانان یاری می خواهند. او نیز هر بار پا در میان گذاشته و بسیاری مشکلات از این قبیل را حل و فصل می کند. از همین رو، در بیست

و چهار ساعت آخر عمر که در بستر بیماری می افتد، پزشکان شهر که تنها چهار نفر بودند و همه شان کلیمی، تمام وقت بالای سر او می مانند و هر کاری از دستشان برآید، بدون آن که یک لحظه تنهایش بگذارند، انجام می دهند.

نبردی بی امان میان نیروهای پیشرو و ارتجاعی به شدت ادامه دارد. حزب توده ایران در صف نخست نیروهای مترقی قرار دارد. از این رو، بیشترین و سنگین ترین ضربات را تحمل می کند. احزاب پیشرو و آزادی خواهان، در شهرهایی که بیرون از دایره ی نفوذ ارتش سرخ قرار دارند، شدیداً تحت فشارند، به ویژه امکان فعالیت آزاد و علنی برای اعضای حزب توده ایران روز بروز محدودتر و دشوارتر می شود. آنان با مشکلات و تضییقات گوناگون روز افزونی روبرو می گردند. تنها خبرهای امیدوار کننده ای که به گوش می رسد، از خطه ی آذربایجان است. باز خلق آذربایجان همچون دوران انقلاب مشروطیت پیا خاسته و هوادار خود مختاری در آذربایجان و آزادی در سراسر ایران است. چشم همه ای میهن پرستان و آزادی خواهان سراسر کشور به آن سو دوخته شده است. آذربایجان مانند همیشه چشم امید خلق های ایران است.

پس از پیروزی قیام 21 آذر سال 1324 در آن خطه، حکومت خود مختار و ملی آذربایجان به رهبری میر جعفر پیشه وری تشکیل می شود. فریدون فرزند ارشد غنی ابراهیمی نیز در قیام مردم آذربایجان با همه ای نیرو و توان خود شرکت می جوید و در تشکیل حکومت ملی نقش بسزایی دارد. او از سوی حکومت خود مختار آذربایجان به مقام دادستان کل انتخاب می گردد. وظیفه ی ملی و بس مهم و سنگین به عهده اش گذاشته شده است. حراست و مراقبت از دست آوردهای قیام بیست و

یک آذر. مبارزه ی بی امان و سرنوشت ساز با ضد انقلاب و خرابکاران داخلی!.

غنی ابراهیمی هم با مسرت و خوشحالی همه ای این حوادث را دنبال می کند. خوشحال است از این که خانواده ابراهیمی هم در چنین حرکتی شرکت و سهمی بس بزرگ به عهده گرفته است. اما او چندان آرام نیست. دلهره دارد. حتی فرزندانش چندین بار از دهان او شنیده اند که هشدار داده است: شرایط سیاسی جهان مناسب نیست و از نتیجه کار سخت نگران است. با دریغ و تأسف بسیار، پیش بینی های وی درست از آب در می آید. همان گونه که گفته بود، شرایط بین المللی و داخلی به زیان نیروهای مترقی و آزادی خواه ایران است. در سطح سیاست جهانی بند و بست ها و بده و بستان هایی انجام می گیرد که هیچ سودی برای ملت ایران، مخصوصاً خلق آذربایجان متصور نیست. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، همسایه و تنها حامی و پشتیبان بین المللی حکومت ملی و خود مختار آذربایجان خود را کنار می کشد و حکومت نوپای خلق آذربایجان را دست خالی، تنها و بی یار و یاور می گذارد. لذا حکومت ملی بیش از یک سال دوام نمی آورد. ارتش شاهنشاهی که از سوی امپریالیسم جهانی، ایالات متحده و امپراتوری انگلستان تا بن دندان مسلح شده است، سوی آذربایجان تنها و بی پناه که هیچ گونه سلاح قابل توجهی را دارا نیست، به حرکت در می آید. تالان و تاراج، کشت و کشتار سرتاسر آذربایجان را در کام خود فرو می برد. حکومت خود مختار و ملی سقوط می کند. شماری از رهبران قیام به آذربایجان شوروی پناهنده می شوند. شماری نیز توسط نیروهای اشغالگر شاه که روی قشون چنگیز و تیمور را سفید کرده است، به زندان ها تبعید و جوخه های اعدام سپرده می شوند.

فریدون، فرزند رشید و دلاور غنی ابراهیمی مخالف سرسخت مهاجرت و فرار است. او مرگ را بر مهاجرت ترجیح داده، با تنی چند از یاران خود در دفتر فرقه دموکرات آذربایجان سنگر گرفته و تا آخرین فشنگ ایستادگی می کند. او به یاران خویش چنین می گوید: «شعار ما مرگ هست اما برگشت نیست، بود. برای من اعتبار این شعار هنوز به قوت خود باقی است.» سرانجام او را دستگیر و مدتی زیر شکنجه و زندان نگه می دارند. سپس محاکمه و بالای چوبه دار می فرستند. در مورد این فرزند فرهیخته و قهرمان خلق آذربایجان در فصل فریدون ابراهیمی بیشتر سخن خواهد رفت و شایسته است در باره او کتاب ها نوشته شود. چنانچه تا کنون چندین کتاب و مقاله های بسیاری نیز نوشته شده است.

غنی ابراهیمی به دقت مسیر حرکت و مبارزات خلق آذربایجان را به رهبری فرقه دموکرات آذربایجان با دلوا پسی و نگرانی عمیق دنبال می کند. زیرا این حرکت را در این برهه از زمان آخرین تیر ترکش جنبش دموکراتیک و آزادی طلبانه مردم ایران به حساب می آورد. او به درستی پی برده است که ناکامی و شکست این قیام چه فرجام دهشتناکی برای خلق های ایران در پی خواهد داشت. از این رو، شکست قیام بیست و یک آذر پشت او را نیز می شکند. فرزند رشید و جوان وی هم در دوران جوانی در مجموعه قربانیان تاخت و تاز ددمنشانه ارتجاع و استبداد قرار گرفته است. گفتنش، نوشتنش آسان است. ولی باور کنید به هیچ وجه آسان نیست. بسی هم دشوار و دردناک است. پدری این چنین حساس که انسان هارا دوست دارد. بخصوص کودکان و جوان هارا می پرستد. همه شان را فرزندان خویش می شمارد. فرزند تنی خویش را، فرزند برومند، دانشمند، فرهنگ دوست و انقلابی خود را با چنین سرانجامی از دست بدهد، بسیار سخت و

دشوار است. طاقت فوق انسانی می طلبد. اما او طاقت می آورد. در برابر دشمن سر فرود نمی آورد. مطابق معمول به کار و به فعالیت می پردازد. گویی آب از آب تکان نخورده است. مرگ فرزند بزرگش فریدون را با این که بسی جانکاه و رنج آوراست، چنان می پذیرد که مأموران دولتی، تأمینات چی ها گمان می کنند وی از حوادثی که در آذربایجان اتفاق می افتد، به کلی بی خبر است. و از مرگ پسرش فریدون هیچ گونه اطلاعی ندارد.

غنی ابراهیمی که دیگر همه او را میرزا غنی صدا می زنند، اهل مطالعه و آشنا به فنون جدید و هنرهای بیشماری است. کمتر کسی در آن زمان می توانست دارای آن همه فن و هنر باشد. انسان با ذوق، با استعداد و شیک پوشی است. در عین حال، هر آن چه را آموخته است، هر آن چه که بلد است، می خواهد به دیگران، به ویژه به جوانان انتقال دهد. بیاموزد. هنوز صابون در نهند جای خود را باز نکرده است. بیشتر مردم هنوز نمی دانند صابون چه نوع ماده ای است و به چه دردی می خورد. آنان هنوز لباس های خود را با چوبک می شویند. اما او به صنعت صابون پزی آشنایی کامل دارد و با کمک یکی از تجار بازار که مسئول کمیته حزب توده در بازار نیز هست، یک کارگاه صابون پزی راه می اندازد. حتی چند تن دیگر را آموزش می دهد تا آنان نیز این صنعت را یاد گرفته، کارگاه های صابون پزی تأسیس نمایند. و از این طریق، نهانند، شهرها و روستاهای پیرامون آن با صابون و نقش آن در بهداشت و نظافت آشنا می گردند. همچنین ده دوازده کارگر در این کارگاه ها مشغول کار می شوند و بیش از چهل خانوار از این راه نان و قاتقی را صاحب می شوند و امرار معاش می کنند. در اطراف شهر نهانند باغ های میوه فراوان است و بسیاری از باغداران با

راهنمایی های میرزا غنی به پرورش زنبور عسل، مرغداری و دامداری روی می آورند و این رشته هارا در آن مناطق توسعه می بخشند.

بزرگ ترین و مهم ترین خدمت غنی ابراهیمی برای مردم نهاوند این است که اهالی شهر را بسیج می کند تا دولت را وادار نمایند مسیری برای عبور سیل حفر گردد. تا بار دیگر حوادث دردناک همچون سیل سال 1315 که آن همه ویرانی و خرابی بار آورد و جان صدها تن را گرفت، اتفاق نیافتد. حتی خود با تمام توش و توان در این کار شرکت مستقیم می کند و باروت مورد نیاز انفجار قسمت های سنگی این مسیر را تولید و در اختیار کارگران قرار می دهد.

پس از شکست قیام بیست و یک آذر و سقوط حکومت ملی و خود مختار خلق آذربایجان، حملات ارتجاع هار و لجام گسیخته به احزاب و سازمان های مترقی شدت بیشتری می یابد. کلوب ها و دفاتر حزب توده در بیشتر شهرهای کشور، حتا در تهران آماج غارت، چپاول و به آتش کشیده می شود. شهر نهاوند نیز از این امر مستثنی نیست. مرتجعان، ملاکان و تأمیناتی ها جرئت یافته و به عرض اندام خود افزوده اند. آنان سال هاست دنبال فرصت اند تا غنی ابراهیمی را که بد جوری موی دماغ شان است، و مانع بزرگی برای بند و بست، ارتشاء و قلدری آن هاست، از سر راه خود بردارند. اما این انسان مبارز و انقلابی با نوع رفتار و برخورد خود با مردم شهر تبعیدش از آن چنان اعتماد و احترامی برخوردار است که این دشمنان طبقاتی به هر ترفندی دست می یازند، هر بار تیرشان به سنگ خورده، ناموفق و دست از پا درازتر عقب نشینی می کنند. بارها او را به عناوین مختلف به شهربانی احضار می کنند و هر بار با کمک اهالی شهر پیروز و موفق به خانه

باز می‌گردد. حتی بسیاری از کارکنان شهربانی هم به وی احترام می‌گذارند. بارها پیش از آن که به شهربانی احضار بشود، کارکنان شهربانی مخفیانه او را از چند و چون قضیه و از علت احضار با خبر می‌سازند. ولی حوادث کشور در مسیری جریان دارد که با تأسف بسیار باید گفت به زیان مردم، آزادی خواهان و همه‌ای میهن پرستان حقیقی می‌انجامد و سرانجام نیز ارتجاع در کمین نشسته‌ای شهر نهداند فرصت مناسبی را به دست آورده و این انسان مبارز و نستوه راه برادری و برابری را از سر راه خود کنار می‌زند.

روز پانزدهم بهمن 1327 حزب توده ایران، به مناسبت بزرگداشت سال روز مرگ دکتر ارانی در آرامگاه وی تظاهرات بزرگی برپا می‌دارد. حوادث آن روز، نشان از آن داشته که این آخرین مراسم رسمی و تظاهرات علنی حزب توده ایران خواهد بود.

بعد از ظهر همان روز محمد رضا شاه به دانشگاه تهران می‌رود تا در مراسم جشن دانشگاه شرکت کند. در این مراسم اعضای دولت، وکلای مجلس، رجال سیاسی و نظامی همه دعوت شده‌اند. ظاهر قضیه عادی است و هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای ایجاد نمی‌کند. اما در باطن قضیه، در پشت صحنه ماجرای دهشتناکی در حال شروع و تکوین است. برنامه‌ای ریخته شده است تا مسیر مبارزه هفده ساله‌ای مردم ایران را به بیراهه، به ناکجا آباد بکشانند. آشی برای میهن پرستان و آزادی خواهان کشور در حال پختن است که نیم‌وجوب روغن روی آن تلو تلو می‌خورد.

در این مراسم، خبرنگاری به نام ناصر فخرایی به سوی شاه چند تیر شلیک می‌کند. البته شخص محمد رضا شاه از این تیر اندازی آسیب چندانی نمی‌بیند. اما آسیبی که به این بهانه به ملت مظلوم ایران وارد می‌شود، چنان مهلک و کاری است که تا سال‌های دراز اثرات زاینبار آن برجای می‌ماند.

تیر اندازی به سوی شاه که ضارب آن بلافاصله با چند گلوله پارابلوم رئیس شهربانی از پای در می آید، سبب ایجاد محیط ارباب و خفقان برای تهیه مقدمات مجلس مؤسسان و تغییر موادی از قانون اساسی و سپس تأسیس مجلس سنا که جملگی آن در جهت به قدرتمندتر کردن شاه و باز گذاشتن دست انگلیس و آمریکا می گردد.

بلافاصله پس از سوء قصد به جان شاه، دولت ساعد مراغه ای جلسه فوق العاده ای تشکیل می دهد و ضمن انتشار اعلامیه ای حکومت نظامی در تهران برقرار می گردد. سرلشکر هوایی احمد خسروانی معاون ستاد ارتش به فرمانداری نظامی منصوب می شود. همان روز مطابق تصویب هیئت دولت، حزب توده ایران غیر قانونی اعلام و تمام مراکز و کلوب های این حزب به اشغال نیروهای نظامی در می آید. بیشتر رهبران حزب و سندیکاهای کارگری بازداشت و به زندان ها فرستاده می شوند.

در باره این حادثه، چه در آن زمان و چه پس از آن به حدی مطالب و مباحث گوناگون گفته و نوشته شده است که واقعیت را در دریایی از شایعات غرق کرده است. با وجود این، با مراجعه به گزارش های روزنامه نگاران در باره این سوء قصد، گفته ها و خاطرات بعضی رجال کشور و شاهدان عینی این ترور ناموفق، می توان کم و بیش به کنه ماجرا پی برد و به استنتاج نسبتاً درست و واقعی دست یافت.

یکی از نمایندگان مجلس که در هنگام کشته شدن ناصر فخرایی در مراسم دانشگاه حضور داشت می گوید: « همین که اولین گلوله به سوی ضارب شاه رها می شود، او دست هارا به علامت تسلیم بالا نگهداشته و اظهار می کند: « این دیگر قرار نبود » البته معنی کلام این است که شما تضمین کرده بودید آزار و اذیتم نکنید. پس چرا تیراندازی می کنید. »

گزارشی در پرونده ناصر فخرایی وجود دارد که در آن تصریح شده رضا زاهدی سرباز وظیفه، ماشین نویس رکن دو ستاد ارتش، در سال 1327 کارت خبرنگاری ناصر فخرایی را ماشین کرده و به او داده است و با آن کارت ضارب توانسته به محوطه دانشگاه راه یافته و به عمل سوء قصد دست بزند.

سرگرد شاهقلی وکیل تسخیری مدافع همجرم های ناصر فخرایی در دادگاه می گوید: «می گویند از جیب ضارب یادداشت هایی به دست آمده که دلیل بر آن است که می خواسته سوء قصد کند. عضو حزب توده بوده و در جوراب او اسنادی به دست آمده که تغییر قانون اساسی را در نظر داشته. من می گویم کسی که بخواهد سوء قصد بکند، سند در جیب خود نمی گذارد. او مرد بی سواد و ولگردی بوده، سرش از قانون اساسی هم در نمی آمده. همان ها که او را کشتند و حالا هم مانع از تحقیق هستند. بروید تحقیق کنید. اگر این سوء قصد به نتیجه رسیده بود، چه کسی از آن منتفع می شد؟ آیا مهین خانم (رفیقه ناصر فخرایی) ملکه می گردید و یا ناصر فخرایی شاه می شد؟ یا سایرین استفاده می کردند؟...»

بدین سان، هیئت حاکمه ایران و اربابان استعمارگر آن ها توانستند با چنین صحنه سازی محیط اختناق، وحشت و ترور را که مدت ها در آرزویش بودند، ایجاد کنند. در سراسر کشور بگیر و ببند راه اندازند تا نفس هارا در سینه حبس کنند و در اجرای نقشه های شوم استعماری خود به راحتی توفیق یابند.

نتیجه ی شوم تیراندازی به شاه ایران در دانشگاه تهران، به شهر نهایند نیز می رسد. از سوی دولت به همه ای استان ها فرمان داده می شود، دفاتر حزب توده و دیگر احزاب مترقی را بسته و همه ای مبارزان سیاسی سابقه دار

و تبعیدی ها را بار دیگر بازداشت و تحت بازجویی قرار دهند . فرصت مغتنمی برای ارتجاع نهند پیش آمده که مدت ها بود انتظارش را می کشیدند. آنان غنی ابراهیمی را در سرکارش بازداشت و به شهربانی می برند. این بار دو نفر از مأموران امنیتی همدان نیز در بازجویی شرکت دارند. با این که بسیاری از افراد سرشناس شهر و بازاریان دسته دسته جهت حمایت و ضمانت او به شهربانی مراجعه می کنند، وی را بیست و چهار ساعت در بازداشت نگه می دارند. سپس نیمه جان درحالی که خون از دماغش جاری است، به خانواده و دوستانش تحویل می دهند. شماری از مردم که دلوا پس و نگران او هستند، گروه گروه به در خانه اش می آیند و جویای سلامتی اش می شوند. چند لحظه پس از آزاد شدنش همان چند پزشک موجود در نهند، در کنار بالین او حاضر و تمام وقت به مواظبت و مراقبت و مداوا مشغول می گردند. لیکن خون دماغ او باز نمی ایستد. حتی امکان انتقالش به همدان نیز ممکن نمی شود. بنا به تشخیص پزشکان و اقرار بعضی از مأموران شهربانی، غنی ابراهیمی پس از بیست و چهار ساعت تحمل بازجویی و انواع شکنجه مسموم و سپس به خانواده اش تحویل داده می شود.

بدین ترتیب، پس از سال ها در کمین نشستن و دنبال فرصت گشتن، دشمنان قسم خورده ی غنی ابراهیمی، زمان لازم و دلخواه را به دست آورده، این انسان صادق و شریف را که آنی در راه آمال خویش درنگ نکرد و به مبارزه ادامه داد، به این شکل به شهادت رسانده و بر آرزوی دیرین خود جامه ی عمل می پوشانند. آن ها هنوز با از میان بردن غنی ابراهیمی دلشان خنک نگشته، در نظر دارند زندگی سراسر پاک، درست، صادق و شرافتمند او را نیز زیر علامت سؤال ببرند. تا می توانند لکه دارش

نمایند. شایعه های گوناگونی می پراکنند. تهمت های ناروایی می زنند. می گویند: « این شخص نصف بیشتر موجودی انبار توتون را بالا کشیده است. برای بازرسی و تحویل گرفتن انبار کمیسیونی تشکیل می گردد. از دختر و دامادش می خواهند در تحویل انبار، شرکت داشته باشند. خانواده نیز چند تن از شخصیت های معروف و خوشنام شهر را همراه خود می برند. در بازرسی، کنترل و مطابقت موجودی انبار با دفترهای موجود و تمامی مدارک، نه تنها کمبودی در موجودی انبار دیده نمی شود، بلکه موجودی انبار کمی بیشتر از آن چیزی است که تمامی اسناد و مدارک موجود نشان می دهند. در این باره نیز مأموران دزد و فاسد، مخالفان سرسخت این انسان درست، تیرشان به سنگ اصابت کرده و دست شان جایی بند نمی گردد. رو سیاهی تنها مال ذغال است و بس.

غنی ابراهیمی بشر دوست حقیقی و انسان به تمام معنا بود. در سراسر حیات خویش در اندیشه و رؤیای ایجاد جامعه ی برابر و برادر، جامعه ی عاری از جور و ستم طبقاتی و ملی زیست و برای تحقق رؤیاهای خویش مبارزه کرد. آنی درنگ در کارش نبود. سرانجام نیز جان شیرین خود را در این راه فدا نمود.

غنی ابراهیمی صاحب سه دختر به نام های ایرج، اقلیما و ایراندخت و دو پسر به نام های فریدون و انوشیروان بود که هر پنج فرزند به نوعی راه و روش پدر انقلابی شان را ادامه دادند.

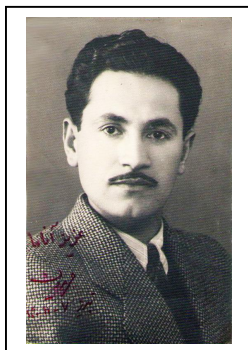
هنگام مراسم خاک سپاری غنی ابراهیمی شهر نهاوند نیمه تعطیل و عده کثیری از اهالی - خره مالی شده - همراه دیگر دوستان و یارانش شرکت می کنند و پیکر او را از خانه تا آرامگاه ابدی اش روی دست حمل می کنند.

بنا به گفته بسیاری، تا آن روز نهاوند چنین مراسم تشییع جنازه با شکوهی را به خود ندیده بود.

در این جا داستان زندگی غنی ابراهیمی، یکی از هزاران انسان انقلابی و جان برکف وطنمان ایران را با سخنان دخترش اقلیما به پایان می‌رسانیم. دخترش می‌گوید: «مدتی پس از مرگ پدرم چند پیر مرد و پیر زن به در خانه او آمدند و سراغ غنی ابراهیمی را گرفتند. آنان اظهار می‌داشتند که مدتی است آقا مارا فراموش کرده است و به ما کمک نمی‌کند. این‌ها از محله فقیرنشین «پا قلعه» (پا قلا) می‌آمدند» این کمک‌های بشر دوستانه پس از مرگ او به گردن دخترش می‌افتد و او راه پدرش را ادامه می‌دهد.

سعید یا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

فریدون ابراهیمی



پیر گنجه، حکیم نظامی، افسانه ای آفریده است که قهرمان این افسانه با شادی و مسرت پای چوبه دار می رود. از او می پرسند: « چند دقیقه دیگر سرت بالای دار خواهد بود، پس این همه شادی و سرور از چیست؟ » قهرمان پاسخ می دهد: « دم غنیمت است! به چه دلیل این چند لحظه عمر باقی مانده را با غم و غصه بگذرانم؟ »

این قهرمان را خیال شاعر بزرگی که توانه ساز زندگی ست، از لابلای هر دفترش، از هر شعرش نوای حیات، نوای پیکار برای زندگی بهتر ترنم می شود، آفریده است. لیکن اگر این گونه قهرمانان مغرور و شیدای زندگی، تنها حاصل ساخته و پرداخته خیال شاعران می بود، تاریخ بشریت، تاریخ خلق های جهان، بس تهی از غنا و بس یکنواخت به نظر می آمد. مبارزات انقلابی، پیکار در راه آزادی و برابری در تاریخ هر ملتی به خاطر تقدیم صدها قهرمان این چنینی از یک زیبایی رمانتیک و افسانه ای برخوردار است. شکی نیست که تاریخ را انسان ها می سازند. اما قهرمانان به آن صیقل و جلا می بخشند. قهرمانان گل های خوش عطر، زیبا و رنگین بهار تاریخ ملت ها هستند.

آیا مطالعه تاریخ آمریکای لاتین بدون در نظر گرفتن سیمون بولیوار، بخصوص در دوران معاصر چه گوارا، تاریخ ایتالیا بدون گاریبالدی و فرانسه بدون ژاندارک ها مکرر و

یکنواخت نمی شد؟ چرا! بی شک و شبهه می شد! تاریخ آذربایجان ما نیز چنین است. ما نمی توانیم بدون مطالعه زندگی و جان فشانی های تومیرس ها، بابک ها، ستارخان ها و شیخ محمد خیابانی ها به زیبایی و طراوت تاریخمان دست یابیم. قهرمانان نیرو و قدرت لطیف داستان تاریخ هر ملتی هستند.

در صفحات زرین مبارزه برای رهایی از اسارت و استبداد خلق آذربایجان در سال های 25 - 1324 صدها قهرمانی که زیبایی، طراوت و قدرت افسانه های حکیم نظامی را تمثیل می کنند، به تصویر کشیده شده است و ما اکنون تصویر یکی از آنان را، شاید هم گل سرسبد آنان را در صفحات زیر نشان می دهیم:

فریدون ابراهیمی، متولد بیست و نهم آبان 1299 شمسی، فرزند ارشد خانواده از دوران نوجوانی راه پدر خویش را در پیش می گیرد و تا پایان عمر کوتاه و پر ارزش خود لحظه ای درنگ نکرده و با عزم پولادین خویش، در این راه گام بر می دارد. پدر در استان لرستان در تبعید است. فریدون تنها مادر را دارد که به او برسد. تربیت اش کند و به مدرسه بفرستد. او تا کلاس نهم در مدرسه های « داریوش » و « حکیم نظامی » آستارا به تحصیل می پردازد. هر سال شاگرد نمونه، رتبه اول و هر سال مورد تشویق مسئولان مدرسه قرار می گیرد. کلاس نهم به بالا در شهر آستارا نیست. از این رو، به بندر انزلی که دایی وی در آن شهر زندگی و در تأسیسات شرکت شیلات کار می کند، می رود و کلاس دهم را در آن شهر به پایان می رساند. از کودکی، از هنگامی که خواندن و نوشتن را آموخته است، عطش سیری ناپذیری به مطالعه، به ویژه ادبیات سیاسی و کمونیستی پیدا می کند. هر آنچه مادرش شب نامه ها و کتاب های ممنوعه ی پدرش را پنهان و از دستبرد مأموران امنیتی در امان نگه داشته بود، مطالعه می کند. کتاب های مختلف مارکسیستی را که به زبان های فارسی و آذربایجانی

ترجمه شده اند، می خواند. بعدها که به زبان فرانسه نیز مسلط می گردد، امکان بیشتری برای مطالعه این گونه آثار را به دست می آورد. درعین حال، از همان زمان دست به قلم برده و کار نویسندگی را آغاز می کند.

پس از پایان کلاس دهم مدتی پیش مادر در آستارا می ماند. سپس برای دیدار از پدر تبعیدی به شهر نهاوند می رود. پدر او را به ادامه تحصیل ترغیب و تشویق می کند. لذا وی برای اتمام تحصیلات دوره متوسطه رهسپار شهر تبریز می گردد. شهری که در آینده نه چندان دور نقش اساسی در زندگی و سرنوشت او بازی خواهد کرد.

فریدون ابراهیمی کلاس های یازدهم و دوازدهم متوسطه را در دبیرستان فردوسی آن شهر به پایان می رساند. پس از دریافت مدرک دیپلم متوسطه راهی تهران شده و در امتحان ورودی مدرسه دارالفنون ثبت نام می کند. طبق معمول در آزمون های دارالفنون نیز جزو شاگردان ممتاز بوده و در رشته حقوق به دانش اندوزی خویش ادامه می دهد.

باورود نیروهای نظامی متفقین - آمریکا، اتحاد شوروی و انگلستان - به ایران، فریدون ابراهیمی دانشجوی رشته ی حقوق، جوان روشنفکر، فعال سیاسی و یکی از جوانان دانشجوی پرشور و انقلابی زمان خویش است. چنانچه وقتی که دانشجویان در محوطه دارالفنون در تاریخ بیست و پنجم بهمن ماه 1322، تظاهراتی علیه ارتجاع زخم خورده راه می اندازند، سخنان اصلی این تظاهرات فریدون ابراهیمی جوان است که با سخنان تند و آتشین خویش مسئولان مرتجع دانشگاه را که در صدد بودند دانشجویان را از فعالیت های سیاسی دور بدارند، به شلاق کوبنده انتقاد می کشد و به

افشاگری می پردازد. او یکی از اعضای فعال و مؤثر رهبری انجمن دانشجویان است.

هم دوره ای ها و دوستان نزدیک وی اعتقاد دارند فریدون انسانی پاک، ساده، بیش از حد معمول متواضع، نیک رفتار و به اصطلاح امروزی ها جنتلمن است. راستی و صداقت در کار و دوستی وجه مشخص خصوصیات او را تشکیل می دهد. وی دارای اراده محکم و حافظه ی قوی است. به عنوان یک دانشجو با تمام نیرو و قدرت برای کسب هر چه بیشتر علم و دانش تلاش می کند. در عین حال، هر آن چه که می داند با کمال اشتیاق و فروتنی در اختیار رفقا و همکلاسی های خویش می گذارد. از این رو، در میان دانشجویان و استادان مترقی دارالفنون حسن رغبت، احترام شایسته و درخوری پیدا می کند.

فریدون ابراهیمی هنوز یک جوان دانشجو بود که با تأسی از پدر انقلابی خویش به حزب توده ایران می پیوندد. و با تمام توان و قلم خود در اختیار آن حزب قرار می گیرد. او در حین ادامه تحصیل روزنامه نگار و ژورنالیست متبحر و مبارزی شده است که در بیشتر نشریات حزبی و نشریات مترقی و پیشرو قلم زنی می کند. از سال هزار و سیصد و بیست، پس از سقوط رضا خان، مدتی در نشریه اطلاعات هفتگی داستان ها و نوول هایش با نام مستعار به چاپ می رسد. اما محیط مؤسسه اطلاعات، باب طبع وی نیست. او نمی تواند با مسعودی ها و امثال وی که در سیاست بازی و پشت هم اندازی مار خورده و افعی شده اند، کنار بیاید. از این رو، با آنان قطع رابطه می کند و تنها در نشریه های مترقی و ضد فاشیستی مانند رهبر، مردم، ظفر، ایران ما در تهران و خاورنو و آذربایجان در تبریز و چند نشریه دموکراتیک دیگر به همکاری می پردازد. هنگام صحبت در مورد مقاله ها و داستان های

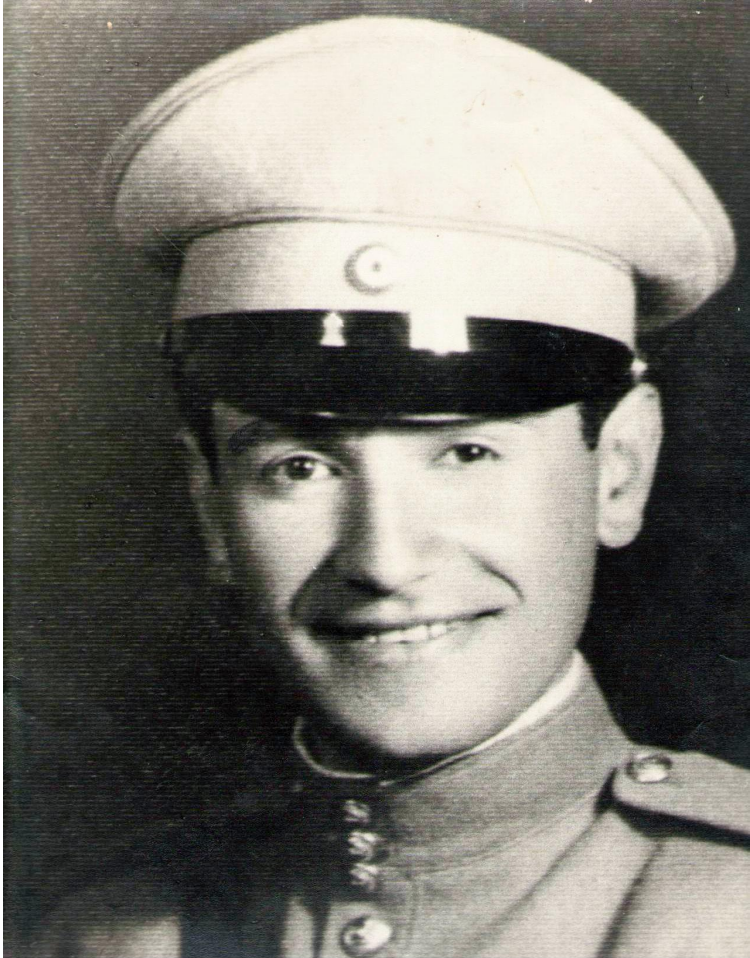
خود، می گوید: «آن زمان بیشتر مردم به خواندن داستان های نویسنده ها و مؤلفین ایرانی علاقه و تمایل چندانی نشان نمی دادند. از این رو هیئت تحریریه اطلاعات هفتگی مرا مجبور می ساخت داستان هایم را با نام مستعار بنویسم. (لابد با نام های آلمانی، فرانسوی و یا انگلیسی...)». اگرچه این داستان ها کاملاً رنگ و بوی ایرانی داشته و از خصوصیات و اخلاق مردم این دیار مایه می گرفت، اجباراً نام شخصیت هارا به نام های اروپایی تبدیل می کردم.»

در سال 1322 میر جعفر پیشه وری سیاستمدار و انقلابی سرشناس ایران، انتشار روزنامه «آزیر» را آغاز می کند. روزنامه «آزیر» برای فریدون ابراهیمی جوان، بهترین شرایط و امکان را به وجود می آورد تا نوشته ها و نظرات انقلابی و ضد ارتجاعی خود را منتشر و به آگاهی هموطنان هوادار آزادی و دموکراسی برساند. او با میر جعفر پیشه وری همکاری نزدیک و تنگاتنگی برقرار می کند و در اندک زمان به هیئت تحریریه روزنامه پذیرفته می شود.

فریدون ابراهیمی در بهمن ماه سال 1323 رشته حقوق دارالفنون را با موفقیت تام به پایان می رساند. او دیگر حقوقدان، روزنامه نگار و دیپلمات سرشناسی شده است. نوشته ها و مقالاتی را که در مطبوعات مرفعی تهران درج می کند، دوست و دشمن می خوانند و علاقمند دانستن نظرات وی در مورد سیاست روز ایران و جهان هستند. در عین حال، وی جدا از زبان های فارسی و آذربایجانی با زبان های عربی و فرانسه نیز کاملاً آشنا می گردد. که این هم کمک بسیار قابل توجهی است تا او بتواند دسترسی بیشتری به رسانه های گروهی و مطبوعات گوناگون جهان و نظرات سیاسی و اجتماعی جدید روز داشته باشد.



فریدون ابراهیمی هنگام تحصیل در دانشکده حقوق



فريدون ابراهيمي در لباس افسر وظيفه

در این دوره از هر سو کوشش می شود تا او را به سوی خود جلب نمایند. مقام های دولتی پست سفارت در یکی از کشورهای اروپایی را به وی پیشنهاد می کنند. اما او نمی پذیرد. وزارت امور خارجه تشویقش می کند تا در صف کارمندان عالی رتبه آن وزارت خانه قرار گیرد. پیشنهاد آن ها را نیز نمی پذیرد. صاحب مؤسسه عظیم اطلاعات، عباس مسعودی می خواهد مهم ترین مقام را در مؤسسه خویش در اختیارش بگذارد. یا به عنوان خبرنگار اطلاعات در اروپا به سیر و سیاحت پردازد. اما او سودای دیگری در سر دارد. چشم و گوشش، فکر و ذکرش در آذربایجان به ویژه در تبریز قهرمان است. کار، تنها کار معمولی، زندگی عادی وی را راضی نمی کند. تیزبین تر از آن است که نتواند حوادثی را که در آینده نزدیک روی خواهد داد، پیش بینی کند. او به دقت اتفاقاتی که در آذربایجان به ویژه در تبریز رخ می دهد را زیر نظر دارد.

در بهار سال 1324 فریدون ابراهیمی رهسپار شهر تبریز می گردد. او در آنجا ضمن همکاری نزدیک با کمیته ایالتی حزب توده ایران دامنه ی همکاری با نشریات مترقی تبریز را نیز توسعه می بخشد. خصوصاً مقاله های آتشین و روشنگرانه که در روزنامه «خاور نو» به چاپ می رساند، مقاله هایی که با قلم عریان و تجزیه و تحلیل علمی از حوادث روز ایران و جهان است، توجه شمار زیادی از آذربایجانی های علاقمند مسایل سیاسی و اجتماعی را به سوی خود جلب کرده است. هوش و ذکاوت وی حکم می کند در آینده ای نه چندان دور منتظر وقوع حادثه مهمی در این منطقه باشد.

می توان گفت فریدون ابراهیمی نخستین ایرانی است که با متد علمی و با مراجعه به متون تاریخی، استناد و توجه دقیق به کاوش ها و یافته های باستان شناسان، به نوشتن تاریخ باستانی آذربایجان و ساکنان آن می پردازد. کتابی

که از فریدون به نام «از تاریخ قدیم آذربایجان» باقی مانده است، درستی این موضوع را نشان می دهد. او در این کتاب به تاریخ پیش از میلاد مسیح منطقه ی آذربایجان جنوبی و شمالی می پردازد و از دورانی که «میدیا»ها در این سرزمین سکونت داشته اند، گفتگو می کند و آذربایجانی های امروزی را فرزندان خلف و حقیقی قوم «میدیا» به شمار می آورد.

چند دفتر خاطرات و یادداشت های پراکنده از او باقی مانده است که نشان می دهد شهرهای رشت، همدان، قزوین، خرم آباد، بروجرد، ملایر، نهاوند و بیشتر شهرهای آذربایجان ایران را دیده و از نزدیک با زندگی دشوار و اسف بار دهقانان و زحمت کشان آن مناطق آشنا گشته است. کار و زحمت سنگین و طاقت فرسای کارگران شیلات بندر انزلی را با چشم خویش مشاهده کرده است. از دیدن این همه نگون بختی، زندگی سخت و غیر انسانی طبقات پایین و زحمتکش کشور به شدت رنج می برد و در مبارزه برای از بین بردن این همه بی عدالتی و نابرابری مصمم تر و جدی تر می گردد. در یکی از دفتر های خاطرات خویش که هنگام اقامت در شهر خرم آباد نوشته است، چنین می خوانیم: «من در این شهر هر روز با حوادث فلاکت بار تازه تری روبرو می گردم. مرا بیشتر از همه، وضعیت نابسامان کودکان همسایه که از نزدیک با آن ها آشنا هستم، ناراحت می کند و رنجم می دهد. وضعیت تکدرآور کودکان معصومی که تمام روز گرسنه و لخت، به خاطر تأمین لقمه نانی کار می کنند، جان می کنند، دلم را به درد می آورد و وجدانم را بیش از پیش به عصیان وا می دارد.»¹

میر جعفر پیشه وری انقلابی رادیکال و رجل سیاسی مشهور زمان خود

1 - دفتر خاطرات فریدون ابراهیمی صفحه 36.

که فریدون ابراهیمی در روزنامه «آزیر» با وی آشنا شده و با او همکاری نزدیک داشت، در انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی شرکت کرده و از شهر تبریز به عنوان وکیل اول انتخاب می‌گردد. در تیرماه هزار و سیصد و بیست و چهار اعتبارنامه نمایندگی وی به عنوان نماینده منتخب مردم تبریز از سوی مجلس چهاردهم (که اکثر اعضای آن را طرفداران دربار، انگلیس و آمریکا تشکیل می‌دادند) رد می‌شود. پیشه‌وری به یاران نزدیک خود در تهران اطلاع می‌دهد که وقت آن رسیده است تا سازمان سیاسی جدیدی به وجود آورند. زیرا به نظر او حزب توده ایران آن حزبی نیست که بتواند اکثریت توده‌ها و طبقات مختلف میهن پرست و هواداران دموکراسی را به سوی خود بکشد و از این رو آینده‌ی چندان درخشانی نخواهد داشت. اندیشه و مرام حزب توده طبقاتی است و طبقاتی هم کار و عمل می‌کند. او پس از سال‌ها کمونیست دو آتشه بودن و سنگ طبقه کارگر ایران را به سینه زدن، دیگر به این نتیجه رسیده است که جامعه ایران از منظر اقتصادی و اجتماعی، بخصوص نیروهای مولده در شرایطی قرار دارد که هنوز طبقات به طور کامل در آن شکل نگرفته و کاملاً از هم فاصله نگرفته‌اند.

میرجعفر پیشه‌وری در همان ماه با برنامه از پیش در نظر گرفته تهران را ترک و رهسپار تبریز می‌گردد. در این جا این مسئله اگر چه ارتباطی به موضوع این نوشته ندارد، در عین حال اندکی قابل تأمل است. آخر چگونه و به چه علت اعتبارنامه پیشه‌وری رد می‌شود و او را به مجلس شورای ملی راه نمی‌دهند؟ در صورتی که شش هفت نفر از رهبران تراز نخست حزب توده ایران، به ویژه آرداشس آوانسیان کمونیست دو آتشه و چپ‌روترین عضو حزب توده را به مجلس راه می‌دهند و تریبون مجلس را برای

تبلیغ مرام و عقیده حزب توده در اختیار آنان می گذارند. متأسفانه تا کنون هم کسی در این باره چیزی ننوشته و نگفته است. به نظر من باید این موضوع را ریشه یابی و تا حد امکان روشن نمود.

میر جعفر پیشه وری لحظه عزیمت از تهران را به موقع تشخیص داده است. شاید هم کمی دیر شده بود. اوضاع سیاسی و اجتماعی در تبریز و دیگر شهرهای استان آذربایجان به شکل چشمگیری تحول یافته و شرایط گریز از مرکز و احساسات ضد دولت مرکزی تهران که کوچک ترین توجهی به این استان ندارد، در افکار عمومی آذربایجانی ها جنبه غالب پیدا کرده است. جنبش های مسلحانه در مناطق مختلف روستا نشین مانند ارومیه، مراغه و سراب شدت بیشتری یافته است. برخورد دهقانان با فئودال ها و مالکان مرتجع افزایش می یابد. چندین انجمن و سازمان ملی و اجتماعی و نشریه به زبان آذربایجانی در تبریز فعالیت و منتشر می گردد. در عین حال با حضور ارتش سرخ در آذربایجان، نظامیان حکومت مرکزی نمی توانند آن گونه که مطابق میلشان است، به تاخت و تاز پرداخته و به نیروهای مترقی، آزادی خواه و ملی یورش برند.

اسماعیل شمس یکی از بانیان « جمعیت آذربایجان » و از فعالان سطح بالای فرقه دموکرات آذربایجان که روزهای پایانی زندگی خود را در باغ اطراف باکو سپری می کرد، آمدن سید جعفر پیشه وری را به تبریز به گونه دیگری توضیح می دهد. او در برابر این پرسش: « آیا پیشه وری را کسی دعوت کرد یا با تصمیم خود به تبریز آمد؟ » پاسخ می دهد: « ما شماری از روشنفکران آزادیخواه تبریز پس از مشاوره و گفتگوهای بسیار به این نتیجه رسیدیم، شرایط نامناسبی که سراسر آذربایجان را فرا گرفته است، دیگر قابل تحمل نیست. باید چاره ای اساسی اندیشید و قرار گذاشتیم آقای پیشه وری

را از تهران به تبریز دعوت کنیم. نامه ای مفصل و پر احساسی نوشته، من (اسمائیل شمس)، چاووشی و میر رحیم ولایی به تهران رفته و نامه را به پیشه وری رساندیم.

ما او را در تحریریه روزنامه «آزیر» یافته و نامه را تقدیم کردیم. با مطالعه نامه درخشش شادمانه چشمانش و حالت جدی و مصممانه قیافه اش هنوز جلو چشمانم است و نمی توانم فراموش کنم. پیشه وری برای هر یک از ما یک استکان چای آورده، سپس همکاران خود را جمع کرده و می گوید: «اگر نروم شیر مادرم سید سکینه حرامم خواهد شد.» او کارهای روزنامه را به همکاران سپرده اضافه می کند: «من از فردا دیگر این جا نخواهم آمد.» و ما بعد از ظهر همان روز به شهر تبریز باز می گردیم. بعد از ظهر فردای آن روز خود سید جعفر پیشه وری نیز بی سر و صدا وارد تبریز می گردد. سلام اله جاوید وزیر کشور حکومت خود مختار آذربایجان نیز در خاطرات خود می نویسد، هنگامی که پیشه وری به تبریز عازم بوده، او را شخصاً مشایعت می کرده است.

میر جعفر پیشه وری پس از ورود به شهر تبریز قهرمان، بی درنگ همزمان و یاران پیشین خویش را مانند شبستری، دکتر جاوید، کاویانی و جوان روشنفکری همچون فریدون ابراهیمی و شماری دیگر را دور خود گرد آورده، فرقه دموکرات آذربایجان را تأسیس می کنند. پیش از آن که کلیه سازمان های حزب توده در آذربایجان منحل و به فرقه دموکرات پیوندند، شورای اتحادیه اصناف تبریز با این که از نظر تشکیلاتی و سازمانی به حزب توده ایران وابسته است، در عین حال هم یکی از اتحادیه های کارگری بسیار با اهمیت و پر نفوذ در بیرون از محدوده شهر تهران به شمار می آید، تحت رهبری محمد بی ریا به پیشه وری و یارانش که در تدارک

ایجاد فرقه دموکرات آذربایجان هستند، می پیوندند. در دوازدهم شهریور ماه 1324 فرقه دموکرات آذربایجان رسماً موجودیت خود را اعلام می کند و فردای تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان روزنامه «آذربایجان» این بار به عنوان ارگان رسمی «فرقه دموکرات آذربایجان» به انتشار خود ادامه می دهد.

فریدون ابراهیمی از همکاران نزدیک و تنگاتنگ هیئت تحریریه و یکی از نویسندگان و قلم زنان اصلی و همیشگی روزنامه آذربایجان به شمار می رود. مقاله های وی هواداران زیادی در بین مردم دارد و همان روز انتشار دست به دست می گردد. او سلسله مقاله هایی به طور مرتب در همان روزنامه به چاپ می رساند، مسایل سیاسی و اجتماعی جهان و ایران را به شکل ساده، عامه فهم، روشن و کاملاً علمی و بی پیرایه، موشکافی، تجزیه و تحلیل و در اختیار خوانندگان خویش می گذارد.

روزنامه آذربایجان پیش از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان ارگان گروهی به نام «جمعیت آذربایجان» بود که به دو زبان، فارسی و آذربایجانی انتشار می یافت. پیشه وری در باره این جمعیت می نویسد: «هر چند که تمامی فعالیت های «جمعیت آذربایجان» در راه تأمین آزادی آذربایجان نبود، ولی آذربایجان برای آن ها جای بسیار مهمی را اشغال می کرد. می شود گفت، «جمعیت آذربایجان» به خاطر ستمی که خلق آذربایجان سالیان دراز از دست ارتجاع تهران کشیده اند، نام «آذربایجان» را برای خود انتخاب کرده و با انتشار نشریه ای به زبان مادری نخستین گام را در مبارزه ملی برداشته اند.» از جمله تشکیل دهندگان این جمعیت از علی ماشینچی، طاهری، اکبری، هلال ناصری، علی رحیمی و اسماعیل شمس می توان نام برد.

کمیته ی مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان قرار تشکیل کنگره خلق را صادر می کند. مردم در شهرها، شهرک ها و روستاهای آذربایجان نمایش و میتینگ های مختلفی تشکیل می دهند و نماینده های خود را انتخاب و به تبریز می فرستند. کنگره خلق سی ام آبان هزار و سیصد و بیست و چهار شمسی، ساعت ده بامداد و با شرکت هفتصد و چهل و چهار تن نماینده در سالن تئاتر شیر و خورشید تبریز آغاز به کار می کند. این کنگره که عنوان مجلس مؤسسان بر خود گذاشته است، قرارهایی همچون تأمین خودمختاری خلق آذربایجان و انتخابات مجلس ملی صادر می کند. فریدون ابراهیمی در سرعت بخشیدن اجرای این قرارها از نزدیک و به طور فعال شرکت دارد. مجلس مؤسسان هیئتی سی و نه نفره به رهبری میر جعفر پیشه وری انتخاب می کند که مؤظف هستند این قرارها را عینیت بخشیده و هر چه زودتر برای اجرا آماده و مهیا نمایند. فریدون ابراهیمی عضو فعال و پرکار هیئت سی و نه نفره و با تمام نیرو و توان برای تحقق و پیاده نمودن درست این قرارها به میدان می آید.

بیست و یکم آذر ماه 1324 قیام مردم آذربایجان به پیروزی می رسد. پادگان تبریز تسلیم و فصل نوینی در تاریخ پر افتخار خلق آذربایجان باز می گردد. دولت ملی و خود مختار آذربایجان به نخست وزیری میر جعفر پیشه وری تشکیل می شود. فریدون ابراهیمی نیز به دادستانی کل - مدعی العموم آن زمان - انتخاب می شود. انتخاب شایسته، لایق و درخور این مقام. انتخاب انسانی که شریف، صادق، درست کار، با پشتکار و هوادار حق و عدالت است.

ارتجاع تهران از این که خلق آذربایجان پیا خاسته و سرنوشت و مقدرات خود را خود به دست گرفته و به دنیا نشان می دهد که این خلق کمتر از هیچ

ملتی نیست و در صورت امکان می تواند همچون ملت های پیش رفته امروزی دنیا، خویشتن را اداره و مشکلات امروزی را که ناشی از دخالت بیگانگان و به ویژه شوونیسم فارس است، به راحتی بر طرف نماید و همان گونه که اکنون این خلق آستین هارا بالا زده و در حل این مشکلات پیش می رود، سخت پریشان حال و آشفته اند. مطبوعات خود فروخته ی مرکز و رادیو تهران دست در دست هم گذاشته سخیف ترین افتراها و تهمت های ناروا را سوی شهر تبریز روانه و رکیک ترین دشنام هارا به خلق پیا خاسته ی آذربایجان روا می دارند.

پان ایرانیست های شوونیست و مرتجع تهران آذربایجانی هارا نه یک خلق و نه یک ملت به حساب می آورند و از این رو معتقدند آذربایجانی ها قادر نیستند و هیچ وقت قادر نخواهند بود خود مسایل خود را حل نمایند. شوونیست های تهران به هر نوع ریاکاری و تقلب تاریخی دست می یازند تا ثابت کنند آذربایجانی ها هیچ گونه گذشته تاریخی ندارند. آنان خرده ریز و پس مانده های قبایل کوچ نشین کرانه دریای خزر می باشند. لذا نمی توانند به عنوان ملتی شناخته شوند.

این بار فریدون ابراهیمی با قلم تیز و برنده ی خود، نه همچون یک نویسنده یا سیاستمدار، بلکه به عنوان یک تاریخ شناس حقیقی پا به میدان می گذارد و به یاوه ها و دروغ های بی پایه و بی شرمانه شوونیست های تهران پاسخ می دهد. کتاب کم حجم ولی پر معنایی به نام «از تاریخ قدیم آذربایجان» می نویسد که در سال یک هزار و سیصد و بیست و پنج توسط خانه فرهنگ اتحاد شوروی در تبریز طبع و نشر می گردد. این کتاب به چند زبان، بخصوص به زبان فارسی ترجمه و غوغا و جنجال بزرگی از سوی موافقان و مخالفان کتاب در تهران راه می اندازد. در عین حال، او حدود

بیست و دو مقاله با سرلوحه «آذربایجان سخن می گوید» که تقریباً مطالب کتاب «از تاریخ قدیم آذربایجان» را دربر می گیرد در روزنامه آذربایجان منتشر می کند. او در این مقاله ها از تاریخ کهن آذربایجان و مردمان ساکن آن دیار سخن می گوید. احساس غرور ملی و عشق میهن پرستی را در آن ها اشاعه، رشد و توسعه می بخشد. او می نویسد: «کتیبه های باستانی آسوری که به خط میخی نوشته شده اند، به وضوح نشان می دهند در میان طوایفی که در اراضی کنونی آذربایجان زندگی می کرده اند، «میدیا» ها، اجداد آذربایجانی های کنونی پر قدرت تر از همه ای طوایف دیگر بوده اند.»

در شماره چهل و سه، دوره دوم روزنامه آذربایجان تحت عنوان مقالات «آذربایجان سخن می گوید» می نویسد: «منظور از نوشتن این یادداشت ها این است، نخست به یاوه سرایی های تهران پاسخ داده و سر جای شان بنشانم. دوم این که، از تاریخ و مدنیت درخشان و حقوق ملت آزادی خواه و پر افتخارم دفاع کرده، تاریخ گذشته آن هارا، اجداد آن هارا چه کسانی بوده اند و طی قرون متمادی با چه فداکاری و از جان گذشتگی، از هستی خویش، موجودیت خویش، دفاع و حراست کرده اند، باز و نشان داده باشم. می خواهم موجودیت حقیقی و منشاء این ملت را به جهانیان بفهمانم. آذربایجان را در تاریخ مدنی بشریت و چگونه قرن های طولانی تحت اسارت دولت های اشغالگر و ظالم به حیات خویش ادامه داده اند، برملا نمایم. امروز نیز این ملت غیور و قهرمان برای کسب و تحقق جایگاه حقیقی خود در جامعه ی آزاد و خوشبخت انسانی و حقوق و آزادی برحق خویش از نو پیا خاسته است.»¹

1 - روزنامه «آذربایجان» دوره دوم شماره 43 تیریز 1 نوامبر 1945

قیام پیروز شده است. اما حکومت مرتجع مرکزی فتنه ها و تحریک های خویش را بر علیه تصمیم قانونی و برحق مردم آذربایجان به چند برابر رسانده است. تهران ارتشی های پیشین و فئودال های مسلح و ایادی آن ها را برضد حکومت نوپا می شوراند. خان های ذوالفقاری اطراف شهر زنجان، در ولایت خمسه، عبدالله خان نامی با دار و دسته ی مسلح خویش در دور و بر شهر اهر و محال قره داغ مشغول ضربه زدن به امنیت و آسایش مردم اند. مهم تر از همه سرهنگ زنگنه فرمانده پادگان ارومیه - رضائیه آن زمان - به همراه وی سرهنگ علی اکبر نوریخس فرمانده ژاندارمری استان چهار و سرگرد قاسم بهاروند رئیس ستاد پادگان ارومیه نمی خواهند تسلیم شوند. در برابر قیام بر حق خلق آزاده آذربایجان ایستادگی می کنند. به فرمان آن ها سربازان و ژاندارم ها در پناه تانک ها به دهات اطراف ارومیه هجوم می برند و به کشتار مردم بی سلاح و بی دفاع می پردازند. خانه ها و روستا ها را غارت و به آتش می کشند. آن ها بیش از پانصد تن زن و کودک و مرد بی گناه را قتل عام و ده ها خانه را ویران می کنند. نیروهای ملی و آزادیخواه شهر ارومیه از فدائیان شهرهای دیگر می خواهند تا به یاری مردم ارومیه بشتابند و سرانجام سرهنگ زنگنه فرمانده پادگان و دار و دسته اش که می توان جانیان بالافطره به آنها نام گذاشت، مجبور به تسلیم می گردند و پس از مدتی سرهنگ زنگنه همراه سایر دستگیر شدگان برای محاکمه به تبریز آورده می شوند.

فریدون ابراهیمی به عنوان دادستان کل دولت ملی و خود مختار آذربایجان دادگاه بسیار مهم و جنجال برانگیزی در پیش دارد. دادنامه تند و سنگینی بر علیه مسبین کشتار صدها زن و کودک بی سلاح و بی گناه و دشمنان قسم خورده قیام راستین خلق آذربایجان تنظیم کرده و درخواست

اشد مجازات را بر مسبین جنایت های وحشیانه و غیر انسانی استان چهار را می کند.

دو رویان، کسانی که نان را به نرخ روز می خورند، فرصت طلبانی که نخود هر آش هستند، و در تمام جریان های غالب، احزاب، قیام ها و انقلابات بسیار دیده می شوند، او را از تندروی منع و از تقاضای حکم اعدام برای دشمنان خلق برحذر می دارند. به مماشات و خودداری از خشونت تشویقش می کنند. یکی از همین فرصت طلبان که خود را لیبرال منش تمام عیار می داند، سراغ او را می گیرد و به وی گوشزد می کند: « پسر جان! تو هنوز خیلی جوانی. هنوز دنیا دیده نیستی. سختی و نرمی روزگار را هم نچشیده ای. من خیر تو را می خواهم. به حرف های من خوب گوش کن. تو که هنوز نمی دانی آخر و عاقبت این نهضت به کجا منجر خواهد شد. چرا این همه تند می روی؟ چرا برای خویش این همه دشمن می تراشی؟ فرصتی به دست افتاده است، شده ای مدعی العموم، استفاده کن. دنبال دوست بگرد. نه دشمن. من نمی گویم سرهنگ زنگنه را بی گناه اعلام کرده و تبرئه کن. نه. درخواست اعدام هم برای وی نکن. این کار برای تو سودی نخواهد داشت.»

فریدون ابراهیمی با شنیدن این سخنان بر آشفته و به شخص نصیحتگو پاسخ می دهد: « منظورت این است که من از اعتبار وظیفه ای که خلق به من سپرده است، همچون سرمایه استفاده نمایم؟ نه. این را نمی توانم. جنبش ما یکی از صفحات مقدس و درخشان تاریخ ملت آذربایجان را تشکیل می دهد. راه ما از راه افراد غیر اخلاقی و فاسدی که از کار خلق نفع شخصی خویش را در نظر می گیرند، جداست. ما اگر این چنین باشیم، نسل های آینده به ما لعنت خواهند گفت. ما فرزندان فرقه ای هستیم که

مجهز با نظریات دوران معاصر به میدان آمده است. روی پرچم فرقه دموکرات آذربایجان واژه های خلق و آزادی حک شده است. این دو واژه مرام و ایمان اصلی ماست. هر کس مخالف آن باشد، دشمن ماست. لایق مرگ است.»

نصیحت گوی خیرخواه دست بردار نیست. پاسخ فریدون ابراهیمی او را قانع نمی کند. باز اصرار می ورزد: «پسر! مرام و عقیده سر جای خودش. اما زندگی هم باید کرد. آدم باید در اندیشه فردایش نیز باشد. آمدیم چنین نشد. آن چنان شد. حکومت ملی سقوط کرد و بار دیگر حکومت تهران آمد. سرهنگ زنگنه و یا زنگنه دیگری را والی آذربایجان کردند. امروز چنان رفتار داشته باش تا آن روز زیر پای چوبه دار نبرندت. من این را می گویم. یعنی می گویم آدم با دست خود حکم اعدام خویش را ننویسد، بهتر است.»

فریدون ابراهیمی از این سخنان به شدت آشفته شده و خونس به جوش می آید. با قیافه جدی پاسخ می دهد: «گمان نکن من استقبال چنین روزی را در نظر نگرفته ام. من پیش از توصیه و اندرزهای شما به این موضوع اندیشیده ام و به همین سبب است به سرهنگ زنگنه و قلدراهی امثال وی درخواست مجازات اعدام می کنم. ما از آن بازاریانی که سرنوشت خلق را احتکار می کنند، خون مردم را به شیشه می کشند، نیستیم. ما سربازانی هستیم که در راه پیروزی و آزادی ملی و استقلال میهن خود ایران، همان خلقی که به مبارزه برخاسته است، مبارزه می کنیم. مرگ ما را نمی ترساند و مردم به ما اعتماد کرده اند.»

با همت و پشتکار فریدون ابراهیمی دستگاه اداری دادستانی و دادگستری حکومت خود مختار آذربایجان سالم سازی و پاک سازی می گردد. به

طوری که حتی دشمنان قسم خورده ی حکومت نوپا اذعان دارند، امنیت و آسایشی که در آذربایجان به وجود آمده است، در هیچ دوره ای از تاریخ ایران و در هیچ جای کشور دیده نشده است. چاقو کشان، باجگیران و اراذل و اوباش را که اسباب آزار و اذیت ساکنین شهر بودند و زندگی عادی کسبه و بازاریان را مختل و بهم می زدند و هر روزه شکایات متعددی از سوی خانواده ها از دست آن ها به مراجع قضایی می رسید، بازداشت و سرکرده آن ها را به نام کاظم شکم دریده (قارنی یثرتیق کاظم) محاکمه و بالای چوبه دار می فرستد. او مرتب به زندان ها سر می زند. به مشکلات و درد دل های زندانیان با محبت و دلسوزی گوش می دهد. بیشتر زندانیانی که از پیش از قیام بیست و یک آذر به زندان افتاده اند، جرمشان هم سنگین نیست، آزاد می گردند. فریدون ابراهیمی مقاله های بسیار سودمند متعددی در مورد وظایف دادگاه ها، درستی قضاوت ها، سالم بودن کارکنان و کارمندان ارگان های دادگستری در روزنامه آذربایجان ارگان فرقه دموکرات منتشر می کند.

فریدون ابراهیمی مقاله های متعدد دیگری نیز در باره پشتیبانی و یاری مادی مردم از حکومت ملی، پرداخت به موقع مالیات ها، به چاپ می رساند. او از تنگنای مالی حکومت خود مختار آذربایجان کاملاً آگاه است. همین مسئله دل او را به درد می آورد. دزدان مالی تهران هر چه در بانک های آذربایجان موجود بوده، در کیسه ها کرده و به تهران انتقال داده اند. او در شماره هشتاد و شش روزنامه آذربایجان چنین پیام می دهد: «ما در هر زمینه نسبت به ملت های مترقی و پیشرفته عقب مانده ایم. در کشورمان فرهنگ نیست. بهداشت نیست. پول نیست. کار نیست. دشواری بیش از آن است که بشود تصورش کرد. برای فائق آمدن بر این همه دشواری و تنگنا باید به

دولت ملی مان یاری برسانیم. باید با پرداخت به موقع مالیات ها منابع مالی و مادی دولت را تقویت کنیم و به قدر کافی ثروتمند سازیم. تا از این طریق، در شرایط دشوار کنونی بتوانیم احتیاج های ضروری و لازم خلق مان را تأمین کرده باشیم. ما باید در راه آبادانی و پیشرفت سعادت وطن عزیزمان آذربایجان گام های بلندتر از این برداریم.»

بدیهی است اولین و اساسی ترین کار فریدون ابراهیمی در حکومت جدید تنظیم و ایجاد سیستم نوین حقوقی حکومت است. گرچه چند سالی پیش نیست تحصیل در دانشکده حقوق را به پایان رسانده است، اما به تمام فوت و فن این رشته خوب آشنا و حقوقدان مجرب و متبحری است. او قوانین مورد لزوم برای تأمین امنیت و آسایش مردم را تدوین و به تصویب ارگان های مسئول می رساند. این همه نیز به زبان آذربایجانی نوشته شده و همه فهم و مورد استقبال همه ای مردم قرار می گیرد.

هیئتی سیزده نفره تحت نظارت سید جعفر پیشه وری تشکیل شده و مأمور تدوین قانون اساسی در چار چوب حکومت خود مختار ملی آذربایجان می گردد. فریدون ابراهیمی به عنوان دادستان کل و اسماعیل شمس حقوقدان نقش اصلی را در تدوین این قانون به عهده می گیرند. قانون به نحو احسن تدوین و به پیشه وری تسلیم می گردد. اما بر اثر داد و فریاد حکومت مرکزی و وجود شرایط نامناسب سیاست بین المللی قانون اساسی تدوین شده در کثو میز نخست وزیر خاک خورده و هیچ گاه در اختیار مردم گذاشته نمی شود.

یکی از حوادث مهم و قابل توجهی که برای فریدون ابراهیمی در این دوره اتفاق می افتد، سفر اروپا به ویژه سفر او به شهر پاریس است. پس از



فریدون ابراهیمی هنگام پرواز به پاریس (ردیف جلو نفر دوم از راست)



فریدون ابراهیمی در مقام دادستان کل حکومت ملی آذربایجان



فریدون ابراهیمی در پاریس

پایان جنگ دوم جهانی قدرت های فاتح، مجمعی به نام « کنفرانس صلح پاریس » تشکیل می دهند. تا در باره آینده جهان، صلح در اروپا به گفتگو و بحث بنشینند. فاتحان جنگ در اندیشه تقسیم مجدد جهان هستند. کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره از شرایط پیش آمده بیشترین استفاده را برده، به پا خاسته اند و سهم بیشتری نیز می طلبند. استقلال درست و کامل خویش را می خواهند. کنفرانس باید این همه گره ناگشوده را بگشاید و به این همه مسایل پاسخ داده و در حل آن ها بکوشد. فریدون ابراهیمی به عنوان نماینده مطبوعات آذربایجان به پاریس می رود و از دهم ماه اوت که جلسات کنفرانس در یکی از کاخ های مشهور و تاریخی شهر پاریس به نام «لوگزامبورگ» که پیش از جنگ مجلس سنای فرانسه در آنجا قرار داشت، آغاز می شود، شرکت و تا پایان، تمام مذاکرات را به دقت دنبال می کند. حاصل شرکت در جلسات این کنفرانس بیست و شش مقاله و یادداشت هایی ست که وی در روزنامه آذربایجان منتشر کرده است. او در این نوشته ها سیاست های مزورانه ی دولت های ایالات متحده، انگلستان و دنباله رو آن ها دولت فرانسه را افشاء و چگونگی تلاش نمایندگان این دولت هارا برای حفظ نفوذ حوزه استعماری پیشین خویش و حتی دست یابی و توسعه به مناطق جدید را به وضوح و روشن به تصویر می کشد.

فریدون ابراهیمی از سیاست نمایندگان اتحاد شوروی در کنفرانس صلح که از استقلال و منافع ملی دولت های کوچک دفاع می کردند، و حداکثر سعی و کوشش خود را به کار می بستند، تا از برخوردها و تنش های جهانی و منطقه ای جلوگیری گردد، ستایش می کند و آن را قابل تقدیر می شمارد. در مقاله « مدافعان پر توان صلح و آشتی » می نویسد: « اتحاد شوروی بنا بر ماهیت سوسیالیستی خویش، سیاست ایجاد تفاهم و دوستی

میان خلق‌ها و برپایی یک صلح با دوام در کنفرانس صلح پاریس تعقیب می‌کند. از همان آغاز کار کنفرانس تبلیغات شدیدی بر علیه این سیاست صلح جویانه اتحاد شوروی به کار گرفته می‌شود. نیت و مقصد از این همه تبلیغات گسترده، تهی کردن و از ارزش انداختن تصمیم‌های کنفرانس و تضعیف پایه‌های صلح و امنیت آینده در جهان است. مطبوعات ارتجاعی جهان به خاطر دست‌یابی به اهداف تفرقه‌افکنانه‌ای خویش، مسایلی که در جلسات کنفرانس مطرح می‌شود، به دلخواه خویش تحریف و به خورد مردم جهان می‌دهند. تنها در مطبوعات اتحاد شوروی ست که می‌توان کلیه‌ای مذاکرات جلسات کنفرانس را به دقت و درستی دنبال کرد.¹

فریدون ابراهیمی هنگام اقامت در پاریس، با رهبران و نمایندگان جنبش استقلال طلبانه کشورهای که مستعمره فرانسه هستند و اینک در پاریس گرد آمده‌اند، تماس برقرار می‌کند و با آن‌ها به تبادل افکار می‌پردازد. در همین زمان هیئت نمایندگی حزب استقلال مراکش که مبارزه استقلال طلبانه مردم مراکش را رهبری می‌کند و برای مذاکره با دولت فرانسه به پاریس آمده‌اند، با آن‌ها نیز به گفتگو می‌نشیند. در باره این گفتگو می‌نویسد: «نهم سپتامبر در هتل «لوتسیا» با کمک یک نویسنده‌ی دموکرات با هیئت نمایندگی حزب استقلال مراکش آشنا شدم. بیش از یک ساعت در سالن هتل به بحث و تبادل نظر پرداختیم. آن‌ها در باره فرقه دموکرات آذربایجان و جنبش خودمختاری طلبانه خلق ما اطلاعات کافی داشتند. اما آن‌ها از این که می‌شنیدند یک ملت مسلمان می‌تواند بدون حمایت و پشتیبانی اتحادیه اعراب استقلال و آزادی خویش را به دست آورد، دهان‌شان از تعجب

1 - روزنامه «آذربایجان» شماره 57 (346) 10 نوامبر 1946.

باز می ماند. ضمن مذاکره با آنها معلوم می گردد که نمایندگان حزب استقلال مراکش کوچک ترین اطلاعی از ماهیت سردمداران اتحادیه اعراب ندارند و نمی دانند تنها وظیفه سران اتحادیه اعراب اجرای نقشه های کشورهای امپریالیستی است و بس. از این رو، مردم چنین کشورهایی رهایی همه ای خلق های مسلمان را از یوغ استعمار، بدون تکیه بر اتحادیه اعراب محال و اصلاً غیرممکن می دانستند.

من مقصد و هدف اتحادیه اعراب و ماهیت حقیقی رهبران آن هارا به آنان روشن کردم و توضیح دادم که برای رسیدن به آزادی واقعی و تعیین سرنوشت خویش به دست خویش، تنها یک نیرو وجود دارد، آن هم تکیه بر نیرویی است که از اتحاد و یک پارچگی همان ملت سرچشمه می گیرد.»¹

نکته جالب و بسیار شنیدنی این سفر در این است، وقتی که تصمیم گرفته می شود فریدون ابراهیمی به عنوان نماینده آذربایجان در کنفرانس صلح پاریس شرکت نماید، برای وی از سوی حکومت خود مختار پاسپورت دیپلماتیک، به ویژه به زبان آذربایجانی صادر می گردد. پرواز به پاریس نیز از فرودگاه تهران است. هنگامی که مأموران دولتی چشمشان به پاسپورت می افتد، دهانشان از تعجب باز می ماند. غیر ممکن است. مگر می شود به زبان آذربایجانی پاسپورت صادر کرد؟ اشکال تراشی می کنند. به او اجازه خروج نمی دهند. اما اصرار و ایستادگی فریدون ابراهیمی موفق می شود و به او اجازه داده می شود، همراه هیئت ایرانی به شهر پاریس برود. وی بعدها می نویسد: «همین که مأموران حکومت مرکزی پاسپورت مرا مشاهده می کنند، همچون مار به خود می پیچند. آنان به هیچ وجه باور

1 - روزنامه «آذربایجان» شماره 59 (348) 12 نوامبر 1946.

نمی کردند که روزی فرا برسد و بشود پاسپورتی به زبان آذربایجانی هم صادر کرد.»

اینک، فریدون ابراهیمی نه تنها یک نویسنده ی مجرب و حقوقدان برجسته ای است، بلکه با شرکت در کنفرانس صلح پاریس و انجام وظایف محوله به نحو احسن، به وضوح نشان می دهد که در این زمان اندک دیپلمات کاملی هم شده است و در این میدان نیز از دیپلمات های کار کشته و کهنه کار چیزی کم نمی آورد. به ویژه جز از زبان مادری و زبان فارسی، آشنایی کامل وی به زبان های عربی و فرانسه قدرت تسلط و مانور او را در این زمینه نیز به چند برابر افزایش می دهد.

آغاز کار رادیو تبریز در تاریخ بیست و ششم فروردین 1325 با پخش سخنان دبیر فرقه دموکرات آذربایجان و نخست وزیر حکومت ملی میر جعفر پیشه وری یک حادثه مهم و استثنایی شمرده می شود. هنگامی که صدای «دانشیر تبریز» از ایستگاه رادیو تبریز طنین می افکند، دل های هر آذربایجانی و هر ایرانی آزادی خواه، سرشار و لبریز از شادی و مسرت می گردد.

از این حادثه مهم وجد و سرور فریدون ابراهیمی نیز فزون از شمار است. آن چنان هیجان زده است که صدای شیرین زبان مادری با اشک چشمانش در آمیخته روی امواج رادیو به پرواز در می آید. بدین مناسبت او می نویسد: «از این روز خلق آذربایجان از هر نقطه ی ایران به صدای آذربایجان، به برنامه های رادیو تبریز گوش می دهد و از ترنم زبان شیرین مادری خویش به وجد می آید. اکنون فرزندان آذربایجان در هر کجای دنیا که باشند، صدای خویش، صدای زبان مادری خویش را می شنوند و موجودیت

خویش را احساس می کنند. بگذار نوای شادی و قدرت آذربایجان روی جهان به موج درآید! بگذار صدای آزاد خلقی را که رهایی یافته است، دنیا بشنود! اکنون آذربایجانی که روزهای سیاه و خاطرات تلخ گذشته را پشت سر گذاشته است، سخن می گوید!¹

او در میان زبان های اروپایی بیشتر از همه به زبان فرانسه علاقمند است. به این زبان خیلی سلیس و روان صحبت می کند. لذا بی جهت نیست که بخش زبان فرانسه رادیو تبریز را شخصاً اداره می کند. حتی هنگامی که دبیر سندیکا های فرانسه به تبریز می آید، مهمان اوست و وی همه ای وظایف رسمی را کنار نهاده و با مهمان عالی رتبه خویش مصاحبه هایی ترتیب و در روزنامه آذربایجان به چاپ می رساند.

آغاز سال 1325 افق چندان درخشانی را نشان نمی دهد. اگر چه خلق آذربایجان آستین هارا بالا زده و سخت مشغول ایجاد حیات نوین هستند، و شب و روز در راه آبادانی و سازندگی سرزمین خویش می کوشند، اما فضای سیاسی جهان و همچنین ایران چندان مطلوب و خوش بینانه به نظر نمی رسد. ابرهای سیاه و تیره ی جنگ سرد روز بروز آسمان سیاست جهانی را بس سیاه تر و تیره تر می سازد. لبه ی تیز تیغ جنگ سرد نیز قبل از همه متوجه پیکر نوپای حکومت خود مختار و ملی آذربایجان است. اتحاد شوروی در میان قدرت های فاتح جنگ دوم جهانی بیشترین غنیمت را به دست آورده است. به نظر می رسد بیشتر از این دیگر ممکن نیست و باید به آنچه تا کنون نصیبش گشته است، بسنده نماید. از این به بعد باید بیشتر

1 - روزنامه «آذربایجان» شماره 184، 27 آوریل 1946.

دست به عصا بوده و در اتریش، یونان و ماجرای آذربایجان خواهی نخواهی کوتاه بیاید. ارتش سرخ باید به ناچار خاک ایران و به ویژه قلمرو مورد نظر جنگ سرد، آذربایجان را ترک و به اتحاد شوروی باز گردد. در تهران جای کابینه های ارتجاعی حکیمی و صدرالاشراف را کابینه احمد قوام السلطنه می گیرد.

قوام السلطنه پیر و مکار و سیاست باز زبان زد خاص و عام، این بار با سیمای دموکرات منشانه به میدان آمده است و نام حزب تازه تأسیس خود را نیز حزب دموکرات می گذارد. او از سویی به حزب توده ایران چشمک می زند. حتی سهمی نیز در کابینه خویش برای آنان در نظر می گیرد. از سوی دیگر هم به مسکو می رود و با ژوزف استالین رهبر قدر قدرت اتحاد شوروی که پس از جنگ وزنه ی در سیاست جهانی به شمار می آید، به گفتگو می نشیند. و گویا توجه استالین را به برنامه کار و وعده و نظرات خود جلب می کند.

در باره گفتگوهای قوام السلطنه با استالین سخنان بسیار و شایعات گوناگونی گفته شده و گفته می شود. شایع ترین شایعات هم این است که، قوام السلطنه ضمن مذاکره با استالین، کلاه گشادی را سروی گذاشته است. درست مانند آن که یک کودک دو سه ساله را با یک خروس قندی گول زده و سرش شیره مالیده باشند. مسکو به میر جعفر پیشه وری و دیگر سران حکومت خودمختار آذربایجان فشار می آورد تا با قوام السلطنه مذاکره نموده و کنار بیایند. پیشه وری و یاران او قوام السلطنه را از ارتجاعی ترین جناح هیئت حاکمه ی ایران می شمارند و به ژست های دموکرات منشانه وی هیچ اعتمادی ندارند. این همه را بازی و کلکی بیش نمی دانند که در پشت آن چهره کریه و جنگ طلبانه این پیر مکار نهفته است. اما چاره

ندارند. چون تنها پشتیبان خارجی و بین المللی شان اتحاد شوروی چین دیکته هایی را به آنان تحمیل می کند.

اوایل ماه اردیبهشت 1325 هیئت نمایندگی حکومت ملی آذربایجان به رهبری پیشه وری به تهران می رود تا توصیه استالین رهبر کبیرا بجا آورده و مذاکره با دولت مرکزی را آغاز نماید. فریدون ابراهیمی یکی از اعضای برجسته و مؤثر هیئت نمایندگی و همراه پیشه وری است. مذاکرات هیئت نمایندگی حکومت ملی با مقام های تهران پانزده روز طول می کشد. اما هیچ سود و حاصلی در بر ندارد. تهران یک برنامه ای هشت ماده ای ارائه داده و در تأیید و تصویب آن اصرار می ورزد. در این هشت ماده از خود مختاری خلق آذربایجان سخنی در میان نیست. حتی ایجاد انجمن های ایالتی و ولایتی که قانون اساسی کشور توصیه می کند، در نظر گرفته نشده است.

در برابر این هشت ماده، هیئت نمایندگی حکومت ملی برنامه ای در سی و سه ماده پیشنهاد می دهد که خواستار شناخت حق خود مختاری خلق آذربایجان و تعمیم و توسعه ی آن به همه ای استان ها و همه ای خلق های ساکن ایران است. فریدون ابراهیمی در تنظیم این سی و سه ماده و در روند مذاکرات نقش فعال و درخوری دارد. متأسفانه پس از پانزده روز گفتگوها و چانه زدن ها، مذاکرات بین طرفین قطع و نمایندگان حکومت ملی و خود مختار آذربایجان بدون این که برآیند مثبتی به دست آورده باشند، دست خالی به آذربایجان باز می گردند.

به تدریج نقاب دموکرات مشانه قوام السلطنه پاره و ماهیت راستین وی رو و بر ملا می گردد. دیگر بر همه کس معلوم شده است قوام السلطنه دموکرات قلبی فقط تظاهر می کرده و در نهان نقشه و برنامه دیگری داشته

است. او نه تنها در اندیشه ی گفتگو و مذاکره برای حل مسئله آذربایجان و اختلاف ها نیست، بلکه امروز و فردا می کند و دنبال فرصت مناسبی است تا زمینه از منظر بین المللی و داخلی فراهم آید و او بتواند مسئله آذربایجان را نه از طریق مسالمت آمیز فیصله دهد، بلکه با زور نیروهای نظامی یکسره نماید.

فریدون ابراهیمی مانند سید جعفر پیشه وری و شمار زیادی از اعضای رهبری حکومت ملی، به دولت قوام السلطنه و دموکرات بازی هایی که این پیر مکار مار خورده و افعی شده راه انداخته است، سخت بد گمان و بدبین است. او بارها تأکید کرده است که این سیاست باز کهنه کار هیچ گاه نم پس نخواهد داد و کوچک ترین گذشتی هم از سوی وی برای خلق به پا خاسته ی آذربایجان در کار نخواهد بود. او پس از بازگشت از تهران، طی مقاله ای متقن و مستدلی در روزنامه آذربایجان به نام «نیروهای خطر آفرین» به درستی می نویسد: «ابره های سیاه هنوز سراسر آسمان سیاسی ایران را پوشانده است و این ابر های سیاه مانع تابندگی افق سیاسی کشورمان است. متأسفانه هنوز دست های پست و پلید مزدوران سید ضیاءالدین و ارفع رئیس ستاد ارتش در کشور، به ویژه در میان ارتشی ها به بند و بست و فعالیت های خائنه پست و هراسناک خویش ادامه می دهند. هنوز هم عنصرهای فاسد و زیانکار در ارتش و ژاندارمری از بازی های خطرناک خود دست بر نداشته اند. دلالان شرکت های نفتی و جاسوسان بیگانه که برای حل سرنوشت مردم ایران به لندن و واشنگتن چشم دوخته اند، به فتنه کاری های ضد انسانی، ضد صلح و آزادی، آلوده کردن محیط سیاست بین المللی ادامه می دهند. این منابع قدرت خطرناک به موفقیت و پیروزی نقشه و عملیات خائنه خویش در آینده نزدیک امید بسیار بسته اند. هنوز

این دست های پلید و خیانت کار سرنوشت خلق های ایران را بازیچه ی دست خود قرار داده اند.»¹

چندی بعد باز قوام السلطنه تمایل به نرمش نشان می دهد. باز به گفتگو و مذاکره روی می آورد. او معاون شخصی خویش در مسایل سیاسی مظفر فیروزرا در رأس هیئتی برای بحث و مذاکره به تبریز می فرستد. مذاکرات زیر نظارت مستقیم رئیس حکومت ملی میر جعفر پیشه وری و شرکت فعال فریدون ابراهیمی انجام می گیرد. این بار هر دو طرف نرمش نشان می دهند و به گذشت های بسیاری تن می دهند. لذا مذاکرات در کوتاه مدت نتیجه بخش بوده و مقاوله نامه ای میان طرفین بسته می شود. محافل پیشرو و آزادی خواه کشور از امضای این مقاوله نامه به وجد و هیجان آمده و ابراز خوشحالی می کنند. آن ها خواستار تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی در همه ای استان های کشور می شوند. اما قوام نقشه و برنامه ای دیگری در سر دارد. او از سویی امضای مقاوله نامه را تأیید و از سوی دیگر امکان می دهد دسته های مرتجع در حاکمیت تهران و دیگر نیروهای ارتجاعی بر علیه جمعیت های آزادی خواه و دموکراتیک حملات بیشرمانه خود را بسط و افزایش دهند. دیگر سیاست های دو دوزه بازی، ضد دموکراتیک و ضد آزادی قوام السلطنه مکار و حيله گر از پس پرده بیرون می افتد و به شکل روشن خود را نمایان می سازد. قصد وی حل و فصل مسئله ی آذربایجان از راه مسالمت و گفتگو نیست. او راه دیگری برگزیده است. راه سپاهیگری و حل مسئله از طریق زور نظامی. سرکوب و حشيانه خلقی را که جز آزادی و دخالت در تعیین سرنوشت و نوع زندگی خود چیز دیگری نمی طلبد.

1 - روزنامه «آذربایجان» شماره 207، می 1946

برای اجرای مقاوله نامه و جلوگیری از تنش بیشتر و بنا بر تأکید هیئت نمایندگی قوام السلطنه حکومت خود مختار آذربایجان حسن نیت نشان داده نیروهای نظامی فدایی را از شهر زنجان بیرون می برد. لیکن اواخر ماه نوامبر همان سال سپاهیان مجهز به توپ و تانک دولت مرکزی همراه ژاندارم ها و به رهبری شوارتسکف مشاور نظامی آمریکا همچون اردوی فاتح و پیروز وارد شهر زنجان شده و به کشتار مردم، تالان و غارت شهر می پردازند. صدها کودک، زن و مرد بی دفاع و بی سلاح از دم تیغ می گذرند. ده ها کودک معصوم به آتش کشیده شده و زنده زنده در چاه افکنده می شوند. شیخ محمد آل اسحق روحانی خوش نام زنجان را از بالای بام بر زمین افکنده، به طرز فجیعی می کشند. هزاران روستایی کشته و خانه هاشان غارت می گردد. آری ارتش فقط به نیت تأمین شرایط آزاد انتخابات مجلس شورای ملی وارد آذربایجان می شود. گویی این کودکان معصوم و زنان بی دفاع و خانه های روستایی اند که سد راه انتخابات آزاد هستند و باید این چنین از دم تیغ گذرانده و به آتش کشیده شوند. نه باندهای سیاه و اوباشی که از سوی ارتش و خان های ذوالفقاری مسلح و به کشتار و تالان مشغول اند. قوام السلطنه ورق را رو کرده و علنی بازی می کند. مقاوله نامه امضا شده ورق پاره ای بیش نیست. ارتش تا بن دندان مسلح شاهنشاهی در شهر زنجان گرد آمده، و با انواع سلاح های مدرن سنگین آماده حرکت به سوی قلب آذربایجان، به سوی شهر تبریز است. برای حکومت ملی دو راه بیشتر وجود ندارد. یا ایستادگی تا آخرین نفس در برابر دشمن و دفاع از هستی و موجودیت خویش و آذربایجان آزاد و یا تن به تسلیم خفت بار سپردن و آنچه که تا کنون این خلق به دست آورده است، نابود و چوب حراج زدن.

در میان رهبران فرقه دموکرات آذربایجان نیز وضع عادی و نرمال نیست. سیاست جدید اتحاد شوروی در قبال جنبش مردم آذربایجان، اختلاف و دو دستگی شدیدی در میان آن ها پدید آورده است. شماری از آنان اعتقاد دارند باید سلاح را زمین گذاشت و اجازه داد قشون مرکزی وارد آذربایجان شده و آزادی انتخابات مجلس پانزدهم را تأمین نماید. آنان اظهار می دارند، در شرایط کنونی دست یابی به انجمن های ایالتی و ولایتی کافی است و این خود نوعی از خود مختاری است. در عین حال از کشت و کشتار و برادر کشی و خون ریزی هم جلوگیری خواهد شد. شماری دیگر نیز برعکس آن ها اعتقاد دارند. آن ها می گویند: «حوادث زنجار نشان داد که همه ای این ها حرف مفت است. عاری از حقیقت است. ارتش برای سرکوب ما در حرکت است و بس. نه برای تأمین شرایط آزاد برای انتخابات. از این رو، باید ایستادگی کرد و تا واپسین نفس از میهن و از آزادی های به دست آمده دفاع نمود.»

فریدون ابراهیمی هم یکی از سرسخت ترین افراد گروه دوم است. او می گوید قول های قوام السلطنه دروغ محض است و پیشیزی ارزش ندارد. در مقاله «همه در راه دفاع از میهن» که در روزنامه «آذربایجان» به چاپ می رساند، می نویسد: «دشمن در صدد است سرزمین زیبای ما را ویران، خلق صلح دوست و آزاد آذربایجان را اسیر، آزادی و زبان شیرین مان را از دست مان بگیرد. سیاست و رفتار پست و دون صفتانه حکومت مرکزی، خلق قهرمان ما را وادار می کند، تا اسلحه برداشته و با زور همان سلاح از مام میهن و آزادی ملی خویش دفاع نماید. خلق صلح دوست آذربایجان سیاست خائنانه قوام السلطنه را که در نظر دارد در کشور جنگ داخلی راه انداخته تا برادر خون برادر خود را بر زمین بریزد، با انزجار و نفرت تمام یاد

خواهد کرد. بلی! همین ملت صلح دوست برای دفاع از حقوق ملی خویش،
در برابر دشمن هر که می خواهد باشد، بی امان خواهد بود.»¹

آذربایجان در جنب و جوش است. همه جا، در دهات و شهرهای دور و نزدیک دسته های فدایی، اردوی قزلباش، اعضای فرقه دموکرات، جوانان دموکرات، زنان، مردان، حتی سالمندان به خروش آمده اند. می خواهند اسلحه بردارند و برای دفاع از سرزمین عزیز مادری خویش، از آزادی و دست آوردهای قیام بیست و یک آذر، اعلام آمادگی می کنند. از هر صنف و از هر سنی، از پیر و جوان، زن و مرد به گروه «بابک» می پیوندند. گروهی که به تازگی از داوطلبان دفاع از دست آوردهای قیام خلق آذربایجان سازمان داده شده است. فریدون ابراهیمی یکی از سازماندهان فعال گروه «بابک» است. در عین حال او میان سربازان و فدائیان به عنوان رهبر سیاسی نیز کار و پیکار می کند. او با نوشتن مقاله های تند و آتشین و هیجان انگیز خود، در میان مردم روحیه ای نفرت از دشمنان قسم خورده ی آزادی خلق ها و استقلال، جسارت و پایداری در برابر متجاوزان بی رحم میهن عزیز آذربایجان تقویت می کند. در مقاله ای با عنوان «همه باید آماده دفاع از میهن خویش باشند» خاطر نشان می سازد: «خلق ما به هیچ وجه حاضر نیست موفقیت های درخشانی را که در یک سال گذشته به دست آورده است، به این راحتی از دست بدهد. خلق ما از نائلت های ملی خود با چنگ و دندان دفاع خواهد کرد. خلق آذربایجان خواهان زندگی با افتخار و شرافتمندانه است، آزادی را بسیار عزیز و محترم می شمارد. هر نیرویی

1 - روزنامه «آذربایجان» شماره 74 (263)، 2 دسامبر 1946

که اقدام به از بین بردن موجودیت ما بکند، در برابر اراده پولادین خلق ما امکان مقاومت پیدا نخواهد کرد.»¹

از هفدهم آذر ماه سال 1325 دیگر هواپیماهای قشون شاهنشاهی در آسمان شهر تبریز ظاهر می گردند. و اعلامیه های گوناگون بر فراز شهر پخش می کنند. در این اعلامیه ها تأکید شده است مردم آذربایجان باید بی درنگ اسلحه را زمین گذاشته و دست از مقاومت بردارند. هر کس در برابر قشون مرکزی بخواهد بایستد، باید بداند به شدت تنبیه و مجازات خواهد شد. ممی دهقان انقلابی و مبارز که در دوران رضا خان سال ها در زندان قصر قاجار در بند بود، مقاله ای در بزرگداشت فریدون ابراهیمی نوشته است که بخشی از آن مقاله چنین است: «من دهم دسامبر 1946 در حیاط ستاد اردوی ملی ایستاده و با فریدون ابراهیمی گفتگو می کردم. هواپیماهای دشمن از بالای سر ما عبور و مشغول پخش اعلامیه در شهر می گردند. فریدون ابراهیمی هنگامی که گذر هواپیماها را تماشا می کند، رو به من کرده می گوید: «حکومت تهران خائنانه به ما یورش آورده است. ما نباید روحیه مان را از دست بدهیم. وظایف بسیار سنگینی پیش روی ماست. باید نیروهای مسلح را گرد آوریم جلو هرج و مرج احتمالی را بگیریم. روحیه و جسارت مردم را تقویت و بالا ببریم. خلق ما خلق مبارزی است. آن ها بی شک می توانند پیکاری را که آغاز کرده اند، به سرانجام برسانند. فریدون ابراهیمی به پیروزی خلق آذربایجان تحت رهبری فرقه دموکرات آذربایجان ایمان داشت»²

1- روزنامه «آذربایجان» شماره 162، 1 آوریل 1946

2- روزنامه «آذربایجان» شماره 1016، ژانویه 1958

فریدون ابراهیمی از قدرت عظیم توده ها شناخت درست و عمیقی دارد. او به درستی معتقد است با تکیه بر خلق می توان بر دشمن هر که باشد و هر چند توانا باشد، پیروز شد. از این رو، می گوید نباید در مقابل زورگویی های ارتجاع تهران پس نشست و تسلیم شد. او چنین می اندیشد. بیشترین اعضای رهبری فرقه دموکرات و حکومت ملی، حتی میر جعفر پیشه وری نیز چنین می اندیشند. پیشه وری عنوان یکی از سرمقاله های روزنامه آذربایجان را «مرگ هست برگشت نیست» نام نهاده است. وی می خواهد چنین رفتار نماید. اما این مسئله یک روی سکه است. روی دیگر سکه روند سیاست جهانی پس از پایان جنگ جهانی دوم، سیاست اتحاد شوروی در این روند، به ویژه ارتباط آن ها با حکومت خود مختار آذربایجان ایران است. شوروی ها به این نتیجه رسیده اند که در ایران بیش از این نمی توان کاری از پیش برد. تنها کاری که برای شان مانده است، آن هم مذاکره با قوام السلطنه نخست وزیر ایران است. تا از این طریق شاید چیز دندان گیری گیرشان بیاید. اگر چه آن ها ماهیت و نقشه های قوام السلطنه را بهتر از همه کس می شناسند، و به نیت درونی او کاملاً آگاهند، اما از روی ناچاری وعده های سرخرمن قوام را می پذیرند. از این رو، آن ها حکومت ملی، رهبر آن میر جعفر پیشه وری را به شدت زیر منگنه قرار می دهند تا با تهران، دولت قوام السلطنه کنار بیایند. راه دیگری نیست و تا آن جا که ممکن است باید پس بنشینند.

در نامه ای که استالین در تاریخ هشت می 1946 میلادی به پیشه وری می نویسد، این موضوع به وضوح تذکر داده می شود. استالین بدون آن که ماهیت قیام بیست و یک آذر را در نظر بگیرد، آن را نه ملی و عموم خلقی، بلکه طبقاتی به شمار آورده و به پیشه وری توصیه می کند دست از مبارزه و

مقاومت در برابر ارتجاع تهران برداشته و با آن‌ها از در سازش درآید. چون طبقه کارگر ایران هنوز ضعیف و ناتوان است. در عین حال تشکیلات درست و حسابی نیز ندارد. دهقانان کشور هم چندان فعالیت چشمگیری از خود نشان نمی‌دهند. بنابراین، باید به این نتیجه رسید که در ایران شرایط بحرانی وجود ندارد و نمی‌توان تر انقلاب لنین را در ایران پیاده کرد. لذا بهتر است به جای مبارزه چشم به عنایات و مراحم رئیس دولت فعلی ایران قوام السلطنه دوخت و انشاءاله از این طریق چیزی دست خلق آذربایجان خواهد رسید.

در مورد اتحاد شوروی استالین رک و راست می‌گوید، آن‌ها کارهای بس مهم‌تر از مسئله آذربایجان دارند و نمی‌توانند کل را فدای جزء نمایند. آن‌ها باید نیروهای نظامی خود را از آذربایجان ایران بیرون ببرند. والا به سیاست‌رهایی بخش استالین در جهان صدمات جبران‌ناپذیری وارد خواهد آمد. هنگامی که حکومت خود مختار آذربایجان می‌گوید: «ما با رفتن نظامیان شما مخالف نیستیم. ما از شما فقط جزئی سلاح می‌خواهیم. ما از شما فقط شانزده عراده توپ، پنج هزار تفنگ، مقداری گلوله و در صورت امکان بیست عراده توپ ضد تانک می‌خواهیم.» اما استالین این درخواست کوچک و جزئی را نیز زیر سیلی رد کرده و هیچ پاسخی به پیشه‌وری نمی‌دهد.

نتیجه این همه فشار از سوی دولت مردان اتحاد شوروی و سیاست‌کنار آمدن آن‌ها با دولت قوام السلطنه همین است که اکنون مشاهده می‌شود. سپاهیان شاهنشاهی همراه دسته‌های ژاندارمری با رهبری شوارتسکف مشاور نظامی آمریکا از شهر زنجان خارج و به سوی شهرهای دیگر آذربایجان به حرکت در می‌آیند. آن‌ها به آسانی و بدون برخورد با مشکل چندان از

کوه های قافلان کوه و رودخانه « قیزیل اوزن » گذشته و به شهر تبریز نزدیک تر می گردند.

بیستم آذر ماه می توان گفت که دیگر حکومت ملی و خود مختار آذربایجان وجود خارجی ندارد. طرفداران تسلیم ، مانند محمد بی ریا وزیر فرهنگ ، دکتر سلام اله جاوید وزیر کشور که اکنون مقام استانداری ایشان از سوی تهران پذیرفته شده است و شبستری رئیس مجلس ملی قدرت را در دست گرفته و همان روز جلسه فوق العاده انجمن ایالتی آذربایجان را تشکیل می دهند. جلسه طی فرمانی آتش بس اعلام و از اردوی ملی و همه نیروهای فدایی طلب می کند بی درنگ اسلحه را زمین گذاشته و دست از مقاومت بردارند.

یکی دیگر از مسایلی که قابل توجه و شایان ذکر است و لازم است این جا به آن اشاره گردد، این است که طبقه حاکمه ایران ضمن مذاکره با حکومت ملی و کش دادن آن، تعلق و امروز فردا کردن ها، منتظر فرصت است. از سوی دیگر پنهانی و با توسل به انواع حيله ها و فتنه ها و صرف مبالغ کلان و استفاده از متدهای خرابکارانه ، تلاش می کند جنبش ملی و آزادی خواهانه خلق آذربایجان را از درون تضعیف و در میان صفوف آن اختلاف و تفرقه بیاندازد. و همه ای این اعمال جنایت کارانه را قوام السلطنه شخصاً رهبری می کند. باید پذیرفت در این کار موفقیت های دلخواه و راضی کننده نیز کسب کرده است. قوام برای اجرای اعمال جاسوسی و خرابکاری در پشت جبهه، یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تومان پول نقد اختصاص می دهد. علاوه براین بخشی از بودجه دولت ، بخشی از مخارج تشریفات درباری و قسمتی از درآمد املاک پهلوی صرف مسلح نمودن طرفداران شاه ، ایادی فئودال ها و ملاکان بزرگی که پس از پیروزی قیام 21 آذر از

آذربایجان گریخته اند، خائنان، دشمنان خلق و دیگر گروه های ارتجاعی می گردد.

همین افراد مسلح در کنار ارتش در حرکت اند و ارتش به هر شهر، قصبه و منطقه ای وارد می شود، آن ها وظیفه ی کشتار دموکرات ها و تالان و چپاول خانه ها و مغازه ها، ویران و به آتش کشیدن سازمان های اجتماعی و سیاسی را به عهده می گیرند. پیش از ورود ارتش به تبریز، شهر در دست همین باندهای سیاه و خرابکاران است. کشتار وحشیانه دموکرات ها، تالان و تاراج مؤسسات، خانه ها و مغازه ها، از سوی آنان انجام می پذیرد. ارتش بیش از یک روز در پس دروازه تبریز درنگ کرده است. منتظر اتمام کشتار و تصفیه حساب های خونین است تا با خیال راحت و آسوده وارد شهر گردد.

در چنین اوضاع و احوال بحرانی و آشفته که فریدون ابراهیمی همراه چند تن از رفقای وفادار خویش و همچنین در کنار نگهبانان مسلح ساختمان کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان، بیش از سی و چهار ساعت جانانه از درون بنا دفاع نموده و از ورود خرابکاران و باندهای سیاه به داخل ساختمان جلوگیری می کنند. حسن نظری یکی از نزدیکان به سید جعفر پیشه وری می گوید: «به ساختمان کمیته مرکزی فرقه رفتیم. دیدم فریدون ابراهیمی با چند تن دیگر آنجاست. می پرسم این جا چه کار می کنید؟» فریدون پاسخ می دهد: «از ساختمان فرقه محافظت می کنیم.» می گویم: «منتظر من باش زود برمی گردم. نیم ساعت بعد که برگشتم دیگر فریدون ابراهیمی آنجا نبود. او را دوستش پدر عسگر بقال به خانه خود برده، سپس به دست ایادی و مأموران دولت مرکزی می سپارد. بدین طریق، فریدون ابراهیمی سالم دستگیر، پس از آن که مدتی او را در خیابان ها و کوچه ها

می گردانند و با ورود قشون شاه به تبریز به ستاد فرمان دهی ارتش تحویل می دهند.

دشمنان آزادی ملی، فریدون ابراهیمی فرزند جان به کف و مبارز خلق آذربایجان را به زندان می اندازند. اما او مبارزی است نستوه. در زندان نیز به پیکار خویش ادامه می دهد. با زندانیان اعضای فرقه دموکرات به گفتگو می نشیند. کمک شان می کند. روحیه ای مقاومت و تسلیم ناپذیری را در میان آنان تقویت و بالا می برد. به آنان یادآوری می کند که از این جانیان و دشمنان خلق و آزادی امید رافت و آزادی نباید داشته باشند. به زندانیانی که نگران بوده و اضطراب دارند، جرئت می دهد و به پایداری و با ثبات بودن تشویق می کند. در گفتگو با رفقای زندانی، می گوید: «آنان رفقای ما را بی رحمانه می کشند و هنوز هم به کشتار خود ادامه خواهند داد. مرا نیز خواهند کشت. لیکن من از مرگ هراسی ندارم. چون که من در راه یک مقصد مقدس و پرافتخار کشته می شوم. مبارزان راه آزادی و رهایی با خون خود پایه های زندگی آینده و سعادت بشریت را می ریزند. از این رو، مرگ برای من اصلاً ترس آور نیست. با کشتن ما، عشق به آزادی را که در قلوب انسان ها ریشه دوانده، نمی توان از بین برد.»¹

همان گونه که فریدون ابراهیمی به درستی پیش بینی می کند، ارتجاع لجام گسیخته ایران به کشتار و اعدام اعضای فرقه دموکرات حتی کسانی که در جنبش ملی و آزادی خلق آذربایجان شرکت کرده اند، بسنده نمی کند. آن ها شرایط وحشیانه و قرون وسطایی را تکرار کرده، در سراسر سرزمین آذربایجان فرزندان مبارز و عاشق آزادی را هر جا که باشند، شکار و با

1- ف. خشکناهی «واپسین پرچمدار» آذر نشر صفحه 62، 1954

انواع شکنجه ها و عذاب های غیر انسانی و جنایت کارانه به قتل می رسانند. خانه هایشان را تاراج و به آتش می کشند. شانزدهم دسامبر 1946 عضو فرقه دموکرات آذربایجان اعلمی را در شهر مرند همچون توپ فوتبال به هوا پرتاب و در هوا گلوله باران می کنند. سپس جنازه اش را لخت کرده و رویش نفت ریخته و به آتش می کشند و جنازه آتش گرفته را به عنوان مشعل در کوچه پس کوچه های تاریک شهر می گردانند.

همان روز شانزدهم دسامبر شهر اردبیل روز بس جان گذاری را سپری می کند. کوچه ها و خیابان ها از کشته ها پر شده است چنان که عبور و مرور با کندی و با مشکل صورت می گیرد. فرماندار اردبیل آذربادگان را سه بار به دار می کشند و هر بار نیمه جان پایین آورده، به هوش می آورند و باز بالای دار می فرستند. جنایت هایی را که آنان مرتکب می شوند، قساوت هایی را که از خود نشان می دهند، تاریخ کشور ما کمتر به خود دیده است. وحشیان و جنایت کاران قرن بیستم روی قشون چنگیز و تیمور قرون وسطایی را سفید می کنند. آذربادگان پای چوبه دار می گوید: «من در راه حق کشته می شوم. پیروزی نهایی از آن آزادی است. زنده باد ایران آزاد!»

فرمانده فدائیان شهرستان مراغه، وزیر پست و تلگراف حکومت خود مختار آذربایجان ژنرال کبیری را در تبریز دستگیر می کنند. او را در حال سنگ باران دور شهر تبریز می گردانند، سپس به مراغه برده و به چوبه دار می سپارند. ژنرال کبیری نیز هنگامی که طناب دار را برگردنش می اندازند، رو به جلادان نموده و می گوید: «مرا هم به دار بیاویزید. اما مطمئن باشید من در راه سعادت و آزادی خلقم مبارزه کرده ام، من باشم یا نباشم فرقی

نمی کند. مسلماً مبارزه را هموطنان دیگر من ادامه خواهند داد. بدانید که دیری نخواهد پائید، آزادی پیروز خواهد شد و خلق آذربایجان انتقام اعمال خونین شما را خواهند گرفت.»

بیست و شش تن از نظامیان اردوی ملی به جوخه اعدام سپرده می شوند. آنان با خواندن سرود:

مام میهن! وطن پرافتخار! جاودان بمان آذربایجان!
در برابر جوخه ی اعدام مردانه می ایستند و مرگ شرافتمندانه را استقبال می کنند.

فرمانده دسته فدائیان ارومیه، انقلابی کهنه کار و دموکرات حقیقی محمد امین آزاد وطن دستگیر می گردد. مأموران قوام السلطنه پس از شکنجه و آزار از وی طلب می کنند راهی را که سالیان دراز با صداقت و متانت پیموده است، ترک و در صف آن ها قرار گیرد. پاسخ این انسان آزاده به این دعوت دندان شکن است: «درخت چنار می شکند، اما خم نمی گردد.» او را بالای دار می فرستند. و تنها طناب دار گلویش را فشرده و سرش را خم می کند.

جنایت ها فزون از حساب و شمار است. هیچ گونه ترحمی، گذشتی در مورد دستگیر شدگان اعضای فرقه دموکرات آذربایجان وجود ندارد. آنان هر جا که دستگیر می شوند، همان جا تکه تکه و گوشت و استخوانشان را توی ارابه ها انداخته و در کوچه و خیابان ها گردانده و به نمایش می گذارند. سر علی قهرمانی عضو فرقه دموکرات بنام را از تن جدا کرده و در نوک سرنیزه قرار می دهند و دور آن حلقه زده، همچون بومیان قدیم آفریقایی به رقص و پایکوبی می پردازند. آن ها، همچون وحشیان قرون وسطایی، دستگیر شدگان را، زن و مرد، پیر و جوان هر که باشد، کافی است مهر

دموکرات بر پیشانی داشته باشد، با شکنجه‌ها و عقوبت‌های بدتر از این می‌کشند.

سریه، دختر قهرمان شاهسون، پنج روز تحت محاصره قرار گرفته و به تنهایی از خود دفاع و مقاومت می‌کند. سرانجام با تزویر و وعده‌ی تأمین جانی دروغین از سنگر بیرون آورده و ناجوان مردانه کشته می‌شود. او در مقابل جوخه اعدام می‌گوید: «این برای شما پیروزی نیست. تاریخ آن‌هایی را که زیر قول و وعده می‌زنند، پیمان شکنی می‌کنند، با لعنت یاد خواهد کرد. جانیان آدم کش از این اعمال نفرت انگیز سودی نخواهند برد. فرزندان آذربایجان انتقام مرا خواهند گرفت. درخت آزادی که با خون شهیدان آن آبیاری می‌شود، بار بیشتری خواهد داد.»

ژنرال عظیمی، سرهنگ مرتضوی، جاویدان، شیخی، آگهی، جودت، قاسمی و صدها انسان شرافتمند مبارز دیگر، با گردنی افراشته به استقبال مرگ می‌روند و تسلیم نمی‌شوند. جنایت‌هایی که از سوی باندهای سیاه، اوباش و شاه پرستان کور چشم نسبت به طرفداران آزادی ملی و استقلال خلق‌ها روا شده است، بیشتر از این در این مقال نمی‌گنجد. مثنوی هفتاد من کاغذ لازم است. کتاب‌ها و مقاله‌های فراوان ضرور است.

مأموران شاه و ارتجاع تهران پس از شش ماه فریدون ابراهیمی را از زندان تبریز به تهران منتقل می‌کنند. او تنها کسی از اعضای فرقه دموکرات است که برای بازجویی کامل و محاکمه به مرکز برده می‌شود. در تهران در اختیار فرماندهان نظامی قرار می‌گیرد. تا از سوی محاکم نظامی بازپرسی و دادگاهی گردد.

سلول تاریک انفرادی، شکنجه‌های غیر انسانی و ددمنشانه، بازجویی و بازپرسی‌های شبانه روزی که ماه‌ها طول می‌کشد، فریدون ابراهیمی را از

پای نمی اندازد. همچنان می ایستد. پایداری می کند. از فرقه دموکرات آذربایجان، مرام و برنامه آن، از حکومت ملی و مردمی، از کارهایی که در یک سال گذشته انجام گرفته است، به شدت دفاع می کند. وقتی که یکی از فرماندهان ارتش از وی سؤال می کند: «شما بر چه اساسی حکم اعدام مردم را صادر می کردید؟» فریدون ابراهیمی محکم و قاطعانه پاسخ می دهد: «من حکم اعدام کسانی را درخواست می کردم که از راه دزدی و قلدری اهالی تبریز را به جان آورده بودند. ثانیاً، براساس قانون حکومت ملی محکوم می کردم.» فرمانده نظامی می پرسد: «کدام قانون کدام حکومت؟ در ایران تنها یک حکومت است.» پاسخ سریع و تنداست. «حکومت آذربایجان! قانون حکومت ملی من! حکومتی که وجود دارد و خواهد بود.» نفرت و انزجار فریدون ابراهیمی از امپریالیسم، در زندان خود را بیش تر از همه جا نشان می دهد. یک خبرنگار آمریکایی همراه یک خبرنگار ایرانی برای مصاحبه با وی به زندان ارتش می روند. خبرنگاران او را جوان زیبا و خوشرویی می یابند که در سلول سرد و نیمه تاریک نگهداشته می شود. هنگامی که خبرنگاران از وی می پرسند: «شما در مقام دادستانی کل چه نوع کارهایی را انجام داده اید؟» پاسخ فریدون ابراهیمی چنین است: «ما به کار زندانیانی که بی جهت و بی گناه در زندان ها می پوسیدند، و کسی نبود به دادشان برسد، رسیدگی و همه شان را از زندان آزاد کردیم. خلق را از دست حاکمان دزد و فاسد نجات دادیم.» خبرنگاران می پرسند: «پس کوآن خلق؟ چرا آن ها می خواهند شما را بکشند؟» اومی گوید: «مرا ارتجاع تهران به دستور اربابان خارجی خود، امپریالیست ها می کشد، نه خلق. خلق عبارت از کارگران زحمتکش، دهقانان، کارکنان و روشنفکرانند که اکنون دست و زبان شان بسته است. اما یقین داشته باشید توده مردم تمام

زنجیرهارا پاره خواهند کرد. « پاسخ های تند و جسارت آمیز فریدون ابراهیمی دشمنانش را سخت خشمگین می سازد.

پس از ماه ها بازپرسی های توأم با شکنجه های طاقت فرسا که گاهی مدت ها او را تا کمر در آب سرد نگه می داشتند، فرزند قهرمان خلق آذربایجان، فریدون ابراهیمی را در اختیار دادگاه نظامی قرار می دهند. او فرصت را از دست نمی دهد و دادگاه را به میدان مبارزه تبدیل می کند. از حق و حقوق خلق آذربایجان و همه زحمت کشان ایران به دفاع برمی خیزد. سیاست استیلاگر و استثماری امپریالیست ها و مزدوران آنها را افشاء و به چالش می طلبد. او در دادگاه، در آخرین دفاعیه خویش چنین می گوید: «آینده از آن کسانی است که با عرق جبین خویش زندگی می کنند. آینده از آن دست های پینه بسته است و بدانید همین دست های پینه بسته تمامی زندان ها را ویران کرده و جلادان و ظالمان را به پای میز محاکمه خواهند کشید. روزی فرا خواهد رسید که خلق های ستم دیده و زحمت کش ایران، استمارگران ددمنشی را که به حساب دیگران زنده هستند، خلق هارا از حقوق انسانی خویش محروم، هستی و افتخار ملی آن هارا لگدکوب، نه تنها ثروت های طبیعی، همچنین دسترنج انسان های با دست های پینه بسته را به حراج گذاشته، کیسه های زرشان پر و ثروتمندتر می شوند، مجبور خواهد کرد به این همه خیانت و جنایت پاسخ بدهد.»

چند روز پس از پایان روند محاکمه، حکم دادگاه را به وی ابلاغ می کنند. از دریافت ورقه حکم اعدام امتناع می ورزد. می گوید: «سرنوشت مرا ده نفر مزدور و دشمن قسم خورده ی خلق رقم زده اند. من این حکم را نمی پذیرم. بگذارید مرا به دادگاه خلق ببرند و آن ها مرا محاکمه کنند. در آن صورت هر حکمی را با جان و دل پذیرا هستم.»

پس از یک سال کش و قوس سیاست های جهانی، پایداری جانانه خلق آذربایجان، مناقشه و مذاکره با حکومت مرکزی، قیام پرافتخار بیست و یک آذر مردم آذربایجان سرکوب، درخت نورسته حکومت ملی و خود مختار که سال ها با خون هزاران شهید راه آزادی ملی آبیاری شده و تازه می خواست شکوفه زده و بیار نشیند، از بن کنده و بر زمین افکنده می شود. هزاران انسان وطن پرست کشته ، هزاران عاشق آزادی به زندان ها افتاده، تبعید می شوند، و هزاران تن از خانه و کاشانه ی خویش آواره و به اتحاد شوروی پناهنده می گردند. آذربایجان کنام شیران و آزادگان، سوت و کور و بیشتر به گورستان مانند است که جز آوای شوم بوم، آوای دیگری به گوش نمی رسد.

شاه ایران سرمست از باده پیروزی، قرار است از آذربایجان مغلوب و ویران بازدید کند. می خواهد از سرزمینی دیدن کند که، گویی هیچ گاه جزئی از کشور ایران نبوده و تنها سپاهیان ظفر نمون شاه شاهان با جنگ بر این سرزمین بیگانه پیروز شده اند.

تدارک مراسم استقبال از شاه فاتح عظیم و گسترده است. تنها کمبود مراسم یک چیز است. آن هم قربانی زیر پای شاه هنگام ورود به آذربایجان. چه قربانی مهم تر و گران بهاتر از فریدون ابراهیمی؟ بهترین قربانی زیر پای شاه. بهترین هدیه برای قشون ظفر آفرین شاه.

واپسین روزهای اردیبهشت ماه 1326 فرا می رسد ، فریدون ابراهیمی را با هواپیما به تبریز می آورند. دو روز پیش از اعدام می خواهد کت و شلوار سیاه رنگش را به زندان بیاورند. کت و شلواوری که وقتی قرار بود به عنوان نماینده حکومت ملی و خود مختار آذربایجان در کنفرانس صلح پاریس

شرکت کند، دوخته شده بود. عصر روز پیش از اعدام خبر می دهند تا فردا بامداد برای مرگ آماده باشد. شب تا سحر در انتظار مرگ در کنار رفقا و همبندان نشسته و از وظایف انسان در برابر خلق، از مبارزه، از شیرینی های زندگی سخن می گوید. هوا روشن نشده بلند می شود. صورتش را آرام و با سلیقه اصلاح می کند، پیراهن سفید ابریشمی و کت و شلوار سیاه رنگش را می پوشد. کراوات سرخ فام را خود گره زده و برگردن می آویزد و به انتظار رفتن به پای چوبه دار آماده می ماند. همبندانش با دهان باز به تماشایش می ایستند. «این دیگر برای چیست؟ مگر به جشن عروسی می رود؟» فریدون ابراهیمی با تبسم بربل می گوید: «ما یک عمر تمیز و با قلبی صاف زندگی کرده ایم. اکنون چرا پای چوبه دار تکیده، مفلوک و چرکین برویم؟»

ساعت چهار بامداد دوم خرداد ماه 1326، فریدون ابراهیمی مقابل باغ گلستان در ابتدای خیابان ستارخان تبریز، زیر چوبه دار می ایستد. مردانه و با عزم راسخ و لبخند بربل به جلادان خویش می گوید، معطل نشوند و طناب را برگردنش اندازند.

و، این چنین فرزند قهرمان خلق آذربایجان، مبارز راستین راه آزادی ملت ها، عضو کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان، نماینده مجلس ملی آذربایجان، دادستان کل حکومت ملی آذربایجان، خادم صادق اجتماعی، ژورنالیست و نویسنده ی با استعداد و برجسته، سخندان و سخنران با مهارت، هنوز بیست و هشتمین سال عمرش به پایان نرسیده بود، شور انگیزترین حماسه انقلابی را رقم زده و با زندگی بدرود می گوید.

مرتجعین تهران به فرمان اربابان خارجی خود فرزند دلاور و شجاع آذربایجان را در تبریز به دار آویختند. اما تبریز با فرزند لایق و صادق

خویش با احترام و لیاقت تمام وداع نمود. رهگذران سحرخیز با مشاهده انسان محکوم به اعدامی را که این چنین با غرور و متانت سوی چوبه دار گام بر می دارد با دهان باز می ایستند و با حیرت و خضوع همراه جوانان و سالمندان تبریز سر فرود می آورند.

مرگ دلاورانه فریدون ابراهیمی زینت بخش صفحات روزنامه های دموکراتیک تهران می گردد. روزنامه مردم می نویسد: «فرزند با ذکاوت آذربایجان فریدون ابراهیمی در میان شهدای دیگر همچون ستاره نورانی می درخشد. او پس از شش ماه شکنجه همچنان خود را شجاع و مغرور نشان داد. تسلیم نشد. شکنجه در برابر وی زانو زد. جلادان با بردن وی پای چوبه دار عجز و ناتوانی خود را نشان دادند.

روزنامه رزم ارگان سازمان جوانان حزب توده ایران به مناسبت پنجمین سال پیروزی قیام 21 آذر خلق آذربایجان می نویسد: «جلادان با کشتن هزاران دموکرات و به دار آویختن فرزند مبارز و قهرمان خلق آذربایجان فریدون ابراهیمی برنامه جنایت کارانه و پلید خود را تکمیل کردند.

فریدون ابراهیمی جوان پاک، صمیمی، خوش خلق و خوش رفتار و دوستدار خلق بود. خلق نیز او را بیشتر از جان دوست می داشت. از نوجوانی پای در راه سیاست و فعالیت های اجتماعی می گذارد. با رنج و اندوه طبقات زحمت کش و فقیر همه جانبه آشنا بود. از این رو، جان بر کف در میدان نبرد کار و سرمایه گام بر می داشت و با عزم راسخ و روی گشاده جان شیرینش را پیشکش آمال و ایده های مترقی و انسانی خویش نمود. تاریخ کوتاه حیات وی از تاریخ فرقه دموکرات آذربایجان جدایی ناپذیر است.

فریدون ابراهیمی با مرگ قهرمانانه ی خویش جاودانه شد. تا کنون صدها مقاله، کتاب، شعر و منظومه به نام وی به تحریر در آمده و سروده شده است. کتاب رمان نویسنده بزرگ آذربایجانی میرزا ابراهیموف به نام «روزی که فرا می رسد» از زندگی، از پیکار، پایداری و استواری اوسخن می گوید. فتحی خشکنابی در اثر «واپسین پرچمدار» خویش، بخش «راه شرافتمندانه» را به قهرمانی های فریدون ابراهیمی اختصاص داده است. شاعران سرشناس، مانند بالاش آذر اوغلو، علی توده، سهراب طاهر، مدینه گلگون، حکیمه بلوری و ده ها شاعر و نویسنده، نمایشنامه نویس دیگر، داستان های متعدد، شعرها و منظومه هائی به این فرزند قهرمان، رشید و جاودان خلق آذربایجان اهدا کرده اند. ملک الشعرا محمد تقی بهار، شاعر و سیاستمدار پر آوازه ایران، پس از مطالعه نوشته های فریدون ابراهیمی با تعجب می گوید: «اگر این جوان بجای بیست و هفت سال چهل ساله می بود، ایران در برابر وی عاجز می ماند.»

فریدون ابراهیمی در آخرین دوره حیات خویش با بانویی که منشی اش نیز بود، زندگی می کرد. حاصل این زندگی مشترک فرزند پسری است که اکنون به خانواده بزرگ و پر شاخ و برگ تو سعه یافته است.

بیش از شصت سال است که در گوشه ای از گورستان متروک جنوب شهر تبریز به نام «آقالی» (بهشت امامیه امروز) در گور سرد و نمناک، انسانی با شعور و فرهیخته، دلاور شجاع و نستوه خلق آذربایجان، فریدون ابراهیمی به خواب ابدی فرو رفته است. هر از گاهی، سالمندی، جوانی، دختری، پسری، زنی، مردی، به این گورستان متروک سری می زنند. دسته گلی، شاخه گلی روی گور وی می گذارند و واپسین سخنان او را که در

آخرین جلسه دادگاه ایراد کرده است، به خاطر می آورند. « آینده از آن دست های پینه بسته ای است که تمامی زندان هارا ویران، و جلادان و ستمگران را مجبور خواهد کرد در پای میز محاکمه به این همه خیانت و جنایت پاسخ بدهند. »



فریدون ابراهیمی بالای چوبه دار



مزار فریدون ابراهیمی در گورستان « آقالی » تبریز (بهشت امامیه کنونی)

ایرج ابراهیمی



فرزند دوم خانواده غنی ابراهیمی دختری است که نامش را ایرج گذاشته اند. چرا برای وی نام پسرانه انتخاب کرده اند؟ معلوم نیست. اما اگر در رفتار و خصوصیات این دختر دقتی بیشتر بکنیم، به انتخاب کنندگان این نام آفرین خواهیم گفت. اسم با مسمایی است. چون اخلاق و حرکات او بیشتر به پسران نزدیک است تا دختران. او دختری است جسور، بی باک و رک گو. شاید هم اسمی که برایش برگزیده اند، انگیزه و نقشی در روحیه و حرکاتش داشته باشد. کت چرمی پسرانه می پوشد، دوچرخه و موتورسیکلت سوار ماهری است که در آن زمان و در آن جامعه سنت شکنی و عمل جسورانه به حساب می آمد. با برادر بزرگش فریدون، فرزند بزرگ خانواده فاصله ی سنی چندانی ندارد. از این رو، می خواهد در هر زمینه ای کمتر از او نباشد و در هر کاری از برادرش عقب نماند. حتی در تحصیل و کسب دانش نیز رقیب او به حساب می آید. شاگرد فعال و درس

خوانی است و هر سال نامش در لیست شاگردان اول مدرسه نوشته می شود. غنی ابراهیمی، مرد خانه در زندان و یا در تبعید به سر می برد. لذا فریدون عملاً مرد خانه است و مهر و محبت ویژه حمایت از مادر، برادر و خواهران را وظیفه مسلم خود می داند و هر چه از دستش برآید، دریغ ندارد و برای آن ها فراهم می آورد.

ایرج ابراهیمی نیز در آستارا متولد و دوره تحصیل ابتدایی را در آن شهر و تحصیلات متوسطه را در شهرهای رشت و انزلی به پایان می رساند. در تمام رشته های درسی نمراتش شایان تقدیر است. مطالعه، تحصیل و تدریس به جانش بسته است. علاقه و اشتیاق وی به مطالعه آنچنان زیاد است که حالت افراط به خود گرفته است. تمام کتاب هایی که در خانه موجود است، هر کدام را چند بار خوانده است. کتاب هایی که از پدر و فریدون در خانه است، از وسایل بسیار ارزشمند ایرج است. و کسی حق ندارد به آن ها دست بزند. بدیهی است با چنین خصوصیتی دنبال کاری باشد تا او را از این همه دور نکند و چه کاری بهتر از آموزگاری؟ همین که دوره تحصیل متوسطه را به اتمام می رساند، به عنوان معلم یکی از دبستان های شهر آستارا استخدام می گردد که شغل دلخواه و مورد علاقه ی اوست. آموزگار پرکار، دلسوز و تواناست. آموزگار محبوب و دوست داشتنی همه ای شاگردان. به شاگردان ضعیف بیشتر می رسد. حتی آنان را به خانه خود می برد و ساعت های متمادی به درس و مشق شان می رسد.

وظیفه شناسی در کار، دلسوزی نسبت به همه ای مردم، احترام و محبت او را در میان اهالی شهر بیش از پیش افزوده است. و این در ایامی است که در آذربایجان ایران حوادث مهم و سرنوشت سازی در شرف وقوع است. فرقه دموکرات آذربایجان تأسیس و رهبری جنبش ملی خلق را عملاً به



ابوچ ابراهيمی با همکاران فرهنگی و شاگردانشان در آستانرا (ردیف جلو نفر سوم از چپ)



ایرج ابراهیمی و همسرش پروفیسور حسین احدی

دست گرفته است. سرعت سیر حوادث آنچنان تند است که سال بیست و چهار پایان نیافته، جنبش به مرحله قیام فرا می‌رود و حکومت ملی و خود مختار آذربایجان موجودیت خود را اعلام می‌کند.

شهر آستارا در قلمرو حکومت خود مختار آذربایجان قرار دارد. با وجود این که در مرز و دور از مرکز حکومت ملی، یعنی تبریز است، اهالی این شهر که اکثراً با سواد و روشنفکر و آزادی خواه هستند، آستین‌ها را بالا زده و در حد توان خود در این جنبش نقش در خور و قابل توجهی ایفا می‌کنند.

خانواده ابراهیمی نیز طبق معمول، سهم به‌سزایی را در این حرکت به عهده گرفته‌اند. فریدون و انوشیروان در تبریز و ایرج در شهر زادگاهش تمام نیرو و توان خود را در اختیار قیام گذاشته‌اند. ایرج ابراهیمی در عین این که عضو کمیته شهری فرقه دموکرات و مسئول تشکیلات زنان در آستارا است، و فعالانه در پیشبرد خط مشی فرقه جدید لازم به خرج می‌دهد، با همت و کوشش بی‌نظیر تشکیلات زنان فرقه دموکرات آذربایجان را در آستارا سازمان داده و زیر نظر شخص خود به سطحی می‌رساند که از منظر تشکیلاتی و عملکرد اجتماعی در میان شهرهای دیگر آذربایجان مقام اول را به خود اختصاص می‌دهد. تشکل و فعالیت زنان فرقه دموکرات این شهر عالی و بی‌نظیر است. کلاسهای سواد آموزی، کلاس‌های افزایش و بالا بردن سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی زنان، فراگیری انواع کارهای دستی و هنری و دیگر کلاس‌های عام‌المنفعه ایجاد می‌شود. برای ایرج ابراهیمی رئیس و مرئوس مطرح نیست. کت چرمی می‌پوشد و با موتورسیکلت روزنامه و سایر مطبوعات فرقه و تشکیلات زنان را به بخش‌ها و روستاهای پیرامون آستارا می‌برد و در میان مردم تقسیم می‌کند.

برای ایرج ابراهیمی کار تشکیلاتی و سیاسی مانع از آن نیست که از خانه و خانواده غافل مانده و نتواند به مادر، برادر و خواهران خویش آن گونه که لازم است، برسد. بلی! او این قدرت را دارد تا به نحو احسن غیر از فعالیت های سیاسی و تشکیلاتی، به مسایل شخصی و خانواده برسد. وقتی که مادر به نهاروند پیش همسرش می رود، او مسئولیت کامل اداره خانه را به دست می گیرد و در غیاب مادر، به خوبی نقش یک مادر دلسوز را ایفا می کند. مسئولیت سرپرستی خواهران کوچک تر از خود و برادرش را به خوبی انجام می دهد. او در تمام مدتی که فریدون برای تحصیل و سپس فعالیت های سیاسی از خانه دور بود، با وی دایم در تماس و مکاتبه است. از حال و روز وی با خبر و اخبار شهر زادگاهش و خانواده را به او منتقل می کند. فریدون نیز از دور مانند زمانی که در خانه است، او را از هر نظر، مخصوصاً از آگاهی های لازم سیاسی، اجتماعی و حوادث جهانی بی نیاز می کند.

ایرج ابراهیمی دختر جوان، روشنفکر، جسور و خوشنام شهر است. همه به او احترام می گذارند و ستایشش می کنند. بیشتر جوانان شهر پیشقدم و علاقمند ازدواج با چنین دختری هستند. اما او در میان همه خواستگاران خود، جوانی به نام حسین احدی را که او نیز فرهنگی و مدیر دبستانی است که خود در آن دبستان به تدریس مشغول است، انتخاب می کند. آن ها ضمن اعلام نامزدی برای زندگی مشترک آینده، برنامه مفصل و طول و درازی هم تنظیم کرده اند. نخستین قرارشان بر این است که پس از ازدواج به تحصیلات عالی خویش ادامه بدهند. این روزها پس از تنها دانشگاه تهران دومین دانشگاه ایران نیز از سوی حکومت ملی آذربایجان در تبریز گشایش می یابد و این فرصت خوبی است که آنان به تبریز نقل مکان کرده

و در دانشگاه تازه تأسیس آن شهر ثبت نام نموده و به تحصیل خود ادامه دهند.

اگرچه حرکت تاریخ بشر رو به پیش است، لیکن به عقیده من هنوز هیچ جای دنیا به آن مرحله ای نرسیده است تا انسان ها بتوانند سرنوشت خود را خود در دست داشته باشند و مسیر زندگانی خویش را خود تعیین کرده باشند. هنوز این قصه سر دراز دارد. در ایران نیز چنین است. شاید هم بدترین است. تافته جدا بافته نیست. تک تک افراد که هیچ، خلق ها و ملت ها هم از حق تعیین سرنوشت خویش به دست خویش به کلی محروم اند.

برای رسیدن به هدف، اولین گام جدی و مصممانه را در ایران خلق قهرمان آذربایجان برمی دارد. قیام بیست و یک آذر سال 1324 نخستین گام در این راه است که این خلق برداشته است. گام های بلند، پر ارزش و سازنده و این گام برداشتن، این حرکت، سیصد و شصت و پنج روز طول می کشد. ولی دشمنان آزادی و برابری خلق ها، از طین و صدای رسای این گام ها سخت به وحشت افتاده اند. از این رو، با تمام نیرو و توان به میدان آمده اند تا آن پاهایی را که این چنین گام های بلندی بر می دارند، قلم بکنند. بشکنند و از پیشروی باز دارند.

چنانچه در پیش بیشتر توضیح داده شد، شرایط سیاست جهانی نیز سمت و سوی می گیرد که به زیان جنبش رهایی بخش خلق آذربایجان است و به سود کامل نیروهای ارتجاعی و دشمنان آزادی تمام می شود. ارتش شاهنشاهی با راهنمایی حامیان خارجی خود، و به فرماندهی ژنرال شوارتسکف آمریکایی هم از سوی گیلان و هم از سوی قزوین به آذربایجان آزاد یورش می برد. با وجود این که حکومت خود مختار آذربایجان از رویارویی نظامی با متجاوزین خودداری و فرمان عدم مقاومت

را صادر می کند، اما رفتار قشون مرکزی دشمنانه و بی نهایت وحشیانه است. سربازان به هر جا که می رسند، دست به کشتار انسان ها و تاراج اموال مردم و آتش زدن خانه ها می زنند. نتیجه یورش قشون مرکزی به آذربایجان، به موجب آمار دادستانی ارتش به این شرح است:

دو هزار و پانصد نفر در دادگاه های صحرایی به اعدام، تعداد هشت هزار نفر به زندان های طویل المدت محکوم می گردند. افزون بر این، بیش از بیست هزار نفر بدون محاکمه کشته می شوند. سی و شش هزار نفر مهاجر با خانواده هایشان به جهنم بدرآباد و گروه کثیری از کارمندان شاغل در آذربایجان در دوره حکومت ملی که عضو فرقه هم نبودند، به شهرهای دوردست ایران تبعید می گردند. بیش از چهل هزار نفر به اتحاد شوروی پناهنده می شوند و ده ها هزار نفر از دهات و شهرهای آذربایجان که نتوانستند و یا نخواستند به شوروی بگریزند، برای نجات جان خود به شهرهای دیگر ایران کوچ می کنند.¹

ویلیام داگلاس قاضی آمریکایی می نویسد: «وقتی ارتش ایران به آذربایجان برگشت، وحشت و ترور برپا نمود. سربازان قتل و غارت و تاراج به راه انداختند. آن ها هر آنچه به دستشان می رسید و هر آنچه می خواستند، تصاحب می کردند و رفتار سربازان روسی بسیار برازنده تر از اعمال وحشیانه سربازان نجات بخش ارتش شاهنشاهی بود. طوری که خاطره فوق العاده زشت و بس شومی در آذربایجان ایران گذاشت. در آذربایجان اموال و احشام دهقانان به غارت رفت و زنان و دختران مورد تجاوز قرار گرفتند. اگرچه رسالت ارتش ایران آزادی آذربایجان بود، ولی آن ها مردم را غارت

1 — آمار فوق از کتابچه «آذربایجان دموکرات» نوشته بهزاد بهزادی گرفته شده است.



ارج ابراهیمی پس از پیروزی قیام 21 آذر

ایرج ابراهیمی همراه اعضای فرقه دمکرات آذربایجان کمیته آستارا



کردند و پشت سر خود مرگ و نابودی برجای گذاشتند. به دنبال ارتش، مالکان فراری بازگشتند. آن ها به دریافت بهره مالکانه همان سال نیز اکتفا نکردند. بلکه بهره مالکانه سال قبل را نیز از دهقانان پس گرفتند و آن چنان روستایی ها را غارت کردند که آن ها ذخیره غذایی خود را هم از دست داده و گرفتار گرسنگی شدند....»

تبریز پیش از آنکه نیروهای مسلح شاهنشاهی وارد آن شهر بشود، بدون کوچک ترین مقاومتی، خود به خود سقوط و به دست اوباشانی همچون محمد دیهیم و لوطی شاهبازها می افتد. حکومت ملی و خود مختار آذربایجان دیگر وجود خارجی ندارد. در این گیرودار دسته ای از قشون شاه از سوی گیلان به آستارا که میان دریا، کوه و حکومت ملی از هم پاشیده گیر کرده است، نزدیک می شود. شهر زیر آتش گلوله های توپ های صد و پنج میلیمتری قرار می گیرد. برای اهالی بی دفاع و بی سلاح شهر جز گذشتن از مرز و جان بدر بردن راهی باقی نمانده است. بدین جهت، نیم بیشتر مردم مال و منال خود را جا گذاشته، از پل چوبی میان دو آستارا عبور و به اتحاد شوروی می گریزند. آن ها امیدوار هستند که پس از عبور سربازان خونریز و ویرانگر، باز بتوانند به سر خانه و کاشانه خود برگردند. ولی مرزبانان شوروی پس از یک هفته که مرزها را باز گذاشته بودند تا فراری ها عبور بکنند، بار دیگر مرز را می بندند و می گویند: «بازگشت بی بازگشت. همه باید این مهاجرت نا خواسته و اجباری را بپذیرند.»

ایرج ابراهیمی، نامزدش حسین احدی و کوچکترین خواهرش ایراندخت همراه اهالی شهراند و به آن سوی مرز می روند. ایرج که تصمیم گرفته بود با نامزدش به تبریز رفته و در دانشگاه آن شهر تحصیلات دوره عالی را بگذراند، به جای تبریز سر از اتحاد شوروی در می آورد. مادرش فاطمه

خانم پیش دخترش اقلیما که ازدواج کرده و در نهایند مقیم است و شوهرش غنی رفته است. او به کلی از حوادثی که در آستارا جریان دارد، و از سرنوشت فرزندانش که در آن جا مانده اند، بی خبر است و دلهره و نگرانی سراسر وجودش را فرا گرفته است. بدین ترتیب هر آنچه که آنان در خیال شان رشته بودند، پنبه می گردد و زندگی برنامه و سرگذشت دیگری در دفتر حیات آن ها به ثبت می رساند.

قشون فاتح بی جنگ شاه، سراسر آذربایجان را اشغال می کند. مرزهای ایران و اتحاد شوروی آن چنان بسته می شود انسان که هیچ، پرنده هم مشکل بتواند از آن عبور نماید. اتحاد شوروی با بیست و پنج میلیون کشته و تلی از ویرانی و خرابی، به عنوان برنده ی جنگ با آلمان فاشیستی شمرده می شود. ولی اینک آه در بساط ندارد تا باناله سودا کند. در این میان، بیش از چهل هزار نفر زن و مرد و کودک از آذربایجان ایران به آن کشور پناهنده می شوند. علاوه بر این، بیش از یک میلیون اسیر جنگی و ده ها هزار پناهنده ی دیگر، بخصوص از کشورهای یونان و اسپانیا روی دستش مانده است. در چنین اوضاع و احوالی طبیعی است که اتحاد شوروی شرایطی داشته باشد که شنیدنش دود از کله آدم بیرون بزند و پناهندگان ایرانی که در روستاهای نزدیک مرز ایران اسکان داده شده اند، از لحاظ خوراک، پوشاک و مسکن در بدترین و اسف بارترین وضعی قرار گرفته باشند

سریه خانم خاله ایرج، مسن ترین فرد از خویشان پناهنده ، در غیاب خواهرش فاطمه خانم همه را دور هم گرد آورده و سرپرستی آن هارا به عهده گرفته است. همه در بهت و حیرت فرو رفته اند و از آینده ی خویش دلوا پس و نگران هستند. آنان در چنین کشوری انتظار چنین وضع و شرایطی را نداشتند. آنچه که تا کنون در باره اتحاد شوروی شنیده بودند،

برعکس می بینند. واقعیت ندارد. همه ای آن سخنان و شنیده ها، داستانی بیش نبوده است. دروغ بوده است. در عین حال، کسی هم جرئت ندارد دهان باز کرده و به وضع اسف باری که دارند، انتقادی و یا اعتراضی کرده باشد.

لیکن ایرج ابراهیمی از قماش دیگری است. بی باک، رک گو و صریح اللهجه است. این جا نیز در این مورد پیشتاز است. او تنها کسی است در وضعی که گیر کرده اند، ایراد می گیرد و دهان به اعتراض می گشاید. پس از چندی که هیئتی از مقام های بلند پایه آذربایجان شوروی جهت بازدید از وضع پناهندگان نزد آن ها می آیند. ایشان از میان جمع کثیری که گرد آمده بودند، برمی خیزد و به نمایندگی از سوی جمع حاضر شدیداً به شرایطی که گرفتارش هستند، اعتراض و حتی با منطق محکم و استدلال قوی علل و عواملی را که باعث شده است مردم به این روز بیافتند، افشاء و محکوم می کند. سخنان جسورانه و مستدل او همه را، به ویژه اعضای هیئت بازدید کنندگان را به تعجب و ا می دارد. می پرسند: «این زن کیست که این گونه شجاعانه و آگاهانه سخن می گوید؟» پاسخ می دهند: «ایشان ایرج ابراهیمی خواهر انقلابی مشهور فریدون ابراهیمی است.» از همان روز، وی نماینده و سخنگوی پناهندگانی که از مرز آستارا عبور کرده اند، می گردد و مسئولیت رتق و فتق تمامی کار آن هارا به عهده می گیرد. همین سخنرانی مقام های جمهوری را وادار می کند تا به ایرانی های پناهنده بیشتر برسند و کار انتقال آن هارا به شهرها و مکان های بهتری سرعت بخشند.

به تدریج شرایط جامعه ی اتحاد شوروی رو به بهبودی می نهد. آثار شوم جنگ ویرانگر زودده می شوند. به موازات آن وضع پناهندگان ایرانی نیز

به طور مثبت تغییر می یابد. ایرج ابراهیمی و خویشاوندانش به « مردکان » قصبه ای نزدیک باکو پایتخت جمهوری آذربایجان منتقل می گردند. همان جایی که روزی پدرش میرزا غنی خانه ی شخصی داشت. ایرج با نامزدش حسین احدی ازدواج و خانواده تشکیل می دهند. اگر آن ها به دانشگاه تبریز راه نیافتند، اما در باکو امکانات مناسب تری برای ادامه تحصیل در انتظارشان است. همه ای دانشگاه ها و مؤسسات آموزش عالی آذربایجان شوروی هر سال سهمی برای اعضای فرقه دموکرات در نظر گرفته اند که بتوانند بدون شرکت در امتحان و کنکور وارد دانشکده ها شده و به تحصیلات عالی پردازند. همسر ایرج حسین احدی نیز به دانشکده پزشکی دانشگاه باکو پذیرفته می شود و تا دریافت عنوان پروفیسوری به تحصیل خویش ادامه می دهد. چندی نمی گذرد که پروفیسور احدی نامی است که به گوش ساکنان باکو آشناست و همه جا از استعداد و تخصص بی نظیر وی سخن ها می گویند.

خود ایرج ابراهیمی از آغاز رشته فرهنگی را انتخاب کرده است و در باکو نیز می خواهد در کسوت فرهنگی باقی بماند. تدریس و رشته فرهنگی را دوست دارد و در این رشته هم به تحصیل خود ادامه می دهد. اکنون او از آموزگاران بنام و مورد احترام باکو شمرده می شود. تا پایان عمر کوتاه خود در رشته آموزگاری کوشش و تلاش می کند. او در عین این که دستی در مسایل سیاسی و تشکیلاتی دارد، مسئولیت چند حوزه حزبی فرقه را در باکو به عهده گرفته است و سرپرستی و اداره کتابخانه فرقه دموکرات به وی سپرده شده است، صاحب دو فرزند دختر به نام های آزاده و منیژه است، مسئولیت اداره خانواده چهار نفره را نیز بردوش می کشد، از خواهر کوچکش ایراندخت، برادرش انوشیروان، خاله اش و دیگر افراد فامیل که

با هم به اتحاد شوروی مهاجرت کرده اند، نیز غافل نیست. به تک تک آنان می رسد. در رفع مشکلات کاری، تحصیلی، مسکن و ... آنان مجدانه شرکت می کند. تنها ناراحتی اش دوری از مادرش است. مادری که پنج فرزند دارد و چهار تای آن ها را یک باره از دست می دهد. به ویژه فرزند کوچکش ایراندخت که هنوز سردی و گرمی روزگار را نچشیده و در سنی است که شدیداً به مادر احتیاج دارد و جدایی این دو از هم، برای هر دو بسیار دشوار و طاقت فرساست. تنها ایرج است که این دردهای همچون هجران و مفارقت را بیشتر و بهتر از همه احساس می کند و از این موضوع بیشتر از همه درد و رنج می کشد. اما دیگر کار از کار گذشته است و چاره دیگری نیست، جز آن که روز شماری بکند تا آن روزی فرا برسد مادر عزیزشان باز فرزندانش را دور خود دیده و تک تک شان را در آغوش گرم خود بفشارد. چه کار دیگری می توان کرد. غیر از آنکه باید امیدوار بود. روس ها ضرب المثلی دارند که می گوید: «امید آخرین چیزی است که انسان از دست می دهد.»

پس از سقوط حکومت ملی آذربایجان و مهاجرت اکثر رهبران آن به اتحاد شوروی، تشکیلات فرقه دموکرات بازسازی و فعالیت خود را در آذربایجان شوروی آغاز می کند. در باکو و دیگر شهرهایی که اعضای فرقه دموکرات در آن جا سکونت داده شده اند، دفاتر و شعب فرقه تشکیل می گردد. رادیوی فرقه دموکرات تأسیس و هر شب دو سه ساعت به زبان های آذربایجانی، فارسی و کردی برنامه پخش می کند. چندین پایگاه نظامی ایجاد شده است که در آن شماری از اعضای فرقه به تمرین های نظامی مشغول اند. شرایط طوری تنظیم می گردد تا همه خود را در آماده

باش نگهدارند ، و چنین استنباط می شود، گویا به همین زودی ها به ایران باز خواهند گشت و جنگ پارتیزانی و یا منظم را آغاز و آذربایجان عزیز را باز از چنگک شوونیسست های دو آتسه و ارتجاع تهران آزاد و سرنوشت خود را خود به دست خواهند گرفت.

این برنامه نیز یکی از برنامه های ناشیانه و بی حساب و کتاب بلند پایگان اتحاد شوروی است که در سر می پروراندند. آنان دانسته و یا ندانسته و بدون در نظر داشتن سیاست جهانی و ناتوان از پیش بینی حتی آینده نزدیک مسیر سیاست نیروهای متخاصم بین المللی مرتکب چنین اعمالی می شوند و یا عمداً از این طریق سر فراریان ایرانی را گرم می کنند تا به تدریج نوستالژی و اندوه دوری از وطن که اکثرشان را سخت عذاب می دهد، کم کرده باشند. بدیهی است این برنامه هر چه هست یک برنامه و عمل کودکانه ای است که از سوی سیاست مداران اتحاد شوروی و یا مقامات آذربایجان شوروی مانند میر جعفر باقراف و ژنرال آتاکیشی یف سر زده است. با مرگ میر جعفر پیشه وری که جاننش را در راه بازدید یکی از این پایگاه ها از دست می دهد، این بساط هم درش تخته شده و نجات آذربایجان ایران در آینده نزدیک به بوته فراموشی سپرده می شود.

ایرج ابراهیمی نیز فرصت سرخاراندن ندارد. بیشتر وقت خود را در فرقه دموکرات، به ویژه در تشکیلات زنان فرقه می گذراند. او در میان پناهندگان ایرانی نخستین زنی است که برای فراگیری فلسفه، مارکسیسم - لنینیسم و سایر علوم می که در رابطه با سوسیالیسم و انقلاب های کارگری قرار دارند، به مدرسه حزبی در مسکو فرستاده می شود. پس از پایان دوره دو ساله ی مدرسه حزبی، به باکو باز می گردد. اما نوعی بیماری گریبان او را گرفته و همچون خوره روز بروز جسمش را به ضعف و ناتوانی می کشاند. معالجات

پزشکی، دوا و درمان در برابر این بیماری بی اثر است و نمی تواند کارساز باشد. سرانجام چندی از بازگشت از مدرسه حزبی نگذشته بود که به کلی از پا می افتد. شایعات گوناگونی بر سر زبان هاست. می گویند در دروازه را می شود بست، اما دهان مردم را به هیچ وجه نمی توان بست. دوره ی اقتدار و حاکمیت مطلق رهبر کبیر استالین است. دیکتاتوری پرولتاریا یکه تاز میدان و کولاک می کند. شایعات نیز رکن اصلی هر گونه رژیم های دیکتاتوری در جهان است. می گویند، بی احتیاطی، رک گویی و صریح اللهجه بودن ایرج ابراهیمی سخت بیمارش کرد. آن چنان بیماری ای که درمان ناپذیر است و منجر به مرگ حتمی یک انسان می شود. همچنان که یک تصادف کوچک خودرو صدر فرقه دموکرات آذربایجان میر جعفر پیشه وری را به کام مرگ می کشد و آن همه شایعه پشت سر خویش باقی می گذارد. در عین حال، گویا هنگام مهاجرت و عبور از مرز ایران و اتحاد شوروی، ایشان با اصابت گلوله ای زخمی می گردد و این زخم تا پایان زندگی کوتاه اما پر بارش همراهش بوده و سخت رنجش می داده است.

آسمان ابری ست. ابرهای تیره و تند از روی شهر می گذرند. باد خیزی بر پیکر باکو سخت می کوبد. چنان که در و پنجره های چوبی خانه ها ناله سر داده اند. خروش امواج بلند و سهمگین دریا کوچه پس کوچه های دور دست را هم فرا گرفته است و گورستان شهر باکو پذیرای بانوی غریبی است که دو دختر نازنین و همسر مهربان و دلسوزی دارد. دلش لبریز از عشق به زندگی و محبت به انسان هاست. به ویژه انسان های زحمتکش با دست های پینه بسته. عمری در آرزوی روزی زیست تا به میهنش برگردد. میهنی مستقل، آباد و آزاد. در آرزوی روزی زیست تا بار

دیگر خود و برادر و خواهر کوچکش را در آغوش مادر بیندازد. سراسر وجود مادر را بوسه باران کند و از اینکه سالیان دراز او را تنها گذاشته و اجباراً موجب ناراحتی وی گشته اند، عذر بخواهد.

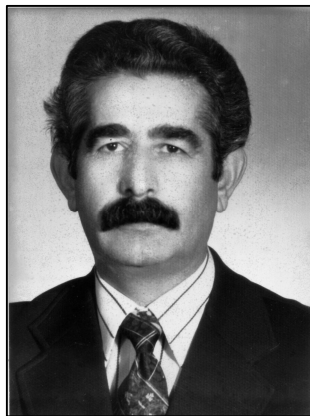


آخرين عكس ايرج ابراهيمي (مدرسه حزي مسكو)



مزار ایرج ابراهیمی در گورستان باکو

انوشیروان ابراهیمی



حکومت ملی و خود مختار آذربایجان سقوط می کند. هزاران نفر از فرزندان غیور و رشید این خلق به چوبه های دار و جوخه های تیرباران سپرده می شوند. فریدون ابراهیمی نیز در میان این قربانیان راه آزادی ملی و دموکراتیک است. گل سرسبد آن هاست. او اولین قربانی خانواده ابراهیمی است که در این راه جان می دهد و اولین برگ درخت افسانه ی یک نسل است که بر زمین می افتد. یک سال و اندی بیشتر نمی گذرد که دومین فرد خانواده به قربانگاه برده می شود. در مهر ماه سال 1327 به شاه ایران تیراندازی می شود و این بهانه می گردد تا هجوم بی رحمانه به احزاب و نیروهای مترقی آغاز گردد. گزمه های نظامی شاه در سراسر کشور به جان طرفداران آزادی و دموکراسی می افتند. میرزا غنی پدر خانواده ابراهیمی همان گونه که در فصل پیشین توضیح داده شد، جانش را برای آرمانی که عمری در راه پیروزی آن گام برداشته بود، نثار می کند.

سومین فرد از این خانواده انوشیروان ابراهیمی ست که مانند پدر و برادر بزرگ جان برکف به میدان آمده، سالیان دراز برای ایجاد میهن آزاد و مستقل مبارزه می کند و سرانجام نیز جانش را همچون پدر و برادر بزرگ در این راه ارزانی می دارد.

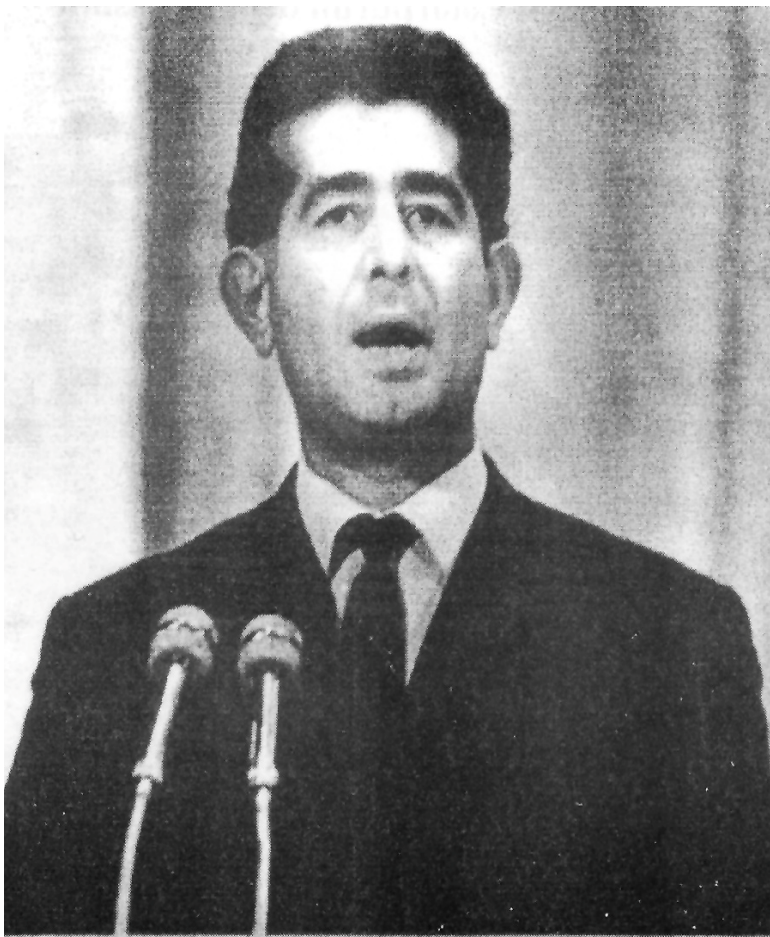
انوشیروان ابراهیمی پسر دوم و فرزند چهارم میرزا غنی ابراهیمی است. او هم مانند برادر و خواهرانش در شهر آستارا چشم بر جهان می گشاید و سال های اول تحصیلات دوره ابتدایی را در آن شهر آغاز می کند. پدر در نهاوند در تبعیداست. خواهرش اقلیما نیز با یک مرد نهاوندی بنام علی اکبر ظفری که از هواداران پدر اوست، ازدواج کرده و در آن شهر ساکن است. مادرش دست پسرش انوشیروان را گرفته و برای مدتی پیش همسر و دخترش می رود. بدین سبب انوشیروان چند سالی را که در نهاونداست، تحصیلات ابتدایی خود را در همان جا به پایان می رساند.

و این در ایامی است که نهضت آزادی طلبی خلق های ایران به اوج خود رسیده و در گوشه ای از کشورمان خلقی پیا خاسته و در راستای خواست های انقلاب مشروطیت، حکومت ملی و خود مختار خود را به وجود آورده است.

فریدون برادر بزرگ انوشیروان و فرزند ارشد خانواده ابراهیمی در قیام بیست و یک آذر خلق آذربایجان و تشکیل حکومت ملی و خود مختار نقش مهم و ارزنده ای به عهده دارد و از سوی آن حکومت به مقام دادستان کل انتخاب می گردد. انوشیروان با کمک و راهنمایی های پدرش تصمیم می گیرد نزد برادر بزرگ به تبریز برود. چون شرایط زندگی، به ویژه ادامه تحصیل در تبریز با نهاوند از زمین تا آسمان تفاوت دارد. در عین حال میرزا غنی، حتی تمام افراد خانواده، شب و روز زیر نظر مأموران امنیتی بسر



انوشیروان ابراهیمی در مدرسه پلیس حکومت ملی



انوشیروان ابراهیمی در حال سخنرانی

می برند و هیچ بعید نیست پسر جسور و نترسی مانند انوشیروان سر یک
اشتباه کوچک کار دست شان داده و دستگیر گردد.

از سوی حکومت ملی به تازگی دانشکده پلیس در تبریز تأسیس شده
است. فریدون برادرش را تشویق می کند تا در این دانشکده به تحصیل
پردازد و برای دفاع از دست آوردهای قیام بیست و یک آذر خود را آماده
نماید و او وارد دانشکده ی تازه تأسیس پلیس می گردد.

اما اوضاع سیاسی ایران بس تیره و بغرنج است. روز بروز رو به وخامت و
دلنگرانی پیش می رود. سیاست ریاکارانه قوام السلطنه نخست وزیر وقت
شرایط را پیچیده تر و پرتنش تر کرده است. او از یک سو مذاکره با رهبران
حکومت ملی را ادامه می دهد و از سوی دیگر ارتش تا بن دندان مسلح را
به آذربایجان گسیل می دارد. تسخیر شهر زنجان توسط نظامیان شاه و
جنایت هایی را که در آن شهر مرتکب می شوند، دیگر نیات شوم جنایت
کارانه قوام السلطنه برهمگان معلوم می گردد. حکومت ملی به دست و پا
می افتد و در اندیشه ی دفاع از دست آوردهای قیام بیست و یک آذر و
مقابله با متجاوزین است. غیر از قشون منظم ملی و دسته فدائیان که هیچ
گونه سلاح سنگین در اختیار ندارد، نیرویی از داوطلبان سنین مختلف به نام
بابک ایجاد می گردد. فریدون و انوشیروان ابراهیمی جوان، جزو نخستین
کسانی اند که در تشکیل و سازماندهی گروه بابک بیشترین فعالیت هارا از
خود نشان می دهند.

ولی روند حوادث سیاسی برعلیه اقدام های دفاعی این خلق است. اتحاد
شوروی که مشوق و تنها پشتیبان حکومت ملی است، این حکومت را در
مقابله با ارتش تجاوزگر به شدت برحذر می دارد و از آن ها می خواهد به
هر نحوی هست با تهران کنار بیایند. یعنی بدون قید و شرط تسلیم شوند. در

نتیجه ارتش شاه بدون مقاومت قابل ذکری، وارد آذربایجان می شود. شماری از رهبران فرقه دموکرات و حکومت ملی دستگیر، شماری نیز در رفته و به آذربایجان شوروی پناهنده می شوند. فریدون ابراهیمی مخالف تسلیم و یا فرار است. او این مسئله را مرتب و در جلسات گوناگون تکرار کرده و می گوید: «ها مردم را به این روز انداخته ایم و حق نداریم آن هارا تنها بگذاریم. مردن در کنار آن ها بهتر از فرار و ترک وطن است.» اینک با چند تن از یاران خود و چند فدایی دیگر که برادرش انوشیروان نیز در کنار اوست، تا آخرین فشنگ از ساختمان دفتر فرقه دموکرات دفاع می کند. در این بین خبر می رسد ارتش شاه از سوی گیلان به آستارا نیز یورش برده است. او از برادرش انوشیروان می خواهد هر چه زودتر خود را به آستارا رسانده و از مهاجرت خواهران و دیگر خویشاوندان جلوگیری کند که مبادا از مرز گذشته و به اتحاد شوروی پناهنده شوند. انوشیروان جوان پرشور و نترسی است و سرش درد می کند برای انجام مأموریت های خطرناک تر از این. از سوی دیگر، او برادرش را بی نهایت دوست دارد. عاشق اوست و برای اجرای خواست برادرش بی درنگ و بدون تأمل راه می افتد.

انوشیروان ابراهیمی مأموریت بس دشواری در پیش دارد. سراسرایالت آذربایجان به زندان و بازداشتگاه وسیعی تبدیل شده است. همه جا کنترل و ایستگاه های بازرسی ایجاد گشته است. به ویژه به علت نزدیک مرز قرار گرفتن شهر اردبیل، رفت و آمد میان تبریز و اردبیل به شدت کنترل می شود. حکومت مرکزی به مأموران خود دستور اکید داده است تا از فرار اعضاء و هواداران فرقه دموکرات آذربایجان جلوگیری و همه آن هارا دستگیر و یا به کلی از میان بردارند.

سفر این جوان نوزده بیست ساله از تبریز به آستارا، بیشتر به داستان می ماند تا واقعیت و سفر امیر علی لاهرودی دبیر اول کنونی فرقه دموکرات آذربایجان را که در کتاب خاطرات خود به آن اشاره کرده است، تداعی می کند، که او هم در همان روزها از تبریز به اردبیل حرکت کرده و پس از عبور از چندین خوان رستم به شهر اردبیل می رسد و سرانجام نیز مانند انوشیروان سر از اتحاد جماهیر شوروی درمی آورد.

انوشیروان ابراهیمی برای اجرای سفارش برادرش فریدون پای پیاده سوی آستارا راه می افتد و تازه از شهر خارج شده است که توسط مأموران یکی از پاسگاه های بازرسی متوقف و تحت بازجویی قرار می گیرد. او در پاسخ پرسش های آن ها می گوید اهل نهاوند است و اصلاً آذربایجانی بلد نیست. به لهجه و یا زبان لری، در مدتی که در نهاوند زندگی می کرد و این لهجه را خیلی خوب یاد گرفته است، و در اینجا به دردش می خورد، به صحبت می پردازد. او کاملاً اظهار غریبی کرده و خود را شاگرد راننده کامیونی معرفی می کند که از نهاوند بار آورده بودند و راننده که ترسیده بود، او را جا گذاشته و فرار کرده است. اکنون می خواهد به شهر خویش برگردد. سخنان انوشیروان مورد قبول بازجویان قرار می گیرد و او با یک کامیون ارتشی که از تبریز به اردبیل می رود، به راه خود ادامه می دهد. اگر این کامیون ارتشی بدادش نرسیده بود، با وجود این که جوان، لاغر اندام، قد بلند، زرننگ و چالاک است و مدتی را که در مدرسه پلیس بود، ورزیده تر شده است، در چنین شرایط خطرناک و در چنین هوای سرد و برفی آذر ماه آذربایجان، به هیچ وجه نمی توانست به اردبیل برسد.

کامیون ارتشی نزدیکی های اردبیل او را پیاده می کند. هوا بیش از حد سرد است. کمی هم برف باریده است. هنگامی که وارد شهر می شود،

تاریکی همه جا را فرا گرفته است. شهری که در چند روز گذشته از کشته پشته ساخته است. خیابانی، کوچه ای نیست که در آن جنازه انسان مثله شده ای روی زمین نیفتاده باشد. از هر سو صدای منحوس واژه « قتلہ » به گوش می رسد. وای به حال کسی که یک نفر رو به او کرده و فریاد « قتلہ » سر بدهد. کارش در یک آن تمام است. هر تکه از گوشت بدنش دست یک آدم گرگ صفت است. تندی و خشونت که نسبت به اعضاء و هواداران فرقه دموکرات آذربایجان در این شهر به کار برده شده است، فکر نمی کنم در یکی از شهرهای دیگر آذربایجان اتفاق افتاده باشد. به علاوه میرخاص آخوند معروف اردبیل فتوای قتل اعضای فرقه دموکرات را صادر کرده است. برپایه این فتوا، قتل فرقه چی ها صواب و زنان آنان برای مسلمانان حلال است.

انوشیروان در شهر غریبه اردبیل جایی ندارد تا به آن جا برود. ناچار به قهوه خانه ای که هنوز باز است، و شیشه ی پنجره هایش از سرما عرق کرده است وارد می شود. سرما و گرسنگی سخت آزارش می دهد. چند تخم مرغ با نان تافتون و چند استکان چای داغ حالش را جا می آورد. مناظر رقت باری که در بین راه شاهدش بوده است، خبر از عمق فاجعه می دهد. از این رو نگرانی اش در باره آستارا و خانواده اش دو چندان می گردد. صاحب قهوه خانه تصمیم دارد مغازه را ببندد. انوشیروان با تکرار همان داستان شاگرد راننده کامیون از او می خواهد تا اجازه دهد شب را در آن جا بماند. قهوه چی قبول نمی کند. می ترسد افرادی که خون چشمانشان را گرفته است، برسند، قهوه خانه که هیچ، جان خودش نیز به خطر افتد. در عین حال او را راهنمایی می کند به حمامی که در آن نزدیکی ها است، برود. چون هر شب تعدادی از بی خانمان های شهر در آن حمام بیتوته

می کنند. به حمام عمومی شهر می رود و شب را در آنجا به بامداد پیوند می دهد.

بامداد فردا از حمام عمومی بیرون می آید. شب یادش آمده بود که در راه نمین مسافرخانه ای هست که صاحب آن از آشنایان خانواده اوست. دل به دریا زده و سراغ صاحب مسافرخانه را که اسماعیل نام دارد، می گیرد. برخورد صاحب مسافرخانه با وی دوستانه است و در طبقه دوم اتاقی در اختیارش می گذارد. او در این اتاق تنها نیست. یکی از همشهریانش به نام محمد حبیبی که پس از پیروزی قیام بیست و یک آذر رئیس شهربانی آستارا شده بود، سکونت دارد. همان شب نیز جوان دیگری که شاید دو یا سه سال از او بزرگ تر است، به جمع آنان می پیوندد. نام این جوان تازه وارد امیر علی لاهرودی است که در آینده نقش بسیار مهمی در زندگی سیاسی انوشیروان بازی می کند.

دو روز پس از اقامت این سه نفر در آن مسافرخانه اسماعیل پهلوی آن ها آمده، می گوید: «چند ساعت دیگر چند کامیون ارتشی به آستارا خواهند رفت و این بهترین فرصتی است برای شما تا با کم ترین مشکل به آن شهر برسید.»

هنگام ظهر هر نفر دو تومان به راننده کامیون ارتشی که یک کلمه هم آذربایجانی نمی داند، می دهند و سوار کامیون شده شهر جنگ زده ای اردبیل و کشته های خیابان هارا پشت سر می گذارند. هنوز آفتاب غروب نکرده به نزدیکی های گردنه حیران که از شدت کولاک و برف به کلی بسته شده، می رسند. شب را در قهوه خانه ای مملو از مسافر که توسط همین اتوبوس ها و کامیون های ارتشی در سفراند، می مانند و صبح اول وقت با شمار زیادی از مسافران از قهوه خانه خارج و پای پیاده خودرا به

گردنه حیران می رسانند. میان راه لاهرودی و حبیبی از وی جدا می گردند و او ناچار به تنهایی به راه خویش ادامه می دهد. راه دشوار و سربالایی را می پیماید. پس از این سراسیمگی ست. به آستارا نیز چند کیلومتری بیش نمانده است.

در طول گردنه حیران تا نزدیکی آستارا چند قهوه خانه و چند پاسگاه مرزی وجود دارد. معمولاً خودروهایی که از این جاده عبور می کنند، اکثراً کامیون های باری و روزی یک یا دو اتوبوس مسافربری هستند. این خودروها نیز از بسکه از آن ها کار کشیده اند، اسقاط و فرسوده اند. جاده هم سربالا، سخت و نامناسب است. هر روز به تعدادی از این خودروها که به سوی گردنه در حرکت اند، فشار وارد می شود. طوری که موتورهایشان جوش آورده و از حرکت باز می مانند. راننده ها خودروها را مقابل نزدیک ترین قهوه خانه پارک می کنند تا موتورها خنک بشوند. خود نیز مشغول گپ زدن، غذا خوردن و نوشیدن چای می گردند. پاسگاه های مرزی هم این روزها کار و بارشان سکه است. از فرصت استفاده کرده پول پارو می کنند. هر کسی گیرشان افتد، رحم نمی کنند. هر چه قدر که زورشان برسد، تیغش می زنند. دولت مرکزی هم از باز گذاردن مرزها از سوی مرزبانان اتحاد شوروی آگاه شده است. از این رو، نیروی نظامی بسیاری برای جلوگیری از فرار آزادی خواهان و اعضای فرقه دموکرات به مرز آستارا تا گردنه حیران فرستاده و در هر چند قدمی پاسگاه بازرسی و راه بندان ایجاد کرده است.

انوشیروان ابراهیمی کلافه از برف و سرما، خسته و گرسنه، بدون مکث و تأمل حدود ساعت دو بعد از ظهر وارد اولین قهوه خانه سر راه می شود. قهوه خانه پر از مسافراست. شماری مانند وی در مسیر پائین و شماری نیز از

پائین به بالای گردنه می روند و هر دو دسته برای رفع خستگی و فرار از سرما در آن جا اتراق کرده اند. انوشیروان کنار بخاری بزرگی که هیزم در آن می سوزانند، می رود. کسی جای خود را به او می دهد. سر و گردنش را که با شال پوشانده است، باز می کند. کمی کنار بخاری می نشیند و پس از آن که گرم شده و سر حال می آید، از قهوه چای غذا و چای می خواهد. در این حین چشمش به یکی از اهالی آستارا که خوب می شناسد و می توان گفت یکی از نمک پرورده های خانواده آن هاست، می افتد. خوشحال می شود. دیگر تنها نیست. همشهری و آشنایی دارد. او نیز انوشیروان را شناخته و منتظر فرصت مناسب است تا پیش برود. هر دو بهم نزدیک می شوند. پس از سلام و علیک احوال هم دیگر را می پرسند. آشنا با اصرار از پدرش، بخصوص از برادر بزرگش فریدون می پرسد. کنجکاوانه می خواهد بداند او کجاست. انوشیروان جوان که او را خودی می پندارد، به پرسش هایش و این که اکنون با چه هدفی به آستارا می رود، به درستی پاسخ می دهد. اما آشنا اگر چه از نیت و قصد انوشیروان آگاه شده است، چیزی از حوادثی که در آستارا اتفاق افتاده، چه بر سر خویشاوندان وی آمده است، نمی گوید و برعکس همه چیز را در آستارا عادی جلوه می دهد و در پاسخ پرسش انوشیروان که در اینجا چه می کند و برای چه اینجا آمده است، می گوید، برای راهنمایی کسانی که از این راه عبور می کنند و نمی خواهند از سوی مأموران پاسگاه ها بازجویی بشوند، در ازای پولی که از آن ها می گیرد، راهنمایی و کمک می کند. پاسخ آشنا انوشیروان را نگران می کند و به فکر او می دارد. در سخنان این آشنا ذره ای بویی از درستی و صداقت به مشام نمی رسد. چنان به نظر می آید که رو دست خورده و از سیر تا پیاز همه چیز را به او گفته است. بد جوری بند را آب

داده است. بی درنگ خودش را جمع و جور کرده، با آشنا خداحافظی و از قهوه خانه بیرون می آید.

انوشیروان از میان برف ها پای پیاده راه می افتد. هنوز پیچ دوم را نگذشته است که متوجه می شود آشنا با یک نفر دیگر که تا حال ندیده است، پشت سر او می آیند. گروهی نیز از روبرو می آیند و در جواب سؤال انوشیروان که در آن جلو چه خبر است، می گویند: «جلو نرو که بازجویی بسیار سخت و عبور غیر ممکن است مأموران پاسگاه بازرسی دارو ندار مردم را می گیرند و بسیاری را نیز بازداشت کرده اند. در این فاصله آشنا و همراهش به وی می رسند. انوشیروان تصمیم می گیرد برگردد تا کسی را در قهوه خانه بیابد که راه میان بر و عبور از بالای کوه و از میان جنگل به آستارا راهنمایش باشد. آشنا مانعش می شود و می گوید: «کجا می روی؟ چرا گیج شده ای؟ تو باید با ما بیایی. ما تو را به آن جا که در نظر داری می رسانیم.»

انوشیروان با تمام وجود خطر را احساس می کند. بد جایی گیر کرده است. رهایی از دست آن دو آسان نیست. در سرایشی به سوی پاسگاه راه می افتد. در اندیشه راهی است تا بتواند از شر آن ها رهایی یابد. اما سخت است. بسی دشوار است. سمت چپ جاده با شیب تند خطرناک به مرز ایران و شوروی منتهی می شود. سمت راست کوه بلندی است و غیر قابل عبور. تنها راه رسیدن به آستارا همین جاده است که از چندین پاسگاه بازرسی باید گذشت. افکار گوناگونی لابلای مغزش را احاطه کرده است. با خود و با ترسش که با نزدیک شدن به پاسگاه چند برابر شده است، کلنجار می رود. در آخرین پیچی که از آن پاسگاه به خوبی دیده می شود، در حالی که میان آشنا و همراهش قرار گرفته است، می ایستد. آشنا می گوید: «خیال بد به

سرت نزنند. تو چاره ای نداری و باید با ما بیایی. « جای شک و تردید برای انوشیروان باقی نمی ماند. او را به پاسگاه خواهند برد و تحویل مأموران پاسگاه خواهند داد. رو به آشنا و همراهش کرده و با خنده می گوید: « یعنی چه؟ من که دارم می آیم. فقط می خواهم ادرار کنم. » و از میان آن ها به کنار جاده، به لبه ی پرتگاه که شیبی تندی دارد، نزدیک می شود. با خود می گوید: « باید پرید. مردن بهتر از آن است تا به دست جنایت کاران رژیم شاهنشاهی افتاد. اگر هم سالم به پائین رسیدم، می توانم از مسیر رودخانه خویشان را به زادگاهم آستارا برسانم. و از دست آشنای نادرست و مأموران پاسگاه نیز رهایی یابم. آشنا به دست و پا می افتد و داد می کشد: « پسر بچه نشو و خودت را به کشتن نده! » اما دیگر دیر شده است. او بی درنگ خود را به شیب سپرده و در حال نشسته روی برف رو به پائین تا رودخانه سر می خورد.

کنار رودخانه به خود می نگرد. مثل این که چیزیش نشده است. سالم و سالم است. از رودخانه می گذرد و در محل مناسبی لای درختان روی سنگی می نشیند. تمام بدنش می لرزد. کار بس خطرناکی انجام داده است. فکر نمی کرد سالم به پائین برسد. با این که بدنش کوفته و ضرب خورده است، ولی تجربه بزرگی آموخته است. او دیگر می داند که در چنین شرایطی به کسی نمی توان اعتماد کرد. آشنا یا غریبه ملاک نیست. سیگاری از جیب در آورده و روشن می کند. در نظر دارد هوا که تاریک شد، در امتداد رودخانه سوی شهر آستارا رهسپار گردد.

تازه سیگارش را تمام کرده است که صدای بهم خوردن برگ ها و شاخه درختان توجهش را جلب می کند. سرش را سریع بر می گرداند. دو مأمور مرزبانی ارتش سرخ همراه سگی گنده و قوی را در نزدیکی

خویش می بیند. آن ها به آذربایجانی صحبت می کنند. احوالش را جویا می شوند و می گویند: «او و آن دو نفر را از بالای برج دیده بانی دیده اند و بعد از فرار وی از دست آن ها، آشنا با همراهش به پاسگاه بازرسی می روند و با شماری از افراد مسلح بیرون آمده و جلوتر در کمین می ایستند تا دستگیرش کنند.»

انوشیروان ابراهیمی نیت سفر خویش را به سربازان می گوید. سربازها به او توضیح می دهند در آستارا کسی نمانده است و شهر از سکنه خالی شده است. او بهتراست خویشاوندان خود را در میان مردم شهر که از مرز گذشته اند جستجو کند. آن ها می خواهند به وی کمک کنند و اگر هم نخواست می تواند برگردد. چون هنوز مرزها باز است.

انوشیروان چاره ای جز پذیرفتن پیشنهاد سربازان را ندارد. چون دیگر وارد خاک اتحاد شوروی شده است. همراه دو سرباز و سگشان در جاده کنار سیم خاردار راه می افتد. از نقطه ای که مسلط به رودخانه و روبروی پاسگاه ایران است، نگاه می کند. مأمورانی را که نزدیک رودخانه سنگر گرفته و انتظار او را می کشند، به وضوح می بیند. به راه پیچ در پیچ میان درختان، گردنه حیران، به رودخانه آستارا چای نگاه می کند. قهوه خانه ای را که چند ساعت پیش در آن غذا خورده و چای نوشیده است، از دور می بیند. دلش شور می زند. این نگاه غریبانه و ملتسانه است. ناخود آگاه احساس دوری و غریبی می کند. گویی به وی الهام شده است که نگاه بعدی، نگاه دوم، سی و دو سال طول خواهد کشید. آری درست سی و دو سال!

انوشیروان ابراهیمی را به پاسگاه مرزبانی می برند. فرمانده پاسگاه رفتار دوستانه دارد. و از شجاعت انوشیروان تمجید می کند. به اتاق دیگری در

پاسگاه راهنمایی می گردد. اتاقی که دو نفر از همسفرانش امیر علی لاهرودی و همشهری اش محمد حبیبی در آن جا خوش کرده اند که پیش از ظهر همان روز، پس از جدا شدن از وی به آذربایجان شوروی پناهنده شده اند. شب را در پاسگاه به سر می برند. صبح فردا بعد از صرف صبحانه همراه چند سرباز سوار گاری تک اسبه شده و سوی شهر آستارای آذربایجان شوروی راه می افتند. عصر به ایستگاه راه آهن آستارا می رسند. چند ساعت بعد نیز در معیت چهار سرباز با قطار به شهر لنکران عزیمت می کنند. در ستاد مرزبانی لنکران پس از بازجویی مختصری به زندان مرزبانی تحویل داده می شوند. حدود یک هفته در آن زندان می مانند. زندگی یک هفته ای این سه نفر را در زندان مرزبانی لنکران بهتر است از زبان امیر علی لاهرودی که بعدها یکی از طرفداران دو آتشه سیستم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آخرین دبیر اول فرقه دموکرات آذربایجان می گردد، بشنویم:

« هر سه ما را به یک سلول زندان انداختند. ساختمان این سلول مشرف به دریاست و آن را از چوب ساخته اند. داخل سلول خالی است. از تخت و رخت خبری نیست. من در تمام زندگی ام روی تخت نخوابیده ام. بنا بر این روی زمین خوابیدن برایم امر عادی محسوب می شود. اما این بار بدون رختخواب. هر روز سه بار به ما غذا می دهند. غذا کم است و سیر نمی شویم.»

« در تبریز یک کت و یک جلیقه بیرونی خریده بودم. جلیقه را به سربازان دادم. فردا دوازده عدد نان تور آوردند. با لذت آن را خوردیم و یادی از گذشته کردیم. یک روز از روزهای زندان مرا از حبیبی و ابراهیمی جدا کردند و به سلول دیگری انداختند. یک نفر داخل آن سلول دراز

کشیده است. حرف نمی زند. شب من هم نزدیک به او دراز می کشم. صبح بلند می شوم، می بینم لباسم مانند مورچه پر از شپش است. این ور و آن وررا نگاه می کنم. قهرم می گیرد و مانند کودکی که مادرش را گم کرده های های به گریه می افتم. چه کنم، مگر چاره ای جز گریه کردن باقی مانده است. زندانی شدن در خانه «دوست» و جدا شدن از هم بندی ها و انداخته شدن به سلول کثیف تر کنار آدمی که زبانش را نمی دانم، به هیچ وجه قابل توجه نیست.»

« آخر ما در خانه خود آدمی بودیم. کم و بیش سرشناس و دارای حرمت و احترام. تک تک دهات مشکین شهر شرقی و غربی را زیر پا می گذاشتیم. دهقانان ساده دل به ما اعتماد می کردند. حالا آدم بی نام و نشانی هستیم که کسی برای ما قدر و منزلت قایل نیست. در چنین شرایطی تنها به «ترحم» رئیس زندان دل بسته ام. بالاخره او نیز دلش به حال من «می سوزد» و مرا باز به سلول پیشین نزد محمد حبیبی و انوشیروان ابراهیمی برمی گرداند. بعد از دو هفته مارا از زندان آزاد می کنند.»

انوشیروان ابراهیمی را از سلول به بیمارستان منتقل می کنند. او در زندان سخت بیمار می شود. تب بالایی دارد. پس از یافتن بهبودی مستقیم از بیمارستان پهلوی خواهران و خویشاوندان آورده می شود. او پیغام برادر بزرگ را به آنان می رساند. ایرج با اقوام به مشورت می پردازد. همگی تصمیم می گیرند به شهر خود، به خانه و کاشانه خود باز گردند. اما مأموران مرزبانی از نزدیک شدن آن ها به خط مرزی بر حذر می دارند. می گویند: «مدت تعیین شده سپری گشته است و مرزها به کلی بسته است. بازگشت آن ها دیگر غیر ممکن است. باید انتظار بکشند تا دو کشور ایران و اتحاد شوروی در مورد آنان تصمیم بگیرند.»



خانواده ابراهیمی در شهرک مردکان



از سمت راست مهتاب، انوشیروان و ایراندخت ابراهیمی

هنگام تحصیل در باکو

شهر کوچک آستارای ایران تقریباً خالی از سکنه شده است. بازار شهر یکسر به آن سوی مرز انتقال داده شده است. سربازان و فدائیان به صف ایستاده و با فرمان قدم رو از روی پل چوبی گذشته، به آستارای اتحاد شوروی می رسند. در بیشتر خانه ها همه چیز سر جای خود است. رختخواب، قالی، فرش، اجاق، چراغ همه چیز دست نخورده است. ولی ساکنان خانه ها جانشان را برداشته و در رفته اند. به این امید که قشون جنایت پیشه و تالانگر شاه از شهرشان بگذرد. آب ها از آسیاب بیافتد و آنان بتوانند باز به خانه و کاشانه شان باز گردند. اما سرنوشت آن ها رقم دیگری می خورد. بیشتر این فراریان پس از سال ها زندگی در غربت، غربتی که وطن بیخ گوششان است. ولی دسترسی به آن از محالات، در همان جا در گور می شوند و شاید تک و توکی از آن ها زنده مانده و توانسته باشند به خانه و کاشانه ای که دیگر وجود خارجی ندارد، باز گشته باشند.

خانواده ابراهیمی دو پاره شده است. پدر، مادر، دخترشان اقلیما با همسر و فرزندان در نهادند مانده اند. فریدون فرزند بزرگ خانواده در زندان های تبریز و تهران زیر انواع شکنجه ها قرار دارد. ایرج و خواهرش ایراندخت با شوهرانشان و برادرشان انوشیروان در آذربایجان شوروی زندگی جدیدی را آغاز کرده اند. آنان مدتی در کالخوز های نزدیک مرز زندگی و کار می کنند. اتحاد شوروی در جنگ با آلمان فاشیستی پیروز در آمده است. اما شرایط اقتصادی مردم بس دشوار و اسف انگیز است. نان سیاه حکم کیمیا را دارد. با طلا برابری می کند. وضع ایرانیان پناهنده نیز همین گونه است. آنان نیز باید با مهمانداران خود این وضع را تحمل و دوران برزخ را طی نمایند.

پس از مدت زمانی انوشیروان و خواهرانش که در مردکان به سر می بردند، و برای تحصیل به باکو رفت و آمد می کردند، به شهر باکو منتقل می گردند. محیط مناسبی برای ادامه تحصیل و فعالیت سیاسی برای انوشیروان فراهم است و او درنگ نمی کند. آستین هارا بالا زده و با تمام نیرو به میدان تحصیل و سیاست گام می گذارد. او یک جوان سیاسی ست رشته تحصیلی اش نیز باید در این راستا باشد. در دانشکده تاریخ دانشگاه مسکو و باکو این رشته را تا اخذ درجه دکترا ادامه می دهد. عنوان تز دکترای او هم « مبارزه حزب توده ایران علیه ارتجاع در چارچوب فعالیت حزب توده در مجلس چهاردهم » است. از قرار معلوم پایان نامه تحصیلی وی بیش از حد تند و باب طبع مقام های دانشگاه نیست و مورد تأیید حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار نمی گیرد. هنگام قرائت رساله دکترا غیر از استادان دانشگاه به کسی اجازه حضور داده نمی شود و هیچ گاه هم مجوز انتشار و چاپ دریافت نمی دارد. متأسفانه تا کنون هم امکان نشر آن که به صورت کتاب مفصل در آورده است، به وجود نیامده است.

انوشیروان ابراهیمی در عین حال لیسانس زبان انگلیسی دارد و این هر دو رشته را همزمان در دانشگاه باکو تدریس می کند. همچنین به چند زبان زنده دنیا آشنایی دارد و با آن زبان ها خوب و سلیس تکلم می کند. با دختری جوان و روشنفکر از اهل باکو به نام رفیقه آخوندووا که او هم در رشته زبان انگلیسی تحصیل می کند، آشنا می گردد. آن ها پس از مدتی آشنایی دست در دست هم داده، خانواده سالمی را تشکیل می دهند. ثمره ازدواج موفق شان نیز سه پسر است به نام های فریدون، فواد و فرامرز. انوشیروان نام برادر شهید و قهرمانش فریدون را که همیشه مورد احترام و علاقه اش است، برای پسر بزرگش انتخاب می کند. فریدون نیز رشته

تحصیلی عمومی خود را ادامه داده و دانشکده حقوق را به پایان می‌رساند. فرزند دومشان فواد در رشته جراحی و فرامرز در رشته اقتصاد فارغ التحصیل می‌گردند.

فعالیت سیاسی بخش بزرگی از زندگی انوشیروان ابراهیمی را تشکیل می‌دهد. او دیگر یک مبارز کار کشته و یک تشکیلات چپ حرفه‌ای است. از اعضای فعال و با نفوذ فرقه دموکرات آذربایجان است. فعالیت تشکیلاتی را از حوزه جوانان آغاز و تا عضویت در هیئت دبیران فرقه می‌رساند. به نمایندگی از سوی جوانان فرقه دموکرات در کنگره‌های جهانی جوانان دموکرات، سمینارها و کنفرانس‌های بین‌المللی جوانان شرکت می‌کند. با نمایندگان احزاب چپ و دموکرات کشورهای دیگر آشنا می‌گردد. در جنبش‌های رهایی بخش شماری از کشورها حضور فعال دارد. مدت‌ها در کشورهای ایتالیا، کوبا، عراق و چند کشور دیگر به سر برده و با جنبش‌های رهایی بخش ملی و دموکراتیک همکاری‌های نزدیک و تجربه‌اندوزی انجام می‌دهد.

انوشیروان ابراهیمی از محبوبیتی ویژه در میان مهاجران ایرانی و هم‌زمانش برخوردار است و کمتر کسی پیدا می‌شود از او و از کمک‌های او خاطره خوبی نداشته باشد. او با کمک دوستانی که در باکو دارد و با نفوذی که در میان مقام‌های بالای حزب کمونیست آذربایجان پیدا کرده است، امکانات زیادی را برای ایرانیان فراهم و در اختیارشان قرار می‌دهد. او تا زمانی که در شهر باکو ساکن است، امید هموطنان مهاجرخویش است و از هیچ کمک و یاری دریغ نمی‌کند. شخصاً به تمام نقاطی که ساکن هستند، سفر می‌کند و با آن‌ها به گفتگو نشسته و در رفع مشکلاتشان به یاری آنان می‌شتابد. یکی از علاقمندان و دوستان دران دانشجویان است و مرتب به

آنان سرکشی نموده، در شادی و غم آن‌ها شریک، دلشان را شاد می‌کند. حزب کمونیست آذربایجان قطعه زمین‌هایی را برای احداث باغ دوستی در اختیار احزاب برادر می‌گذارد. انوشیروان به نام ایرانیان قطعه زمین بزرگی را گرفته و با شرکت اعضای فرقه، حتی اعضای کمیته مرکزی آن را درخت کاری و به باغ دوستی ایرانیان تبدیل می‌کنند.

فرقه دموکرات آذربایجان سازمان‌ها و تشکیلات خود را در سراسر آذربایجان شوروی بازسازی و بار دیگر فعالیت خویش را توسعه می‌بخشد. حزب توده ایران نیز که پس از کودتای بیست و هشت مرداد به شدت سرکوب شده و باقی مانده رهبران آن به خارج رفته و در پایتخت‌های کشورهای اردوگاه سوسیالیستی مانند مسکو، صوفیه، پراگ و آلمان شرقی پراکنده شده‌اند، باز بساط خویش را راه می‌اندازند. حزب توده از نخستین روز ایجاد فرقه دموکرات با آن سرستیز دارد. در خارج از کشور نیز این ستیز و اختلاف شدت بیشتری می‌یابد. رهبران حزب خود را مستقل و فرقه دموکرات آذربایجان را ساخته و پرداخته میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی و وابسته به اتحاد شوروی می‌دانند. اختلاف و کشمکش میان فرقه و حزب تا آن‌جا بالا می‌گیرد که برادر بزرگ پا در میانی کرده هر دو طرف را به سازش و اعتلاف فرامی‌خواند.

در اواخر سال 1339 از سوی رهبران فرقه دموکرات آذربایجان و رهبران حزب توده ایران کنفرانسی به نام «کنفرانس وحدت» تشکیل می‌گردد. انوشیروان ابراهیمی عضو فعال هیئت نمایندگی فرقه دموکرات آذربایجان در کنفرانس است. کنفرانس بنا بر توصیه برادر بزرگ، وحدت دو سازمان را اعلام می‌دارد. در حقیقت با تصمیم این کنفرانس می‌شود گفت فرقه



سخنرانی انوشیروان براهمی در یکی از جلسات کمیته مرکزی فرقه در باکو



انوشیروان ابراهیمی و غلام یحیی دانشیان هنگام احداث باغ دوستی اطراف شهر باکو

دموکرات در حزب توده ایران ادغام می گردد. تنها دست آورد فرقه از این کنفرانس این است که جمله ای به این شرح در اساس نامه حزب توده ایران گنجانده می شود: « سازمان حزب توده ایران در آذربایجان از نظر سنن پر اعتبار و انقلابی خلق آذربایجان دارای کمیته مرکزی با حقوق کمیته ایالتی است. این سازمان به نام فرقه دموکرات آذربایجان نامیده می شود. »

بنا بر تصمیم کنفرانس وحدت چند تن از اعضای رهبری فرقه دموکرات به کمیته مرکزی حزب پذیرفته می شوند. غلام دانشیان (غلام یحیی) صدر فرقه عضو هیئت اجراییه و امیر علی لاهرودی عضو مشاور هیئت اجراییه انتخاب می گردند. لاهرودی که مدتی در آلمان شرقی به سر می برد، از سوی رهبری حزب توده به بازی گرفته نمی شود. او نیز عطایشان را به لقاییشان بخشیده و به آذربایجان شوروی باز می گردد¹ و به جای وی از سوی فرقه انوشیروان ابراهیمی به آلمان شرقی فرستاده می شود. او در مقام عضو هیئت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده ایران مسئولیت سازمان های حزب را در کشورهای همجوار ایران مانند ترکیه و هندوستان و چند کشور دیگر به عهده می گیرد و تا آستانه انقلاب مردم ایران در این سمت باقی می ماند و این چنین به کار و کوشش ادامه می دهد.

انقلاب خروشان و توفنده ی مردم ایران از راه می رسد و هر آنچه را که سد راهش قرار دارد، از میان برداشته و تا قله پیروزی پیش می تازد. شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله به بایگانی تاریخ سپرده می شود. رهبری

1- در این مورد امیر علی لاهرودی در کتاب خاطرات خود به تفصیل توضیح داده است علاقدان می توانند به کتاب مذکور مراجعه نمایند.

حزب توده ایران که انوشیروان ابراهیمی نیز در میان آن هاست، از آلمان شرقی به داخل ایران انتقال می یابند. سازمان های شهری، ولایتی و ایالتی حزب توده در سراسر ایران آغاز به کار و فعالیت می کنند. انوشیروان ابراهیمی نیز در شهر تبریز استقرار یافته و به عنوان دبیر کمیته ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان (فرقه دموکرات آذربایجان) مشغول انجام وظیفه می گردد.

پس از سی و دو سال دوری از وطن، در حسرت دیدار مادر، خواهر، خویشاوندان و آشنایان سوختن و ساختن، زنده ماندن، باز به وطن باز گشتن. در آغوش آن هایی که همچون تو، زنده مانده اند و سی و دو سال انتظارت را کشیده اند، جا گرفتن، مادری را که گیسوانش از برف سفید تر است. سی و دو سال چشمانش را به در دوخته است و هر صدای ولو خیلی خفیفی را صدای پای فرزندان گم شده اش احساس می کند، باز دیدن را چگونه می توان تعریف و توصیف کرد؟ هرگز. به هیچ وجه. هر انسانی که ذره ای احساس و عاطفه در دل داشته باشد، مگر می تواند لحظه کوتاهی از این صحنه را به تصویر بکشد؟ توصیف و تعریف نماید؟ خیر. زبان در دهان و قلم در دست سکوت خواهد کرد. عاجز خواهد ماند.

می گویند خیر، هستند کسانی که با من تفاوت احساسی و عاطفی بسیاری دارند. آنان در عین حال که می توانند به قدرت قلمی شان بیالند، قادرند عاجز نمانده، همچون آب خوردن چنین صحنه هایی را به زیباترین وجه توصیف، تعریف و به تصویر در آورند. چه کنم، مگر گناه کبیره است؟ تاب و تحمل عاطفه و احساس من بیشتر از این نیست. بیش از حد رقیق است. توان قلمی ام هم در این حد است و هیچ گونه ادعایی نیز در کار نیست.



اولین دیدار با مادر پس از سی سال مهاجرت



بوسه بر دستان رنجور مادر

انوشیروان ابراهیمی پس از سی و دو سال دوری و مفارقت، به دیدار مادر می‌شتابد. مادرش فاطمه خانم در شهر شاهی (فائم شهر) با خانواده نوه دخترش فرنگیس که او را از کودکی بزرگ کرده و به خانه بخت فرستاده بود و در کنار نتیجه‌هایش زندگی می‌کند. همه‌ی فامیل از لحظه دیدار نگرانند و سخت می‌ترسند که مبادا برای این زن مسن که سال‌ها زجر دوری فرزندان را کشیده و کمی هم کسالت دارد، اتفاقی بیافتد. کسی هم جرأت ندارد این خبر را اگر چه خوشحال‌کننده است و پایان دوران جدایی را ارمغان می‌آورد، به او بدهد. اما او با هوش تر و با تجربه تر از آن‌هاست. از فرنگیس می‌پرسد: «امروز این جا چه خبر است؟ مهمان داری؟ فرنگیس پاسخ می‌دهد: «آری برادرم داریوش این جا می‌آید.» فاطمه خانم علاقه ویژه‌ای به داریوش دارد. لبخندی زده و سکوت می‌کند.

از سوی دیگر انوشیروان نیز با نزدیک شدن به میعادگاه آشفته و دگرگون است. پی در پی از فاصله خبر می‌گیرد. در دروازه شهر اصرار دارد توقف کوتاهی نکنند. آب می‌خواهد. چون دهنش خشک شده است. او نیز نگران است. دلهره دارد. داریوش همراه مادر و برادرانش برای آماده کردن محیط ملاقات و فاطمه خانم زودتر راه می‌افتند. فاطمه خانم امروز صندلی‌اش را در تراس خانه روبروی در ورودی گذاشته است و از آن جا حیاط خانه و در ورودی را زیر نظر دارد. گویی دو سه روز است که انتظار می‌کشد. داریوش مانند همیشه عرض ادب کرده بوسه بر دستان مادر بزرگ می‌زند. او نیز صورت وی را بوسیده و زیر لب می‌پرسد: «پس انوش کجاست؟» داریوش با کمی شوخی پاسخ می‌دهد: «اجازه می‌دهی که بیاید؟» فاطمه خانم هنوز آری بگوید را تمام نکرده است که در حیاط باز و انوشیروان وارد می‌شود. فاصله حدود صد متری را نمی‌دود. بلکه

پرواز می کند و خود را به آغوش مادر می اندازد. با گریه، با زبان بی زبانی، با سکوت می گوید: «مادر! مادر! مرا ببخش! مرا ببخش که باعث این همه آزار و اذیت تو شدم. مرا ببخش!» مادر نیز سر و صورت، دست ها و پاهای یوسف گمگشته اش را لمس می کند. بو می کشد. همچنان ساکت به یکدیگر نگاه می کنند. تنها با زبان نگاه با هم گفتگو می کنند. از دوری، از هجران، از آن چه که در این همه سال کشیده اند، تحمل کرده اند، سخن می گویند. از سی و دو سال دوری داستان ها دارند، حماسه ها دارند تا بگویند. همه ای آن کسانی که نظاره گر این لحظه، این صحنه هستند، اشک می ریزند. مادر آهسته می گوید: «ایرج را جا گذاشته ای؟» و انوش اشک می ریزد و سکوت می کند. جمعی از اقوام و دوستان به دیدار او می آیند. او سه روز آنجا می ماند و هر روز با مادر خلوت می کند و به سوالات او در مورد خانواده و فرزندان خودش و ایرج پاسخ می دهد.

خواهرش اقلیما، با شنیدن حضور برادرش در ایران، ده سال جوان تر شده است. بی درنگ دست فرزندانش را گرفته و به دیدار برادر می شتابد. در طول راه سر راننده داد می کشد: «سریع تر، تندتر بران! چرا این قدر آهسته می رانی؟» او هیچگاه این چنین رفتاری نداشته است. اما امروز برای وی روز دیگری است. می خواهد هرچه زودتر سیمای پدر و برادر از دست رفته اش را در چهره انوشیروان ببیند. می خواهد غرور لگدمال شده اش را زنده کند. می خواهد مشتی محکم به دهان یاوه گویانی بزند که سال ها عذابش داده و غرورش را شکسته اند. می خواهد مانند هر خواهری تکیه به برادرش داشته باشد. می خواهد به همه ای دنیا جار بکشد: «دیگر من تنها و بیکس نیستم!» گونه هایش گل انداخته است. ناخود آگاه می خندد. به گریه می افتد.

خواهر و برادر به محض اینکه از دور یکدیگر را می بینند، به سرعت سوی هم می روند و یکدیگر را در آغوش می کشند. سر بر روی شانه همدیگر نهاده، می گریند. با اشک شوق زنگار دوری و هجران سالیان دراز را می زدایند. کنار هم نشسته و به یکدیگر تکیه می دهند. خواهر سر خود را روی سینه برادر گذاشته، می خواهد غم و درد بیکی سالیان گذشته را در یک آن جبران نماید. سراغ همسر و فرزندان را می گیرد. برادر می گوید: «بزودی خواهند آمد.» لحظات زیبا و توصیف ناپذیری است. هر بیننده را تحت تأثیر قرار می دهد. انوشیروان از همسر و فرزندان خواهرش می پرسد. خواهر با اشاره دست چهار پسرش را که به ترتیب قد صف کشیده اند، نشان می دهد و می گوید: «فدائیان تو هستند.» و آنان را به نام معرفی می کند. فرزندان نیز یک یک بوسه بر دست و صورت دایی شان که سالیان دراز انتظارش را کشیده اند، می زنند. این لحظه آن چنان در ضمیر برادران نقش بسته است که هر زمان صحبتی از آن پیش بیاید، اشک از چمانشان سرازیر می شود.

انوشیروان ابراهیمی پس از چند روز، در سفر دو روزه به شهر نهاوند، کنار گور پدر می ایستد. برای ادای احترام پائین گور پدر زانو زده یک دقیقه سکوت می کند. از زیر عینک دودی قطرات اشک سرازیر است. شهر کوچک دوره جوانی اش را گشت می زند. از مقابل مسجد و حمام ملا حسین، خانه قدیمی آیت اله قدوسی (دادستان کنونی انقلاب) هم کلاسی و دوست کودکی اش، می گذرد. خاطرات گذشته در برابر چشمانش مجسم می گردند. قدوسی جوان، و مجید ظفری برادر شوهر خواهرش را به یاد می آورد، که چگونه سه نفره در محله خود آتش پیا می کردند. شلوغ می کردند. کلی هیاهو راه می انداختند.

دو روز بعد از بازگشت از نهاوند به تهران، رهسپار شهر تبریز می‌گردد. شهری که پر از خاطره های تلخ روزهای آخر اقامتش در وطن است. قلعه ارک، باغ گلستان، استخر آن که در هوای گرم تابستان سال بیست و پنج توی آب شیرجه می‌رفت. ساختمان زیبایی که درون باغ قرار دارد و در آن انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی شعبه تبریز جا گرفته بود. هر روز نمایشگاه، هر روز فیلم و هر روز سخنرانی های فرهنگی و ادبی اجرا می‌شد. چاه آبی که روس ها در کنار استخر باغ گلستان کنده بودند و آب از آن با قطر بسیار کلفت بیرون می ریخت. آن روزها چه سر و صدایی که سر این چاه راه نینداختند. روزنامه ها با خط درشت نوشتند. چه سخن رانی هایی کردند. سلیمان رستم شاعر مشهور باکویی در باره آن چاه شعری سرود: « اهالی تبریز! به استالین کبیر درود بفرستید! قدردانی کنید. برای شما چاه کنده، آب آورده! سیزه سو چیخارتدیردی گلستاندا! »

در گورستان «آقالی» (بهشت امامیه) سرگور برادر مبارز و انقلابی اش فریدون حاضر می‌شود. دیدن شاخه گل های سرخ روی سنگ کهنه و قدیمی مزار برادر، نشان از احترام عمیق انسان های آزادی خواه مبارز و قدر شناس نسبت به اوست. با احترام کنار گور برادر و استاد خویش می ایستد. گورستان ساکت و خلوت است و او به راحتی مدتی با برادر در خلوت به سر می برد. « برادر عزیزم! استاد بزرگوارم! من دوست داشتم تا واپسین لحظه در کنار تو باشم. ولی اطاعت از دستورت مرا از تو جدا کرد. من در طول این سال ها با تو زندگی کرده ام و هر آن چه که یادم داده ای به کار می گیرم. راه ات را ادامه می دهم تا به تو پیوندم. »

فرقه دموکرات آذربایجان (کمیته ایالتی حزب توده ایران)، تحت رهبری انوشیروان ابراهیمی بار دیگر فعالیت علنی و قانونی خود را آغاز

می کند. روزنامه « آذربایجان » ارگان رسمی فرقه دموکرات آذربایجان (کمیته ایالتی حزب توده ایران) به زبان آذربایجانی باز در آذربایجان ایران منتشر می گردد. این بار انوشیروان به جای برادر شهیدش فریدون خود مقاله می نویسد و دیگر نوشته های روزنامه را تصحیح و زیر نظارت خود می گیرد. البته انتشار نشریه چندان دوام نمی یابد. داشتن نثر غلیظ باکویی و نامأنوس بودن الفبای عربی با زبان آذربایجانی که هنوز در آذربایجان ایران جا نیفتاده است، و مشکلات دیگر، خوانندگان این نشریه را به حد اقل می رساند. بیشتر هواداران حزب و فرقه دموکرات آذربایجان روزنامه فارسی زبان « نامه مردم » را مطالعه می کنند. از این رو، پس از انتشار چند شماره چاپ آن قطع می گردد. در ضمن، خیال مخالفان فرقه دموکرات در حزب توده و رهبر آن کیانوری از این بابت به کلی راحت می شود.

انوشیروان ابراهیمی عاشق کاراست. آرام و قرار ندارد. شب ها تا دیر وقت بیدار می ماند و کار می کند. فعالانه و کنجکاوانه مسایل تشکیلاتی را پی می گیرد. در افتتاح دفاتر فرقه در شهرستان های آذربایجان شخصاً حضور و کمیته های ولایتی و شهری را به وجود می آورد. در انتخاب مسئولان دقت کامل دارد. بسیار جدی، دقیق، ریزین و وقت شناس است. از کوچکترین خطا و اشتباه چشم پوشی نمی کند. در عین حال بسیار ساده و بی ادعاست. با همه محترمانه و دوستانه برخورد می کند. از تعجملات و تزئینات بدور و بسیار ساده و بی پیرایه زندگی می کند. گواه بر این امر حادثه ای است که در آستارا برای وی اتفاق می افتد.

روزی به آستارا شهر زادگاهش سری می زند. توسط پاسداران کمیته شهر به اتهام ورود غیر قانونی به کشور دستگیر می گردد. در بدو ورود به دفتر کمیته برای خرد کردن شخصیت او فوراً دستور می دهند موهای سرش

را از ته بتراشند. ولی او کاملاً خونسرد و دوستانه برخورد می کند و آرامش خود را کاملاً حفظ می کند. چون مدارک لازم در تبریز مانده بود، تا آوردن و ارائه آن ها به پاسداران کمیته آستارا چهل و هشت ساعت طول می کشد، انوشیروان این مدت را در بازداشت می ماند. پس از آزادی با این که دوستان و نزدیکان اصرار به استفاده از کلاه و یا برگشت به خانه را با اتومبیل توصیه می کنند، وی از کمیته پاسداران آستارا تا خانه پدری اش درست از وسط خیابان شهر و بدون کلاه راه می افتد. همین امر باعث می شود بسیاری از مردم شهر و آشنایان از وجود او در آستارا آگاه شوند و دسته دسته به دیدنش به خانه پدری وی بیایند و او چند روزی که آنجا بود، هر روز از صبح تا غروب مردم می آمدند و سؤال می کردند و او پاسخ می داد. مراجعه کننده ها از گروه های مختلف بودند و بیشتر سؤال ها در مورد علت طرفداری حزب توده ایران از خمینی و رژیم قشری ملایان بود.

در اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی از طرف حزب توده ایران کاندید می گردد. او بارها در کنار نماینده دیگر حزب، دکتر جودت در مناظرات تلویزیونی شرکت می کند. با کاندیدهای دیگر که رقبای حزب توده و فرقه دموکرات هستند، به بحث و مناظره می پردازد. در مناظرات تلویزیونی، مجریان برنامه که خود از مخالفان دو آتشه حزب و فرقه هستند، هم صدا با رقبای گشته، تاریخ فرقه دموکرات آذربایجان را زیر علامت سؤال می برند. ولی انوشیروان ابراهیمی که خود شاهد عینی قیام بیست و یک آذر و دوران حکومت یک ساله فرقه دموکرات آذربایجان بوده و از تمام جزئیات کاملاً آگاه است، با آوردن دلایل روشن، مستدل و انکار ناپذیر، به همه ای سئوالات و تهمت های ناروای آن ها پاسخ های دندان

شکن می دهد. بیشتر خانواده ها، حتی جوانان و سالمندان و طبقات گوناگون این مناظرات را دنبال می کنند و در باره آن به بحث و گفتگو می نشینند. سردمداران رژیم جمهوری اسلامی نتیجه این مناظرات را به زیان خویش دیده و به حول و هراس می افتند. آنها با وجود اینکه این مناظره هارا از پیش برنامه ریزی و اعلام کرده بودند، آن را نا تمام گذاشته و قطع می کنند.

انوشیروان ابراهیمی مسایل سیاسی را که در محفل های خانوادگی مطرح می کند، نشان دهنده ای آن است که شخصاً حکومت جمهوری اسلامی و رهبریت آن را تأیید نمی کند. او گاهی نظرات خود را روشن و بی پرده در جلسات کمیته مرکزی نیز بیان می دارد. اما اکثریت رهبری حزب توده آن چنان در چنبره تئوری های نظریه پردازانی مانند بروتنتس و الیانوسکی گرفتاراند، که اظهار نظرهای مخالف ابراهیمی و چند تنی دیگر در سایه مانده، انعکاس پیدا نمی کند. با وجود این او یک انسان تشکیلاتی و منضبط است و عقیده دارد ایستادگی در برابر تصمیم اکثریت و مخالفت جدی با نظر آن ها باعث تضعیف انضباط تشکیلات نو پا می گردد و به سود دشمنان می انجامد. از این رو، با اکثریت کمیته مرکزی کنار آمده و به خط مشی حزب توده ایران در قبال رژیم برخاسته از انقلاب مردم ایران گردن نهاده، همگام و هم صدا می شود.

در فروردین ماه 1360 پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران در تهران تشکیل می گردد. این اولین و آخرین پلنومی است که حزب توده پس از پیروزی انقلاب مردم ایران در داخل کشور تشکیل می دهد. در عین حال، این پلنوم سومین پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده پس از پلنوم چهارم (1336) و پلنوم هفتم (1339) است. یعنی در آن علاوه بر اعضای

اصلی و مشاور کمیته مرکزی، گروهی از کادرهای درجه اول حزبی نیز تقریباً به عنوان ناظر که حق رأی ندارند، شرکت دارند. با شرایطی که در کشور حاکم است، می توان گفت این کوتاه مدت ترین پلنومی است که حزب توده ایران به خود دیده است. گویا مدت آن بیشتر از یک روز طول نکشیده است.

به هر حال، پلنوم هفدهم نه نفر را به هیئت دبیران که بالاترین مقام حزبی است، انتخاب می کند. انوشیروان ابراهیمی نیز در میان این نه نفر است. همچنین این پلنوم بهترین فرصتی است که مخالفان فرقه دموکرات آذربایجان در حزب توده، به ویژه نورالدین کیانوری دبیر اول حزب با رهبران فرقه تصفیه حساب کرده و کاری ترین ضربه را به آنان وارد نماید. پلنوم زیر فشار کیانوری آن عده از اعضای حزب را که پس از پیروزی انقلاب ایران به وطن برنگشته اند، عضو حزب نمی شمارد و کیانوری رسماً اعلام می کند: « ما در خارج از ایران تشکیلات نداریم. » لبه ی تیز این سخن بیشتر متوجه رهبران فرقه مانند غلام دانشیان، امیر علی لاهرودی و حمید صفری است. همچنین پلنوم هیچ یک از رهبران فرقه را غیر از انوشیروان ابراهیمی، حتی امیر علی لاهرودی و غلام دانشیان را به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب نمی کند.

انقلاب عظیم مردم ایران که از لحاظ وسعت و دامنه و طبقات و قشرهای گوناگونی که در آن شرکت کرده بودند و شاید در تاریخ بشری نظیر بوده است، به ضد خود تبدیل می شود. خود ضد انقلاب می گردد و از بطن آن حکومت جمهوری اسلامی، حکومت الله، سر بیرون می آورد. از همان روزهای پیروزی انقلاب سرکوب دگراندیشان و گروه های غیر

مذهبی آغاز می گردد. جمهوری اسلامی لیبرال هایی همچون نهضت آزادی را بر نمی تابد، دیگر تکلیف احزاب و سازمان های لائیک، چپ و حزب توده از پیش معلوم است. رهبر انقلاب گاه و بیگاه صریح و بی پرده از عدم تحمل دگراندیشان و هواداران دموکراسی سخن می گوید که همه آن هارا دشمنان انقلاب به شمار می آورد. او ضمن ایراد سخنانی داستان معروف هفت چوب را پیش می کشد، می گوید: «هفت چوب را یک جا مشکل بتوان شکست، اما دانه دانه را راحت می توان شکست و خردش کرد.» لیکن گروهی چنان از پیروزی انقلاب سرمست اند که این گونه اخطارها را جدی نمی گیرند و می آید بر سرشان آنچه که نمی بایستی بیاید.

آخرین چوب حزب توده است که در زمستان سال شصت و یک شکسته می شود. کیانوری دبیر اول و شماری از رهبران طراز اول حزب دستگیر می شوند. اما توده ای ها هنوز دوزاری شان کامل نمی افتد که چه آشی برایشان پخته شده است. آنان راحت و خوشباورانه می گویند، رفیق کیانوری آن قدرت کلامی که در او سراغ داریم، در بازجویی اول همه ای بازجویان را ناک اوت کرده است. سیاوش کسرابی شاعر توده ای شعر حماسی «تهمتن در زنجیر» را می سراید. اما آغاز سال شصت و دو پیام شومی به همراه دارد. یورش دوم در اردیبهشت ماه انجام می گیرد. سناریوی فرار کوزیچکین کارمند سفارت شوروی به انگلستان، ارتباط رهبری حزب توده با سفارت شوروی و اخراج هجده تن از کارمندان آن سفارت از ایران، تنظیم و به نمایش گذاشته می شود. برای بار دوم حزب توده ایران در تاریخ حیات خویش غیر قانونی اعلام و از فعالیت علنی محروم می گردد.

انوشیروان ابراهیمی با این که امکانات بسیاری در اختیار دارد و در نزدیکی مرز نیز زندگی می کند، حاضر به خروج از کشور نمی شود. او همیشه تکرار می کند: «من بیش از سی سال زیادی زیسته ام. من در ایام شکست فرقه دموکرات و سقوط حکومت ملی نمی خواستم تن به مهاجرت بدهم. مانند برادرم در کنار مردم بودن را انتخاب کرده بودم. ولی به اجبار به مهاجرت رفتم. من به توصیه برادرم وفادار خواهم ماند. این بار مرگ هست برگشت نیست شعارم خواهد بود.»

انوشیروان بعد از یورش اول به حزب توده ایران بنا بر تجربه شخصی خود خطرا را به درستی احساس کرده و تغییراتی در کادر رهبری کمیته ایالتی آذربایجان به وجود می آورد. او با انتخاب جانشینی که شناخته نیستند به هر یک از اعضای کمیته ایالتی، به مسئولین اصلی دستور می دهد بی درنگ مخفی شوند. خود نیز پنهان می گردد و به همین دلیل در یورش دوم کسی از کادرهای بالای کمیته ایالتی آذربایجان به چنگ پاسداران نمی افتد. خود وی که به تهران رفته بود، همراه سایر اعضای کمیته مرکزی در تهران بازداشت می شود.

شکنجه و فشار به زندانیان توده ای در حدی است که یا باید زیر شکنجه تلف بشوند و یا اعتراف بکنند که جاسوس یک کشور بیگانه و در تدارک کودتا بر علیه جمهوری اسلامی بوده اند. انوشیروان نیز زیر وحشیانه ترین شکنجه ها قرار می گیرد. بر اثر ضربه هایی که به فک و صورت او وارد می گردد، دندان های مصنوعی اش خرد و تکه تکه می شود. در واپسین دیداری که با خواهرش اقلیما دارد، سخنانش در حکم وصیت نامه است. می گوید: «این ها مرا به اعدام محکوم کرده اند. یقین دارم همه مان را خواهند کشت. اگر توانستی جنازه ام را از آن ها بگیری، به آستارا ببر و در

زیر پای مادرم دفن کن و اگر ندادند و همراه با دیگر هم‌زمان و رفقایم کشتند، محل دفن مرا یاد بگیر. اگر فرزندانم پس از سرنگونی این رژیم استبدادی که مطمئن هستم دیری نمی‌پاید، آمدند و خواستند پیدایم بکنند، مشکلی نداشته باشند. خبر مرگ مرا از هیچ کس حتی از فرزندانم پنهان نکن. بردبار، صبور و مواظب خودت باش. اگر روز و روزگاری فرصتی پیش آمد و نوه‌هایم را دیدی از سوی من بیوس. به همه سلام مرا برسان. به خاطر من ناراحت مباش. من می‌بایست با برادرم فریدون و در کنار وی همراه با شهیدان فرقه دموکرات آذربایجان کشته می‌شدم. من از آن روز تا به حال زیادی زنده مانده‌ام.»

برگی دیگر از درخت افسانه‌ی یک نسل بر زمین می‌افتد. انوشیروان ابراهیمی روزها، ماه‌ها و سال‌های بسیاری را پشت سر می‌نهد و به امید روزی زنده می‌ماند تا آن روز فرا برسد و او در دادگاه کسانی که برادر شجاع و رشید او را بالای دار فرستاده‌اند، شرکت جسته و شاهد و ناظر محکومیت و جزای آن‌ها باشد. اما یاران و همدستان قدیمی قاتلان برادرش او را نیز بازداشت کرده، بالای دار می‌فرستند. آری! تاج و عمامه در طول تاریخ دیرین کشورمان یار و غار دیرین همدیگر بوده‌اند و این قصه هنوز سر دراز دارد.

انوشیروان ابراهیمی فرزند خلف پدرش میرزا غنی بود. انسانی که تا آخرین نفس در راه اعتقاد و باورش گام برداشت و آنی تعلل و درنگ نکرد. انوشیروان ابراهیمی از افکار و اندیشه‌های برادر رشید و شهید خویش فریدون ابراهیمی الهام می‌گرفت. در کوران مبارزه و کشمکش‌های سالیان دراز سیاسی تفته و آب دیده شده بود. با وجود این که ایمان و اعتقادش

نسبت به دانش و آگاهی اش از آن چه به آن باور داشت خیلی جلوتر بود، انسان بسیار با عاطفه، پر احساس و قلبی رئوف و ظریف داشت. فریفته انسان ها، به ویژه عاشق و دل بسته ی خانواده و فرزندانش بود. در تبریز که زندگی و فعالیت می کرد، تا فرصت دست می داد خود را به آستارا رسانده و از آشنایان و خویشان دیدار می کرد. گاهی اتفاق می افتاد هنگام سفر همین که به گردنه حیران می رسیدند، اصرار داشت اتومبیل را نگهدارند. از اتومبیل پیاده شده و رو به سوی مرز اتحاد شوروی خیره می شد. اشک دور چشمانش حلقه می زد. گرفتار حالتی خاصی می شد. تو گویی خود را در میان خانواده، همسر و فرزندان، خویشان و دوستان مهاجرش که لحظه ای آرزوی برگشت به وطن از دلشان زدوده نمی شود، می دید و هر بار تکرار می کرد: «این چه حکمی است که بشر گرفتار آن است؟ اگر فریاد کشی صدایت را می شنوند. ولی حق نداری آن ها را ببینی. این سیم خار دارها چه معنی دارند؟ این مرز ها چیست که انسان ها را حتی از خانواده اش جدا می کنند؟»

م. ا. به آذین نویسنده و مترجم نامدار که بیش از هفت ماه در یک سلول زندان جمهوری اسلامی با انوشیروان ابراهیمی به سر برده است، در خاطرات زندان خود چند صفحه ای به توصیف رفتار و خصوصیات این مبارز نستوه اختصاص داده است. ما با ذکر خلاصه ای از نظرات این سیاستمدار و ادیب سرشناس کشورمان در باره همسلولش انوشیروان به پایان این بخش از کتاب نزدیک می شویم.

به آذین می نویسد: «پس از سه روز مرا به بند 209 سلول شماره ی 23 می برند. نگهبان در را باز می کند و من با کیسه ی خرت و پرتم به

درون می روم. در از پشت بسته می شود و من چشم بندم را برمی دارم. در ته سلول، یکی که به چشمم ناآشنا می آید، پشت به دیوار نشسته است. یکباره از جا می جهد و مرا در آغوش می گیرد و می بوسد، و من هنوز به جا نمی آورمش. مردی با ریش کوتاه دو رنگ و ته لهجه ای شیرین آذری، خودرا معرفی می کند. آه! انوشیروان ابراهیمی است که یکبار شش سال پیش در برلن دیده ام، - یاد دوست جوان مرگم فریدون که در 1325 در تبریز، پس از ورود ارتش شاه، با عنوان «دادستان کل آذربایجان» دستگیر و سپس به دار آویخته شد. یادش گرامی باد!

« با انوشیروان ابراهیمی، من کمی بیش از هفت ماه در یک سلول به سر بردیم. او را مردی یافتم بسیار سنجیده، خوش سخن، با ذوق، در ایمان خود استوار و در دوستی با گذشت، بردبار، دل و جانی به راستی لطیف داشت... او از همسر آذربایجانی و دو پسرش یکی در آستانه ی پزشکی شدن و دیگری دانشجوی رشته حقوق، به شیرینی و بی تکلف یاد می کرد. راست آنکه زندگی اش، نه چندان در این سلول نیمه تاریک، بل با کسانش در گذشته و حال سپری می شد. آستارا، زادگاهش؛ نهاوند، تبعیدگاه پدرش غنی ابراهیمی در زمان رضا خان؛ تبریز سال های 25 - 1324 ؛ و سپس پناهندگی به اتحاد شوروی، لنکران، باکو، مسکو و لایپزیک در آلمان دموکراتیک، و سرانجام تهران و بار دیگر تبریز... فراوان از مادرش یاد می کرد. پس از اعدام فریدون و آواره شدن انوشیروان، مادر سال ها و سال ها به انتظار او مانده بود و هنگامی چشم از جهان فرو بسته بود که او، پس از انقلاب، در تبریز رهبری سازمان حزبی آذربایجان را به عهده داشت. انوشیروان

مادر را به دست خود در گورستان خانوادگی آستارا به خاک سپرد و به خویشاوندانی که حضور داشتند، گفته بود که او را نیز پس از مرگ همانجا در کنار مادرش بخوابانند. گویی برای پوزش و جبران سال های دراز دوری...

« انوشیروان، با پیش بینی دادگاهی که در پیش داشت، سرگرم نوشتن آخرین دفاع خود بود. در دادگاهی که می دانستیم علنی نخواهد بود و در آن و کیلی حتی برای مشورت نخواهیم داشت. پس از آنکه از نوشتن دفاعیه اش فراغت یافت، آن را به من داد که بخوانم. منطقی اش اندیشیده و سنجیده بود. سرفراز و سازش ناپذیر. یک یک موارد اتهام را رد می کرد. مواضع انقلابی - مارکسیستی اندیشه و عمل خود را به صراحت می گفت و خط سیاسی حزب توده را در پشتیبانی از نظام برخاسته از انقلاب، روشن و راست و استوار، در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی می دانست. با این همه، نوشته اش رنگ رویارویی و حمله داشت، محکوم می کرد. از هیچ چیز در سیاست بهانه جویی و سرکوب دولتی چشم نمی پوشید. من این لحن جدل را درست نمی دانستم. انقلاب ایران را ما مردمی و ضد امپریالیستی ارزیابی می کردیم و از همین رو در کنارش بودیم و همچنان، به رغم کژاندیشی ها و تنگ نظری ها و ستمی که بر ما روا داشته اند، بر خود گرفته ایم که در کنارش باشیم... مگر آنکه روزی این نظام آشکارا از راستای مردمی و ضد امپریالیستی انقلاب روی بگرداند. چنین چیزی هنوز نبوده است و نیست. پس... »

« ولی بحث مان، با بسیاری مقدمات مشترک، به جایی نمی رسید و آن یک بار بیشتر هم نبود. هر یک از ما دیگری را در داوری های خود

آزاد می گذاشت. دوست بودیم و دوست نیز ماندیم. با این همه، بو می بردم که انوشیروان، در ذهن، گره خوردگی و گیری دارد که آزادش نمی گذارد؛ سرنوشت دردناک پدر و به ویژه برادرش فریدون، گویی او سرفرازی اش را در آن می دانست که در همه چیز به آنان وفادار بماند به همان راه ایشان برود. — راه تلاش و پایداری، و جهش پرشکوه مرگ...»

«من انتقام نمی خواستم. سر جنگ با گردانندگان حکومت اسلامی نداشتم و تنها همین، خواه آزاد و خواه در زندان همین حکومت، در بسیاری موارد برای یکپارچگی و استقلال ایران، در کنارشان بودم. این را، در دادگاه، لحن دفاعم می بایست القا کند. و من، به گمان آنکه به زودی به دادگاه فرا خوانده خواهم شد، آخرین دفاعم را در سلول نوشتم. نوشته ام را به انوشیروان دادم، خواند. به دقت. و من در چهره اش می دیدم که موافق نیست. اما هیچ نگفت. بحثی پیش نیاورد. بیهوده بود. هر دو می دانستیم. او سنجیده و خواسته، راهی در پیش گرفته بود که پایانی جز مرگ نداشت.»

«تفاوتی که در زاویه دیدمان نسبت به شیوه های حکومت «برادران» بود، مارا نه از هم جدا کرد و نه در چیزی رودرروی یکدیگر قرار داد. کمترین اشاره و کنایه ای در این باره بر زبان هیچ یک از ما نگذشت. انوشیروان لطف آرام و خندانش را از من دریغ نکرد و همچنان در هر کار به یاریم می آمد. از جمله، اگرچه رخت هایم را من خود می شستم، او بود که آن هارا برایم می چلانند. هرگز نخواهم توانست نیکی های او را سپاس بگویم.»

در سال 1367 « خاوران » در خاور تهران پدید می آید. خاوران چیست و چرا به آن چنین نامی نهاده اند؟ خاوران قطعه زمینی از گورستان پیشین مسگر آباد است که در گودال های آن پیکر بی جان هزاران انسان آزاده، عاشق و شیدای زندگی ، اشتراکی و روی هم تلنبار شده است. انوشیروان ابراهیمی نیز در میان آن هاست و به این امید همراه یاران و هم فکرانش خفته است تا روزی فرا برسد فرزنداناش به خاوران آمده واز پدرشان که دوستشان داشت و عاشقشان بود، یادى بکنند.



گورستان خاوران

ایراندخت ابراهیمی



ایراندخت ابراهیمی دختر سوم و فرزند چهارم غنی ابراهیمی و آخرین نفر از این خانواده است که پس از سالیان دراز کوشش و تلاش، مبارزه در راه آزادی و برابری خلق های ایران، سال ها تحمل اندوه و رنج تبعید، مهاجرت و عمری به سر بردن در دیار غربت، با قلبی مالا مال از امید به آینده، آینده ای که دختران و زنان کشورش همراه و همگام با پسران و مردان ایران آزاد و آبادرا خواهند ساخت. با انبوهی از حسرت و حرمان، دنیایی از خواست ها و آرزوهای به واقعیت تبدیل نشده و تحقق نیافته، چشم از جهان فرو بسته و در گوشه یکی از گورستان های شهر باکو، پایتخت جمهوری نو استقلال آذربایجان، به خاک سپرده می شود.

ایراندخت ابراهیمی مانند دیگر خواهران و برادران بزرگ تر خویش، در شهر کوچک و بی نهایت زیبای آستارا چشم به جهان می گشاید و رشد می کند. او کودک خردسالی است و تازه شروع به درک خانه و خانواده می کند که جای پدرش را در خانه خالی می یابد و از نوازش ها و

محبت های پدرانه محروم. چون پدر مبارزش به اتهام آزادی خواهی و حق طلبی توسط گزومه های رژیم دیکتاتوری رضا خان میر پنج در بند کشیده شده است.

در یکی از روزهای سال نو که اجازه ملاقات به افراد خانواده از پدر زندانی داده می شود، ایراندخت کوچولو که لباس نو و قشنگ عیدرا به تن کرده است، همراه خواهر، برادر و مادرش به دیدار پدر می رود و برای نخستین بار با پدر خویش روبرو می گردد. همان گونه که در پیش اشاره شد، پدر چند سال در زندان های مختلف شهرهای ایران به سر می برد. سپس به شهر نهاوند تبعید و تا پایان عمر خویش در آنجا به کار و زندگی ادامه می دهد. از این رو، ایراندخت ابراهیمی نمی تواند آن گونه که معمول است، زیربال و پر پدر راحت غنوده و از نوازش های پدرانه برخوردار باشد. دیدار ایراندخت کوچولو از پدر زندانی چنان نقشی از احساس در ضمیر وی به وجود می آورد، چنان ژرف و عمیق در تار و پود اندیشه او جا باز می کند، که سرتاسر حیاتش همراهش بوده و به دفعات، هر گاه سخنی پیش بیاید، از آن دیدار یاد می کند. گویی هنوز دست های گرم و مهربان پدر را روی دست ها و گونه های خویش احساس می کند. همین کمبود محبت پدرانه تأثیر بسیار منفی در روحیه و احساس وی می گذارد که سال ها گریبانگیرش بوده و رنجش می داده است.

دوران تحصیل ابتدایی را در آستارا و زیر نظر خواهر بزرگش ایرج شروع و ادامه می دهد. او کودک درسخوان و شاگرد زرننگ و باهوشی است. در تابستانی که کلاس سوم را به پایان رسانده بود، خانواده عمویش که پس از دستگیری برادرش میرزا غنی از بیم بازداشت خود، به اهواز رفته و در آن جا زندگی می کرد، به آستارا می آیند. آن ها مدتی از تابستان را در آستارا

می مانند. از دریا، از جنگل، از طبیعت زیبا و دل انگیز این مناطق استفاده کرده، سپس ایراندخت را همراه خود برداشته و به اهواز برمی گردند. او یک سال در اهواز می ماند و کلاس چهارم ابتدایی را در آن شهر به پایان می رساند. پس از یک سال اقامت در اهواز، باز با خانواده عموییش به آستارا بر می گردد. با وجود این که در این یک سال به وی بیش از حد خوش گذشته بود، و همیشه از محبت های خانواده عموییش و زندگی در اهواز با مسرت یاد می کرد، اما خانواده، خانه پدری، به ویژه آغوش گرم و پر نوازش مادر، حتی آستارای کوچک، چیز دیگری است. دیگر دلش نمی خواهد حتی یک ساعت هم از این همه جدا شده و دور بماند. اما سرگذشت این دختر کوچولو و پر احساس طور دیگری رقم می خورد. پدر را یک بار بیشتر آن هم به مدت چند دقیقه ندیده است. از محبت ها و نوازش های پدرانه بی بهره است. اینک به فرمان سرنوشت، باید از مادر عزیزش، مادری که فرزند دلبنده و جگر گوشه اوست، بیش از سی و دو سال جدا باشد و یک بار هم نتواند او را ببیند. تازه هنگامی که پس از گذشت سی سال به دیدن مادر مهربانش موفق می گردد، خود نیز یک مادر است و بیش از پنجاه سال از عمرش گذشته است.

همان گونه که پیش از این اشاره شده است، در سال 1324 مردم آذربایجان بپا خاسته، قیام بیست و یک آذر را به پیروزی می رسانند. حکومت ملی و خود مختار خود را ایجاد می کنند. هر دو برادر ایراندخت هم در قیام بیست و یک آذر و هم در تشکیل حکومت خود مختار نقشی در خور و قابل توجهی ایفا می کنند. مرزهای حکومت ملی از جنوب منطقه تاکستان میان زنجان و قزوین، از شرق استان گیلان تعیین شده است. شهر آستارا نیز جزو آذربایجان محسوب می شود. حکومت مرکزی هم شماری

از ایادی فتودال ها و مخالفان حکومت ملی را با پول و اسلحه مجهز کرده و در این مرزها به ایجاد آشوب و اغتشاش وا می دارد.

ایراندخت دیگر دختر جوان و زیبایی شده است. تشنه ی دانستن است. می خواهد آنچه را که پیرامونش می گذرد بداند. می خواهد بداند خواهرش، برادرانش چه کاره اند و به چه کاری مشغول اند، ناآرامی هایی که در اطراف شهر زادگاهش اتفاق می افتد، تیراندازی هایی که هر روزه به گوشش می رسد، از چه روست. خواهر بزرگش ایرج مراقب اوست. به پرسش ها و چراهای بی پایان او پاسخ های قانع کننده ای می دهد. با مسایل روز، با حوادثی که در آذربایجان جریان دارد آشنایش می کند.

یک روز که فدائی ها با مزدوران رژیم تهران در حال رد و بدل گلوله هستند، ایراندخت با دختر عمویش مهتاب از بالای چپر حیاط بیرون را نگاه می کنند. ناگهان مهتاب جیغی کشیده و بر زمین می افتد. مادر مهتاب و دیگر افرادی که در خانه هستند، سر می رسند و مهتاب غرق خون را سریع به پزشک می رسانند. پزشک خون ریزی را بند می آورد و دستور می دهد بی درنگ بیمار را به رشت برسانند. گویا یکی از گلوله ها کمانه کرده و به گوشه ی چشم راست او برخورد کرده است. در شهر رشت پزشکان متوجه می شوند که گلوله از گوشه ی چشم راست گذشته و در نزدیکی مغز توقف کرده است. از این رو، امکان بیرون آوردن گلوله وجود ندارد. بدین سان مهتاب چشم راستش را از دست می دهد و مدام گرفتار دردهای خفیف، گاهی نیز دچار سردرد شدید می شود و تا پایان عمر گلوله جلادان شاه را با خود همراه دارد و با خود به گور می برد.

این حادثه ایراندخت جوان را چنان می ترساند که زمان درازی اعصابش مختل و از لحاظ روحی به درد سر می افتد. پیرامونیان به چاره جویی



ایراندخت ابراهیمی هنگام اقامت در مردکان

ایراندخت ابراهیمی در سوگ مرگ برادرش فریدون



می پردازند. بخصوص خواهرش ایرج بیشتر از همه مواظب و مراقب اوست. از مدت ها پیش او را برای یکی از منسوبین به نام اسماعیل بهزادی در نظر گرفته بودند، لذا تصمیم گرفته می شود برای آن دو جشن نامزدی ترتیب داده شود، تا شاید از این طریق کمکی در بهبودی این دختر حساس و نازک طبع به وجود بیاید.

از بیست و یک آذر سال 1324 تا بیست و یک آذر سال 1325 بهترین دوران سازندگی و آبادانی خلق آذربایجان شمرده می شود. نیروی خلاقه این ملت به حرکت در آمده است. همه جا کار، همه جا سازندگی است. در این دوران است که دانشگاه تبریز و ایستگاه رادیویی که به زبان مادری - آذربایجانی - برنامه پخش می کند، ایجاد می گردد. مراکز فرهنگی، تئاترها، دبیرستان ها و مدارس ابتدایی توسعه می یابند. همه ی این آبادانی و سر و سامان ها خار چشم ارتجاع و هواداران استبداد است. از این رو، دشمنان خلق، شوونیست های سرسخت مرکز نشین نیز، ساکت ننشسته اند. آن ها، هم در درون کشور و هم در مجامع بین المللی بیشترین جدیت و تلاش خود را به کار انداخته اند تا از این فرایند جلوگیری و زمینه ی سرکوب نهضت ملی خلق آذربایجان را فراهم آورند. درگیری مسلحانه در مرز شرقی، یعنی اطراف شهرهای آستارا و خلخال و در مرز جنوبی در ولایت خمسه میان فدائی ها و مزدوران ارتشی و فتودال ها به اوج شدت خود می رسد و به درگیری روزانه تبدیل می گردد. متأسفانه سمت و سوی سیاست بین المللی و از جمله داخلی نیز به زیان قیام بیست و یک آذر جریان دارد.

با نزدیک شدن قشون شاه از سوی گیلان به آستارا، بیشتر اهالی شهر، فدائی ها، هواداران فرقه دموکرات، حتی بی طرف ها که نه به دارند و نه به بار، هر چه که دست شان می رسد، برداشته و از پل میان دو آستارا عبور و به آذربایجان شوروی پناهنده می شوند. ایراندخت نیز در کنار خواهرش ایرج مادر مهربان و بیکس خود را که پنج فرزند دارد و دیگر هیچ کدامشان در کنارش نیستند، تنها گذاشته و همراه مردم شهر به آن سوی مرز روی می آورند.

اتحاد جماهیر شوروی، در آن دوران شرایط بسیار سخت و دشواری را می گذراند. جنگ جهانی دوم، حمله ارتش آلمان هیتلری به این کشور، آسیب های جانی و مالی و ویرانی هایی که وارد آورده، خرابی هایی که پشت سر خود گذاشته فزون از آن است که بتوان در این جا بررسی و تخمین زد. فاجعه ی انسانی وحشت انگیزی رخ داده است. که شاید تاریخ بشر کم تر این همه فاجعه را به خود دیده است. صنعت و کشاورزی بر اثر جنگ خانمان سوز نابود و آن چه هم باقی مانده است، در بست در اختیار ماشین جنگی قرار گرفته است. مواد غذایی نایاب و حکم کیمیا را دارد. نان سیاه سواره و شکم های گرسنه پیاده است. مشکل مسکن بدتر از مواد غذایی مردم را آزار می دهد. بخش روس نشین اتحاد شوروی تقریباً به ویرانه تبدیل شده است. در بعضی مکان ها در هر اتاق دو خانواده زندگی می کنند.

در چنین اوضاع و احوالی ده ها هزار تن، خانه و کاشانه خود را رها کرده، از آذربایجان ایران به اتحاد شوروی پناهنده می شوند. همه ای این پناهنده ها در چند سال نخست پناهندگی، سختی ها و مشقت هایی را تحمل کرده اند، که شنیدنش دل هر انسان آزاده ای را به درد می آورد. تراژدی



ایراندخت ابراهیمی در مردکان



ایراندخت ابراهیمی و همسرش اسماعیل یزدانی

عظیم انسانی رخ داده است. شمار زیادی از مهاجرین از آن سال ها، از بدبختی ها و مصیبت های خود، کتاب ها و مقاله ها نوشته اند و هنوز هم می نویسند و تا آنجا که ممکن است از آن فجایع پرده برمی دارند. ایراندخت ابراهیمی نیز چند بار درباره آن دوران با ما به صحبت نشسته و هر بار با اندوه و تأسف از آن دوران یاد کرده است. چنانچه گاهی اشک در چشمانش حلقه زده است.

روزها پشت سرهم می گذرند. شرایط زندگی پناهندگان ایرانی به تدریج رو به بهبودی می نهد. ایراندخت ابراهیمی نیز با خواهرش ایرج و برادرش انوشیروان در قصبه مردکان نزدیک باکو پایتخت آذربایجان شوروی ساکن شده و زندگی نوینی را آغاز می کنند.

اما این دختر حساس، ناآرام و دل نگران است. هیچ چیزی جای خالی مادر محبوب و مهربانش را نمی تواند پر بکند. خبر اعدام برادر بزرگش در تبریز، ضربه سنگینی است که بر پیکر او وارد و او را از پای در می آورد. در نتیجه او سخت بیمار می گردد و مدت زیادی زیر نظر پزشکان قرار می گیرد.

این بار نیز نزدیکانش تنها چاره را در ترتیب جشن عروسی با نامزدش اسماعیل بهزادی می بینند. ولی چنین ازدواجی در چنین موقعیت و شرایطی نمی تواند به نتیجه ای مطلوب و پایایی بیانجامد. او مدتی با همسرش بهزادی - برادر بهزاد بهزادی حقوقدان و فعال سرشناس فرهنگی آذربایجان - به زندگی مشترک ادامه می دهد. آن ها صاحب فرزند پسری هم می شوند و نامش را بابک می گذارند. لیکن همان گونه که خویشاوندان پیش بینی می کردند، زندگی مشترک آنها دوام چندانی نمی یابد و او از همسرش جدا و با تنها فرزندش بابک به زندگی خویش ادامه می دهد.

ایراندخت ابراهیمی پس از جدایی از همسرش، همه ای توان خود را در اختیار دانش و تحصیل می گذارد. در سال 1328 در دارالفنون باکو ثبت نام و مدتی در آن جا به تحصیل ادامه می دهد. گویا دارالفنون باب طبعش نیست. از این رو آن جا را ترک و در دانشکده ی تاریخ دانشگاه باکو به تحصیل ادامه می دهد. در سال 1333 تحصیل رشته تاریخ را با موفقیت به پایان می رساند. در این زمان به کسوت فرهنگیان در آمده و مدت یک سال به شغل آموزگاری در مدارس باکو مشغول می شود. اما شغل آموزگاری نیز به مذاقش خوش نمی آید و چندان برایش قابل توجه نیست. لذا پس از مدتی کار معلمی را ترک و در شعبه تاریخ آکادمی علوم آذربایجان به عنوان کارمند جزء استخدام می شود.

محل کار ایراندخت ابراهیمی محیطی است که با علم و فرهنگ سر و کار دارد و شرایط مناسبی است برای مطالعه، تفحص علمی، تحصیل، مخصوصاً خودآموزی و او از این شرایط مناسب بیشترین سود را جسته، ضمن اشتغال به کار، به تحصیل و خودآموزی ادامه می دهد. در سال 1344 رساله ای تحت عنوان « جنبش و مبارزه زنان ایرانی » تحریر و به شورای علوم دانشگاه تقدیم می کند. شورای علمی رساله را بسیار ارزشمند ارزیابی نموده و عنوان دکترای تاریخ را به ایراندخت ابراهیمی اهدا می کند. در این دوره است که او دو اثر به نام های « کتاب شناسی آذربایجان » و « زینب پاشا » را می نویسد.

فعالیت سیاسی و اجتماعی در خون این خانواده است. ایراندخت ابراهیمی نیز استثنا نیست. جزئی از این خانواده است. هر جا باشد فرقی نمی کند، کار و فعالیت اجتماعی و سیاسی در کنار اوست. در باکو ضمن تحصیل و یا کار در دانشگاه، در فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران به فعالیت های



ایراندخت ابراهیمی هنگام سخنرانی در تشکیلات زنان فرقه

ایران‌مخت و انجمن ابراهیمی در جمع مسئولین کمیته فوق‌دمکرات در زاکو



سیاسی می پردازد. دوره ی دو ساله مدرسه حزبی باکورا به پایان می رساند. بدین ترتیب این بانوی بزرگوار بیش از سی سال در آذربایجان شوروی ، در شهر باکو با کار، تحصیل و همکاری با حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان، سپری می کند.

کشور ایران در آستانه تحول و دگرگونی اساسی قرار دارد. شاه به موازات تحکیم شرایط استبدادی سال به سال، بیشتر و بیشتر کشور را به سوی وابستگی به غرب، به ویژه ایالت متحده و انگلستان سوق می دهد. نارضایتی عمومی که به شکل خزنده رشد می کرد، حالت عصیان و یورش به خود می گیرد. کشورهای صنعتی غرب، حامیان اصلی رژیم دیکتاتوری شاه، دیگر از وی به کلی مأیوس شده اند. در آینده ی نه چندان دور پایان اقتدارش را قطعی می بینند. از این رو، در کنفرانس «گوادالوپ» تصمیم گرفته می شود که دیگر از او پشتیبانی ننمایند. چون ایران به مرحله ای رسیده است که پشتیبانی از شاه از این پس فایده ای ندارد و ممکن است منافع مادی شان در ایران که برای آن ها حیاتی است، به خطر افتد.

حرکت مردم کوبنده است و در اندک مدت سیل آسا تبدیل به انقلاب می گردد. اعتصاب سراسری کارگران ، خصوصاً کارگران صنعت نفت آخرین ضربه را وارد می کند. بساط دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران تاب مقاومت از دست داده و به کلی فرو می ریزد. در زندان ها باز و زندانیان سیاسی آزاد می گردند. شمار زیادی از ایرانیان پناهنده از چهار گوشه ی جهان به میهن شان باز می گردند. ایراندخت ابراهیمی همراه برادرش انوشیروان در حالی که خواهرشان ایرج را در دیار غربت به گور سپرده اند، سالم به وطن خویش می رسند.

دختری زیبا، در عنفوان جوانی، از آغوش گرم و پر از محبت مادر مهربان و گرمی جدا می شود و سی و دو سال در حسرت دیدن عزیز تر از جانش، مادر مهربانش، روز شماری می کند. اشک می ریزد و اینک که موی سرش رنگ دیگری گرفته، خود مادری شده است. فرزند، عروس و نوه دارد، به دیدار مادری می شتابد که سی و دو سال به امید به آغوش کشیدن جگر گوشه اش، پاره ی تنش، خون دل خورده، طاقت آورده، ایستاده و از پای نیافتاده است. هیچ گاه امیدش را از دست نداده است، به همدیگر می رسند. در آغوش هم فرو می روند. اشک شوق، اشک پایان هجران شان درهم شده، گونه های شان را از زنگار جدایی، هجران، غم و غصه ی فراق می شوید. پاک می کند. مادر و دختری که سی و دو سال از هم جدا باشند. در این مدت طولانی حتی یک بار هم نتوانند همدیگر را ببینند، هنگامی که به هم می رسند، برای سخن گفتن، برای شنیدن، سی و دو سال سخن دارند. گفتنی دارند. شنیدنی دارند. تا بگویند. بگریند و بخندند.

مادر پس از این همه سال دوری از دختر عزیز و دلبندهش، نمی خواهد آنی از کنارش دور بشود. می خواهد کنارش بنشیند. بخوابد. او را ببوید، لباس هایش را بشوید. برایش غذا بپزد. غذاهایی که دوست دارد بپزد و خود با قاشق به دهانش بگذارد. دخترش ایراندخت نیز چنین است و چنین هم می اندیشد. او هم نمی خواهد لحظه ای از مادرش دور بماند. اما او وظیفه سنگین دیگری برعهده گرفته است. وظیفه ای که مستلزم کمتر پیش مادر بودن است. وظیفه ای مبارزه و تلاش برای ایجاد دنیای نوی که این گونه جدایی ها، این گونه ستم ها را بر آنان روا داشته است، دیگر برای هیچ مادر و دختری اتفاق نیافتد. واژه های حسرت، حرمان، فراق و هجران از قاموس انسان ها خط بخورد، پاک شود.



اولین دیدار ایراندخت ابراهیمی با مادرش پس از سی سال دوری

دیدار افسانه از خواهری ایرانیست در فاکو



در عین حال، او دیگر آن دختر جوانی نیست که سی و دو سال پیش از مرز عبور کرده و به اتحاد شوروی پناهنده شده بود. امروز زنی با سواد، با تجربه و مبارز سیاسی است که دوران سخت بعد از جنگ اتحاد شوروی را پشت سر گذاشته است. هم در اردوگاه سوسیالیستی و هم در دنیای سرمایه داری به سر برده است. تجربه ها اندوخته است. به هر دو جهان با تعمق و با اندیشه و انتقادی می نگرد. یکسو نگری، دگم اندیشی دیگر در قاموس او جای ندارد.

اما رژیم برخاسته از انقلاب بنا بر سوابق تاریخی خانواده ابراهیمی انواع کارشکنی ها در باره آن ها ایجاد می کنند. نمونه بارز این کارشکنی ها دستگیری انوشیروان ابراهیمی در آستارا و آن رفتار و برخوردی که با وی داشته اند و در پیش به آن اشاره کردیم. ولی پس از مدتی ایراندخت ابراهیمی را برای کار در یکی از دانشگاه های ایران دعوت می کنند. لیکن او نمی پذیرد.

احزاب و سازمان های سیاسی، صنفی و اجتماعی و دیگر تشکلهای، تشکیل و فعالیت های علنی خود را آغاز می کنند. حزب توده ایران نیز پس از سی سال فعالیت پنهانی و غیر قانونی، باز فعالیت رسمی و آشکار خویش را از سر می گیرد. ساختمان سه چهار طبقه ای در خیابان شانزده آذر جنب دانشگاه تهران به عنوان دفتر حزب در اختیار خویش دارد. اما، رهبری حزب به این ساختمان قانع نیست. می خواهد ساختمان شایسته و در خور حزب تراز نوین طبقه کارگر ایران داشته باشد. هر روز شعار «خانه حزب را کنیم آباد» در صفحه اول «نامه مردم» ارگان کمیته مرکزی حزب درج می شود، تا پول کلانی جمع آوری و خانه مورد نظر بنا گردد.

کمیته ایالتی حزب توده ایران که عنوان فرقه دموکرات آذربایجان را نیز با خود یدک می کشد، در تبریز افتتاح و انوشیروان ابراهیمی دبیر اول و ایراندخت ابراهیمی مسئول سازمان زنان حزب و فرقه در آذربایجان منصوب می گردند.

ایراندخت ابراهیمی دیگر شب و روز ندارد. همه ی نیرو و توان خود را به کار می اندازد. تلاش می کند. تا آن جا که امکان دارد زنان را با قدرت و نیرویی که دارا هستند، آشنا ساخته و به شکل های سیاسی و اجتماعی جلب نماید. سازمان زنان را در تبریز دایر و دختران و بانوان بسیاری دور آن گرد می آورد. به علت بافت مذهبی و محدودیت زنان که نمی توانند همگی در دفتر تشکیلات زنان رفت و آمد نمایند، کمیته هایی در محلات شهر به وجود آورده و جهت یاری و کمک به خانواده های کم درآمد کلاس های خیاطی، کاموا بافی و انواع کارهای دستی را در کنار آموزش خواندن و نوشتن ایجاد می کند. خستگی ناپذیر است و پشتکار عجیبی از خود نشان می دهد. محبوبیت زیادی میان زنان و دختران بدست می آورد. با همت و پشتکار وی در بیشتر شهرستان های آذربایجان سازمان های زنان تشکیل می گردد. خدمات اجتماعی تشکیلات زنان مرهون شیرزنی است که مورد علاقه اکثریت زنان آذربایجان قرار گرفته است. او کار شاق و توان فرسایی دارد. کسانی که به شرایط زنان کشورهای مانند ایران توجه دقیق نداشته باشند، موقعیت اجتماعی، شرایط ذهنی و مادی زنان این گونه کشورها را عمیقاً درک نکنند، دشواری کار ایراندخت ابراهیمی را نخواهند فهمید. از سوی دیگر، رژیم برخاسته از انقلاب، رژیمی که دینی و به شدت محافظه کار است، کار و فعالیت در میان زنان را صد چندان مشکل می کند. او یکی از فعالان، می توان گفت، یکی از رهبران جنبش فمینیستی زنان ایران است.

همچون همکار خانه مشاوره حقوق زنان در دادگاه ها شرکت می کند. بر علیه قانون چند همسری سخنرانی ترتیب می دهد.

ایراندخت ابراهیمی در اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی بعد از انقلاب، از سوی حزب توده ایران کاندید آستارا می گردد. در مبارزات انتخاباتی فعالانه شرکت می کند. در تمامی روستاها و پیرامون شهر آستارا حضور می یابد. برای مردم سخنرانی می کند. با اینکه آرای بالایی را کسب می کند، مانند دیگر کاندیدهای حزب توده انتخاب نمی شود.

در این باره خانم ابراهیمی چنین می گوید: «اگر چه انتخاب نشدم. خود نیز نمی خواستم انتخاب شوم. من چندان اطلاعی از فقه و قوانین دین اسلام ندارم. بدیهی ست در صورت انتخاب نمی توانستم با روحانیانی که در این مورد مار خورده افعی شده اند، درگیر و مبارزه کنم. یکبار هنگام گفتگو با انتخاب کنندگان یکی از اسلام گرایان فناتیک تبر در دست به سویم یورش کرده و داد می کشد: «تو شوروی هستی! این جا آمدی تا بد اخلاقی و فسق و فجور راه اندازی!» اگر چه بیش از حد ترسیده بودم، بروز ندادم و عقب هم ننشستم. گفتم بزن!» ولی او دست هایش را پائین آورد و تبرا بر زمین انداخت. آهسته و ساکت مرام و برنامه ام را توضیح دادم و او تبر را از زمین برداشته و از صحنه دور شد.»

ایراندخت ابراهیمی بیش از پنج سال در وطن عزیز خویش به فعالیت های سیاسی و اجتماعی ادامه می دهد. اما روند انقلاب از مسیر اصلی خارج و بر ضد خود، بر علیه منافع اکثریت مردم زحمت کش و ندار جامعه سوق داده می شود. به تدریج سایه شوم استبداد و خودکامگی مذهبی قشری سراسر جامعه را فرا می گیرد. بنیادگرایان مذهبی سکان کشتی انقلاب را در دست گرفته و به شدت از رشد و پیشرفت آن جلوگیری به عمل می آورند. دیگر

انقلاب به جان فرزندان خود افتاده و به از بین بردن آنان مشغول است. تمامی احزاب و سازمان های لائیک، همچین احزاب و گروه های مذهبی مترقی و نیمه مذهبی یکی پس از دیگری سرکوب شده و بیشتر اعضا و سران شان به زندان ها و حتی پای چوبه های دار و جوخه اعدام فرستاده می شوند.

اواخر سال هزار و سیصد و شصت و یک و اوایل شصت و دو، نوبت به حزب توده ایران می رسد. تا تاوان دفاع از رژیم ارتجاعی و بنیاد گرای خمینی را پس بدهد. خانه حزب آباد نشده، دفتر حزب در خیابان شانزدهم آذر هم غارت و سپس درش مهر و موم و همه ای رهبران و کادرهای بالای حزب روانه زندان ها می گردند. تنها شمار معدودی از رهبران حزب نجات یافته، دستگیر نمی شوند و فرصت می یابند تا به طرق مختلف خود را به خارج از کشور برسانند. انوشیروان برادر ایراندخت ابراهیمی نیز بازداشت، اما خود او از مهلکه جان سالم بدر برده و مخفی می گردد.

در یورش ددمنشانه پاسداران جمهوری اسلامی بر حزب توده ایران نه فقط اموال تشکیلات فرقه، حزب و سازمان زنان را مصادره می کنند بلکه تمامی اموال شخصی انوشیروان و ایراندخت را هم در تبریز به یغما و تاراج می برند. ایراندخت مدتی مخفی شده و بیشتر در منزل خواهرش اقلیما به سر می برد. ولی شرایط روز به روز بدتر و امکان مخفی زیستن سخت و غیر مقدور می شود. راهی دیگری وجود ندارد. یا باید خود را به مرز رسانده و از آن عبور کرد و به خانواده خود در باکو ملحق شد و یا دیری نمی باید که به چنگ جلاخان عمامه به سر پاسداران گرفتار آید. و او با وجود این که مخالف دوری از خواهر، خویشاوندان و از ایران است، بالاچاره به مهاجرت دوم تن می دهد و با کمک همشهریان خویش از مرز ایران و شوروی عبور داده می شود.

در باره آن روزهای سیاه خفقان و ترور خانم ابراهیمی می گوید: «در شهر تبریز از تردد، رفت و آمد در کوچه و خیابان های اطراف خانه مان سخت می ترسیدم. روزی چند بار پاسداری از کمیته که آشنای ما بود، تلفن می زد: «خانم ابراهیمی دو نفر (یا چند نفر) که بروشور حمل می کردند، دستگیر شده اند. آنان اعتراف کرده اند بروشورها را برای شما می برده اند.» تأیید می کنم. پاسخ می دهد: «این جور که نمی شود خانم ابراهیمی! حالا من این جا هستم بعد چه؟ اگر من نبودم چه؟» چیزی نمی گویم و ساکت می مانم. زندگی در تبریز خیلی سخت شده بود. بخصوص پس از دستگیری انوشیروان به شدت تحت تعقیب بودم. تا احساس می کردم کسی به در خانه مان نزدیک می شود، بی درنگ اسنادرا جمع و به مادرم می دادم تا در شال دور کمرش جا بدهد. در عین حال مجبورش می کردم چادر سرش افکنده و نماز بخواند. بدتر از همه کسانی بودند که هر روز می آمدند و در خانه مان شعارهای «کمونیست»، «مرگ بر کمونیست» و کلمات زشت می نوشتند.»

باز همان آش و همان کاسه. سال ها زندگی در باکو، کار در دانشکده شرق شناسی و ور رفتن با نوه ها، باز فعالیت ها و کارهای بی خطر و بی درد سر سیاسی در حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان. شرکت در پلنوم ها و کنگره ها، ارتقاء مقام حزبی تا عضویت در کمیته مرکزی. ما نیز که همراه تعدادی از اعضای حزب توده در سال 1362 به اتحاد شوروی پناهنده می شویم، پس از چند ماه که در آسایشگاهی در شهر سومگائیت به سر می بریم، آپارتمانی کنار آپارتمان ایراندخت ابراهیمی در اختیار ما می گذارند و همسایه نزدیک این بانوی به تمام معنا انسان و مبارز می شویم. حدود شش سال در جوار ایشان بودن، در کنار هم زندگی کردن،

فرصت و غنیمت بزرگی است تا این بانوی وارسته را کم و بیش بشناسیم و از رفتار و کمال انسانی ایشان بهره‌ها برده باشیم.

او انسانی جا افتاده، نیک رفتار و بردباری است. کمتر، در عین حال آهسته و شمرده سخن می‌گوید. در مدت این چند سال هیچ وقت صدای بلند او را نشنیدیم. بردباری و صبوری را که حاصل و ثمره‌ی سالیان دراز در تبعید و مهاجرت است، پیشه کرده است. مردم داری، مهنروازی و محبت به اطرافیان از خصلت‌های برجسته و چشم‌نواز اوست. مشکل‌گشای ماست. هر دردی و هر مشکلی پیش بیاید، که رفع آن‌ها از مرز قدرت و توان وی تجاوز نکند، قدم پیش می‌گذارد و با کمال میل و ابراز خرسندی انجام می‌دهد. به ویژه، مادر مهربان و دلسوز همه‌ی جوانان، دختران و پسران ایرانی ساکن شهر باکو شناخته شده است. روزی نمی‌گذرد چند تن از جوانان سراغ وی را نگرفته و درد دل شان را با ایشان در میان نگذاشته باشند. با خونسردی و شکیبایی ذاتی و بی‌نظیری که در او سراغ داریم، نارسایی‌ها و مشکلات شان را گوش می‌دهد و راهنمایی‌ها و اندرزهای لازم را داده، راه و چاره‌ای پیدا می‌کند، امید می‌دهد و با سرور و خوشحالی روانه‌شان می‌سازد. ما او را ایران‌خانم و همه‌ای جوانان باکو خاله خطاب می‌کنند و الحق شایسته و سزاوار این هر دو عنوان است.

ایراندخت ابراهیمی به راهی که خود و خانواده ابراهیمی در پیش گرفته‌اند، پشت نکرده است. اعتقاد و ایمان راسخ و استواری بر این راه دارد. عمری در تلاش و مبارزه برای رسیدن به آزادی و رهایی خلق‌ها، زنان و زحمت‌کشان ایران، در سیاست و حزبیت سپری کرده است. مدتی نیز به مقام عضویت در کمیته مرکزی حزب توده ایران می‌رسد. اما تنگ نظر نیست. با تعصب کور و جزم‌اندیشی میانه و سازگاری ندارد. در برابر بعضی

از فرمان های خشک و غیر اصولی شدیداً ایستادگی و پایداری می کند و از احساس ژرف درونی و عواطف محکم قلبی خویش یاری می جوید. در ایران هم که بود با همه ای سیاست های حزب توده توافق نداشت. به بعضی از کارها و سیاست های حزب خرده می گرفت و انتقادهای جدی و منطقی مطرح می کرد. اغلب اوقات با برادرش انوشیروان درگیر بحث های داغی می شد. حتی کار به بحث های تند، حتی مشاجره می کشید. از همین رو، وقتی که رژیم ملایان کهنه اندیش و ضد بشری کشتار دسته جمعی آزادی خواهان، دگراندیشان و صادق ترین فرزندان مردم ایران را راه می اندازد، که برادر او انوشیروان نیز در میان قربانیان است، با وجود این که هر گونه واکنش و عکس العمل در برابر این جنایت فجیع و هولناک از سوی زمامداران آذربایجان شوروی و رهبران فرقه دموکرات و حزب توده ممنوع اعلام شده است، او فقط به ندای احساس درونی و عواطف قلبی خویش گوش سپرده، درشتی ها و سخنان تند و دور از نزاکت مثنی جوان سیاست زده ای نوکیسه را به جان می خرد و به تظاهر کنندگان مقابل کنسولگری جمهوری اسلامی در باکو می پیوندد و همراه و هم صدا با آن ها به شعار دادن علیه این کشتار دسته جمعی می پردازد.

ایراندخت ابراهیمی اختلاف و کشمکش اعضای حزب توده با رهبران آن حزب که در باکو به اوج خود رسیده است، و انتقاد آن ها را از اعمال نادرست و خودکامگی، عدم توجه به توصیه های اساسنامه حزب از سوی رهبری را بدیده تأیید می نگرست. او معتقد است این جوانان آینده حزب هستند، سرمایه حزب اند. نباید این همه جوان توده ای پر جوش و خروش را بی خود و بی جهت از آینده ای حزب مأیوس و به انفعال کشید. باید از نسل جوان استفاده برد و در تصمیمات و اداره حزب سهیم نمود. اما رهبری

گوشش به این سخنان نیست. آنها آن چه که خود صلاح بدانند همان را انجام می دهند و با همین اعمال نادرست روز بروز بسیاری از جوانان را از خود دور می کنند.

ایراندخت ابراهیمی پس از کلی این در و آن در زدن، وسط دعوا را گرفتن، سعی و کوشش خود را بی فایده دیده و به تدریج سوی جوانان کشانده می شود. به ویژه با کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال 1367 از سوی رژیم ایران، برخورد نامناسب و منفعلانه رهبری حزب در باکو و سران حزب کمونیست آذربایجان شوروی نسبت به این کشتار، به کلی از رهبری بریده و به صف مخالفان آن ها می پیوندد. و همان گونه که در بالا اشاره شد، بدون کسب رضایت رهبری حزب در تظاهرات علیه جمهوری اسلامی مقابل کنسولگری باکو شرکت می کند. آسان نیست، جگرخراش است. دو برادر دانشمند و دلاور داشته باشی و هر دورا به این شکل از دست داده باشی. یکی در دوره استبدادی خاندان پهلوی، زیر پای شاه فاتح آذربایجان، دیگری در حکومت متحجر و کاملاً عقب مانده جمهوری اسلامی در راه الله قربانی می شوند. آری گفتنش کاری ندارد و خیلی آسان است. اما تحمل آن قدرت فوق انسانی احتیاج دارد.

لیکن رهبران سیاست پیشه ی حزب و فرقه چگونه اند؟ آیا به این گونه مسایل غیر از سیاسی، با احساس و عاطفه هم برخورد می کنند؟ متأسفانه بیشترشان خیر! سیاست برای آنان تبدیل به شغل شده است که احساس و عاطفه در آن کوچک ترین نقشی ندارد. زمامداران حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بهتر از رهبران ما نیستند. در محیط سیاسی آن ها نیز جایی برای این گونه مفاهیم وجود ندارد. بدین سبب، وقتی که دو جوان توده ای ساکن شهر مینسک خود را از طبقه دوازدهم بر زمین می اندازند، آش و

لاش می شوند، آب از آب تکان نمی خورد و کک هیچ کدام از رهبران نیز نمی گزد. حتی کلی بد و بیراه هم نثارشان می کنند که چرا آن هارا به درد سر انداخته و مزاحم کارشان شده اند.

اتحاد جماهیر شوروی، اردوگاه سوسیالیستی هر چه بود حاصل کار و زحمت میلیون ها انسان فرهیخته، دانشمند، کارگران و دهقانان در طول یک قرن بود، فرو پاشید. از هم گسیخت. دنیای متمدن، روشنفکران و همه ای زحمتکشان جهان، چشم امید به نتیجه ای انقلاب اکتبر در روسیه دوخته بودند. میلیون ها انسان، به خاطر بارور شدن این انقلاب، به خاطر ایجاد جامعه ی آزاد، برابر و برادر که سنگ بنای آن در روسیه و به وسیله انقلاب اکتبر گذاشته شده بود، جان باختند. کشته دادند. سرباز جوان روسی با نارنجک و مواد منفجره زیر تانک مهاجمان هیتلری می رود. داوطلبانه خود را به کشتن می دهد. تا با از بین بردن یک تانک دشمن از میهن سوسیالیستی اش دفاع کرده باشد. این همه تلاش، این همه قربانی، در مدت کوتاهی دود می شود. به آسمان می رود. چه شد؟ آن همه زحمت، آن همه کار و تلاش حاصلش به کجا رفت؟ به جرأت می توان گفت، در تاریخ بشر فاجعه ای به این ژرفی و به این بزرگی تا کنون رخ نداده است. تراژدی بشری دهشتناکی اتفاق افتاده است که دل هر انسان با احساس و عاطفه را تکان می دهد. می خراشد ورنج می دهد. اما چپ های سیاست پیشه که سیاست شغل شان است، عین خیالشان نیست. می گویند: « چیزی نشده است. شکست خوردیم؟ باشد. در عوض تجربه بس مهم و بهتری به دست آورده ایم که در آینده به دردمان خواهد خورد. » تجربه! به چه بهایی؟ میلیون ها انسان آزاده، بیش از یک قرن کوشیدند. جان دادند. تا آن ها صاحب تجربه شوند. این را می گویند احساس و عاطفه! تفو! اصلاً تا کنون

چه غلطی کرده و می کنید، تا در آینده این فاجعه به عنوان تجربه مورد استفاده شما قرار گیرد؟.

اتحاد شوروی از هم می پاشد. قطعه قطعه می گردد. پانزده قطعه. بدین ترتیب سیزده چهارده کشور دیگر به جمع سازمان ملل افزوده می شود. جمهوری آذربایجان نیز که تازه استقلال یافته، جزئی از این جمع است. اما حوادثی که در این زمان در آذربایجان رخ می دهد، بسی تأسف بار و تأثر انگیز است. جنگ خانمانسوز دو کشور همسایه، ارمنستان و آذربایجان مزید بر این همه گشته، فلاکت مردم را به چند برابر می رساند. تورم اقتصادی بیداد می کند. منات آذربایجان (اسکناس رایج کشور) در برابر ارزهای معتبر خارجی، به پائین ترین سطح خود می رسد. کاغذ پاره ای بیش نیست. بیشتر معاملات و خرید و فروش ها به دلار انجام می پذیرد.

در چنین اوضاع و احوالی، ایراندخت ابراهیمی در کنار فرزند، عروس و نوه هایش، با حقوق بازنشستگی چندرغازی که بیشتر از هفت هشت دلار ارزش ندارد، به زندگی ادامه می دهد و با حسرت، اندوه و افسوس فرو ریختن پایه های همه ای آمال و آرزوهایش را که سالیان دراز به آن ها دل بسته و عمری برای تحقق شان جانفشانی و فدا کرده است، تماشا می کند. در این شرایط بلبشو، که دوستی ها به دشمنی، شعار برابری و برادری به ناسیونالیسم کور تبدیل و آدم ها همچون گرگ به جان هم افتاده و همدیگر را می درند، دیگر غیر از نظاره و تماشا کاری از کسی ساخته نیست. لیکن ایراندخت ابراهیمی چنین نیست. او خواهر فریدون و انوشیروان ابراهیمی است. جزئی از افسانه یک نسل است. اکنون که عمری پشت سر گذاشته است، دوران بازنشستگی خود را می گذراند. نوه هایش بزرگ شده و هر کدام دنبال کار و زندگی خویش هستند، وقتی، فراغتی دارد تا با رشته



جشن هشتادمین سالگرد تولد ایراندخت ابراهیمی در میان اعضای خانواده



مزار ایراندخت ابراهیمی در گورستان باکو

خود، به ویژه تاریخ آذربایجان مشغول شود. در کار ترجمه جلد‌های اول، دوم و سوم تاریخ آذربایجان، همچنین به عنوان متن شناس همکاری می‌کند. مشغول نوشتن تاریخ شهرهای ارومیه، مراغه و اردبیل می‌باشد. مقاله‌ای که درباره شهر ارومیه نوشته، در نشریه «آذربایجان» که در آن شهر منتشر می‌شود، به چاپ رسانده است. پناهیان، ژنرال دوره حکومت ملی و خود مختار آذربایجان کتاب بسیار ارزنده‌ای به نام «ترکان ایران زمین» نوشته و به روان پاک فریدون ابراهیمی اهدا کرده است. ایراندخت ابراهیمی درست سه سال وقت صرف کرده و کتاب را به زبان آذربایجانی ترجمه می‌کند. اما کو چاپخانه‌ای تا کتاب را چاپ و منتشر نماید؟

کتابی که در دوران اتحاد شوروی در باره زندگی، اندیشه‌ها و فعالیت برادرش فریدون نوشته است، هنوز روی دستش مانده و نتوانسته است به چاپ برساند. می‌گوید: «آن زمان قرار بود این کتاب در ده هزار نسخه از سوی انتشارات «گنجلیک» منتشر گردد. در همان هنگام شاه ایران از باکو دیدن می‌کند. از این رو، چون ممکن است به قبای مبارک شاهنشاه ایران بر بخورد و به روابط حسنه و دوستانه دو کشور لطمه وارد سازد، از انتشار کتاب جلوگیری می‌شود. در نتیجه سرنوشت کتاب با سرنوشت قهرمان کتاب فریدون ابراهیمی گره می‌خورد.» خانم ابراهیمی برای چاپ کتاب به هر دری سر می‌زند. سراغ صابر رستم خانلی را که آن زمان‌ها بیا و بروئی داشت و با مقام‌های بالای کشور نشست و برخاست می‌کرد و عنوان «رفیق» را به خود افتخار بزرگ می‌دانست و اکنون نماینده مجلس و عنوان‌های «بیک»، «خان» و «جناب» را با خود یدک می‌کشد، می‌گیرد. رستم خانلی پیشنهاد می‌کند بهتر است مطالبی از عشق و عاشقی و محبت در کتاب گنجانده شود. تا کتاب برای خوانندگان جاذب باشد. کتابی را که بر

پایه اسناد نوشته شده است، مگر می شود به ذوق شاعری، عشق و محبت تبدیل کرد و به شکل یک رمان درآورد؟ ایران خانم نمی پذیرد. می گوید: «چه می توان کرد؟ همچون خودمان که عمری در زندان و تبعید به سر برده ایم، بگذار آثارمان نیز سرنوشت ما را داشته باشند و در زندان گنجی ها خاک بخورند.»

ایراندخت ابراهیمی آخر عمری روزهای بسیار دشوار و دردناکی را پشت سر می گذارد. موهای سرش رو به سفیدی کامل می رود، چشم ها دیگر کم سو و آب می آورد. آب مروارید. پزشکان چشم هایش را عمل می کنند. با تأسف بسیار عمل جراحی چشم رضایت بخش نیست. کم سویی روز بروز بیشتر و بیشتر می گردد. تا آن جا که همه جا برایش تاریکی محض است و هیچ چیزی را از هم تشخیص نمی دهد. همراه ضعف دید، تاب و توان جسمی اش نیز رو به ضعف و تحلیل می رود و سرانجام در شهر باکو پایتخت جمهوری آذربایجان چشم از زندگی فرو بسته و همه ای آمال تحقق نیافته خویش را با خود به گور می برد.

گورستان شهر باکو سال ها پیش ایرج ابراهیمی یکی از اعضای این خانواده را در خود جا داده بود، اینک دومین عضو این خانواده را نیز پذیرا می شود، تا دو خواهر که برای همیشه نزدیک هم قرار گرفته اند، چندان احساس دوری از وطن و تنهایی را نکرده باشند.

ایراندخت ابراهیمی در اول مهر ماه 1304 پا به دنیا گذاشته و در سی ام بهمن ماه 1385 چشم از جهان فرو می بندد.

اقلیما ابراهیمی



اقلیما فرزند سوم خانواده ابراهیمی است که بعد از اتمام دوره ابتدایی، همراه مادر برای دیدار از پدرش به شهر نهاوند می روند. پدرش را یکی دو بار بیشتر آن هم در دیدار و ملاقات های زندان ندیده است و چندان خاطره ای از وی به یاد ندارد. او که دختر آزاده، رشد یافته در شهر آستارا، با افکار مترقی که متأثر از برادرش فریدون و خواهرش ایرج است، به دیدار پدری می رود که عمری در مسایل سیاسی و اجتماعی استخوان خرد کرده و تجربه اندوخته است. در عین حال این دختر تحصیل کرده به شهری قدم می گذارد، که بر خلاف زادگاهش همه آن ها چه مرد و چه زن با سوادند، اما در نهاوند شمار زنان تحصیل کرده بسیار اندک اند و آن هایی هم که خواندن و نوشتن را می توانند، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کنند.

اقلیما دختری قد بلند و زیباست. چندان آشنایی با چادر و چاخچور ندارد. فارسی را با لهجه غلیظ آذربایجانی تکلم می کند که توجه بسیاری را جلب می کند. هنوز چند روزی از ورودش به شهر نگذشته است که بیشتر مردم از وجودش آگاه می گردند. هنگام راه رفتن سرش را بالا می گیرد، نگاه

مردم کنجکاو آزارش می دهد. چند بار با گوش خود شنیده است که زن ها به یکدیگر می گویند: «بیچاره دختر زبان بسته، خارجی ست. به همین خاطر هم سر کردن چادر را بلد نیست.»

با ورود اقلیما و مادرش به نهند، منزل میرزا غنی رونق بیشتری می یابد. دوستانی که همیشه به تنهایی به او سر می زدند، اینک به اتفاق همسر و فرزندان به دیدن آن ها می روند. آن ها را نیز به منزل خود دعوت می کنند. یکی از دوستان نزدیک میرزا غنی اسداله ظفری¹ است که از بدو ورود به نهند با وی آشنا و رفت و آمد بسیار صمیمانه دارد و در همسایگی او زندگی می کند. اسداله ظفری یکی از سرشناسان شهر است که به علت مخالفت با رضا شاه مدت طولانی در زندان فلک الافلاک گذرانده است، شخصی روشنفکر، شاعر و از هر نظر میرزا غنی تبعیدی را حمایت می کند. ضمناً در حین رفت و آمد خانوادگی پسر بزرگ اسداله ظفری، علی اکبر که همه او را حمید صدا می زنند، با اقلیما آشنا و عاشق همدیگر می شوند که همین عشق منجر به ازدواج و اقامت دائم اقلیما در نهند می گردد. نتیجه این ازدواج هم پنج فرزند است. یک دختر و چهار پسر به نام های فرنگیس، داریوش، سیاوش، کیانوش و کورش.

اقلیمای سنگ صبور، رازداری و تیمارداری پدرش غنی را نیز به عهده می گیرد. میرزا غنی که محدودیت امنیتی دارد، در بسیاری از کارهای سیاسی و اجتماعی از دختر و داماد خویش مدد می گیرد. در عین حال

1 - اسداله ظفری فرزند علی اکبر نهندی که از معلمان معروف دوره قاجار و معلم فرزندان

دربار بود و در تهران وفات و در شاه عبدالعظیم کنار قبر مظفرالدین شاه مدفون است.



۱ قلیما ابراهیمی و همسرش علی اکبر ظفری



اقلیما ابراهیمی اوائل ازدواج در نهاوند



فاطمه ابراهیمی در میان نوه هایش در نهاوند



اقلیما پس از مرگ برادرش انوشیروان

آموزش تئوریک اقلیما که توسط فریدون و ایرج آغاز شده بود، زیر نظر پدر ادامه و به مرحله تکمیل می‌رسد. زندگی در میان خانواده برای میرزا غنی که تا آن زمان تنها می‌زیست و به همین دلیل از دست مأمورین امنیتی به جان آمده بود و آن‌ها در هر زمان و به هر بهانه مزاحمش می‌شدند، شکل دیگری می‌گیرد و تحمل زندگی در تبعید آسان‌تر می‌گردد. رفت و آمد دیگر اعضای خانواده و فامیل بیشتر و آسان‌تر می‌شود.

تأثیر ناگواری که شکست قیام بیست و یک آذر خلق در آذربایجان و دستگیری فرزند بزرگ‌شان فریدون در روحیه خانواده، مخصوصاً میرزا غنی و در کنارش اقلیما که در منطقه دور دستی مانند نهاوند سکونت دارند، می‌گذارد توصیف‌ناپذیر است. روزگارشان به سختی و کندی می‌گذرد. اخبار دلهره‌آور روز بروز بیشتر می‌شود. اقلیما که تمام روز با ناراحتی و نگرانی به سر می‌برد، با آمدن پدر به خانه سعی در دلداری و آرام کردن او دارد. محاکمه و دفاعیات فریدون در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌شود. حکم نهایی اعدام نیز غوغایی در خانواده راه می‌اندازد. ولی میرزا غنی در جریان تمام حرکات فرقه از بدو تأسیس آن و دشمنی حکومت مرکزی با آن قرار دارد. برای او مانند روز روشن است که چگونه مردم آذربایجان قربانی توطئه‌های امپریالیسم و بند و بست میان قدرت‌های فاتح در جنگ دوم جهانی شده‌اند. عمق فاجعه بیشتر از آن است که بتوان تصور کرد. آن‌ها باید راه چاره‌ای برای نجات دیگر اعضای خانواده پیدا بکنند. باید کسی را برای آوردن آن‌ها به آستارا فرستاد. اقلیما آستن و پا به ماه است و از این رو نمی‌تواند برود. میرزا غنی هم اجازه خروج از شهر نهاوند را ندارد. پس تنها می‌ماند فاطمه خانم همسر میرزا غنی و حمید داماد خانواده. هر دو برای انجام این امر سوی آستارا راه می‌افتند. بعد از سه هفته روز شماری و انتظار،

بالاخره حمید تنها و بدون مادر همسرش باز می گردد و آنچه را که در این مدت شنیده و با چشم خود دیده و به دست آورده است، به میرزا غنی بازگو می کند.

خبر اعدام فریدون را مجلات و روزنامه ها به عنوان افتخار ارتش شاهنشاهی درج می کنند. میرزا غنی از شنیدن این همه اخبار جانسوز به جان آمده است. برای اقلیما نیز آگاهی از مرگ برادر، آن هم برادری همچون فریدون آن چنان رنج آور و دردناک است که هیچ وقت در طول عمر خویش آن را فراموش نمی کند و داستان زندگی خود و خانواده را بارها برای فرزندانش به صورت قصه نقل می کند. او هنوز از داغ مرگ برادرش عزادار است که پدرش را نیز آن چنان که در صفحات پیش اشاره شد، به قتل می رسانند و جلو چشمان وی جان می سپارد.

اقلیما پس از مرگ برادر و پدر و به مهاجرت رفتن دو خواهر و یک برادر، تنهاست و تنها غمگسار مادر پیر و رنج دیده ی خود و تا آنجا که ممکن است تلاش می کند او را تنها نگذارد. زمانی او را پیش خود نگهدارد. زمانی هم خود به دیدار او به آستارا می رود. اقلیما زنی بسیار مهربان و دلسوز، هنرمند، کدبانو، و خانه دار است. مادری مهربان و همسری وفادار، زنی انسان دوست است. مدتی که با پدر زندگی کرده بود، بسیاری از خصوصیات نیک و مردمی پدر را از آن خود کرده است. از این رو، محبوبیت ویژه ای نه تنها در میان خانواده شوهرش، بلکه در سطح شهر کسب می کند. او پس از ازدواج و ورود به خانواده شوهر تحولی در خانواده به وجود می آورد. پدر همسرش از او می خواهد که در امر آموزش و تعلیم و تربیت فرزندانش که دو پسر و چهار دختراند، مستقیماً دخالت نماید. حتی مسئولیت و نظارت امور خانواده که به بیست و یک نفر

می رسند نیز به او واگذار می گردد. اوست که حرف اول و آخر را می زند. تک تک اعضای خانواده را مانند خواهر و برادر خود دوست دارد و هر گونه محبتی را از آنان دریغ نمی کند. آن ها نیز متقابلاً او را دوست می دارند و از وی حرف شنوی دارند. احتیاج های شخصی و معیشتی هر یک از افراد خانواده که پدر حاضر به رفع آن ها نیست، با پدر اقلیما حل می شود و هرگز پاسخ منفی از او نمی شنود.

پس از انجام کارهای روزانه و در ساعات فراغت مشغول مطالعه می شود. کتابخانه نسبتاً بزرگ پدر همسرش در اختیار او قرار دارد. اولین شنونده اشعار تازه سروده شده ایشان نیز اوست. با این که چیزی از شعر نمی داند، ولی شنونده خوبی است. در کارهای هنری شوهرش دستیار، همکار و هم فکر اوست. سوژه عکاسی شوهرش است که عکاسی را از پدر اقلیما یاد گرفته است و با دوربینی که میرزا غنی برای او ساخته است، کار می کند. او تا دیرباز تنها عکاس شهر نهاوند بود. کارهای هنری همسرش پایان ناپذیر است. آموزش هنری را از صفر آغاز و بعد از تکمیل کردن آن، آموزش هنر دیگری را شروع می کند. اقلیما هیچ گاه او را تنها نمی گذارد. گنجینه هنرهای همسر و پدر اوست. بسیاری از دختران خانواده، فامیل، دوستان و آشنایان از وی خیاطی، گل دوزی، کاموا بافی و سایر کارهای دستی را یاد گرفته اند. از کمک و یاری به فقرا و تنگ دستان هرگز دریغ نمی ورزد. زندگی او در نهاوند، مانند زندگی پدرش در تبعید است. با این تفاوت که او تحت کنترل مأموران امنیتی نیست. تنها تعهد او به شوهر و فرزندانش است که زندگی و اقامت در نهاوند را ادامه می دهد.

بچه ها بزرگ می شوند. خواهرهای همسرش یکی پس از دیگری ازدواج می کنند. او در تهیه جهاز و رفتن آن ها به خانه بخت آنها را

یاری می رساند. معمولاً در تابستان ها که مدارس تعطیل می شوند، بچه هارا برداشته و به آستارا می رود. در این سفرها یکی از خواهران و یا برادران همسرش را نیز با خود می برد. تا آن ها هم دنیا را بهتر دیده و تجربه بیاندوزند. خانه کم کم خالی می شود. پدر همسر نیز از دنیا می رود. با مرگ پدر همسر، اقلیما بزرگ ترین حامی خود را از دست می دهد. غم مرگ او کمتر از دست دادن پدر نیست. سال ها بعد شوهرش به تهران منتقل می شود و در تلویزیون آموزشی استخدام می گردد. او نیز همراه خانواده کوچکش در تهران مستقر می شود.

انقلاب سال پنجاه و هفت مردم ایران فرا می رسد. آتش خشم و انتقام اقلیما نیز از زیر خاکستر صبر و بردباری زبانه می کشد. او به اصل خویش باز می گردد. با جسارت قدم به میدان می گذارد. شب و روز ندارد. چادرش را به کمر بسته، فرزندان و دیگر مبارزان آزادی خواه و ضد دیکتاتوری را با همه ای توان حمایت می کند. با شرکت فعالانه در راه پیمایی ها و تظاهرات مشوق دیگر زنان همسایه و محله می شود.

اما بهار انقلاب دیری نمی پاید. امیدها به نا امیدی، وصال ها به هجران، شادی ها به نگرانی و اضطراب تبدیل می شوند. استبداد دینی در همه زمینه ها پایه های خود را تحکیم می بخشد. مردم نگران آینده ی انقلاب اند. نیروهای مترقی و طرفداران دموکراسی تحت فشار شدید قرار دارند. خانواده ابراهیمی نیز از این امر مستثنی نیست. باز اقلیما در شرایط بدتر از سابق و بس دشواری به سر می برد. دیری نمی پاید مادرش فاطمه را از دست می دهد. برادرش انوشیروان همراه هم رزمان خویش به زندان می افتد. خواهرش ایراندخت بار دیگر سر از مهاجرت در می آورد. یکی از پسرانش به اتهام

مخالفت با جمهوری اسلامی بازداشت و در بیدادگاه آخوندها به چهار سال زندان محکوم می شود. پس از آزاد شدن هم به خاطر تحمل این همه شکنجه و فشار روحی و روانی دیری نمی پاید که دچار ایست قلبی شده و چشم بر جهان می بندد. پسر بزرگش نیز که همراه دایی و خاله اش در تبریز بود، بعد از یورش دستگیر و زندانی می گردد. اما به خاطر موقعیت کاری و تلاش مادرش به طور موقت از زندان آزاد می گردد، ولی همیشه تحت تعقیب و زیر نظر مأموران قرار می گیرد و او ناچار فراری شده و سرانجام اجباراً تن به مهاجرت داده و از کشور خارج می گردد. این همه مصیبت، این همه عذاب بار سنگینی است که کمتر بتوان تاب آورده و کمر آدم خم نشود. اما بانویی به نام اقلیما باید فشار این همه سنگینی را بردوش خود بکشد و تاب آورد و خم نشود.

این بار زندگی اقلیما در مقابل زندان ها می گذرد. مدام در میان تهران و تبریز در رفت و آمد است. بارها در مقابل در زندان ها مورد ضرب و شتم مأموران و زندانبانان قرار می گیرد. ولی او آرام و قرار ندارد. از پای افتادنی نیست. در روزهای ملاقات با خانواده دیگر زندانیان آشنا و در تشکیل گروه خانواده زندانیان سیاسی و گروه دفاع از زندانیان سیاسی بسیار فعال است. او که درد کشیده و داغ دیده پدر و برادر است، تا آن جا که در توانش هست، در جهت نجات جان برادر دیگرش انوشیروان تلاش می کند. بارها همراه با خانواده زندانیان سیاسی جلساتی در خانه خود دایر می کند.

در آخرین ملاقات، برادرش انوشیروان به او سر بسته می فهماند که اوضاع داخل زندان خیلی بد و خطرناک است. حکم اعدام او را صادر کرده اند. یقین دارد اعدامش خواهند کرد. خواهرش را به صبر و بردباری دعوت و توصیه هایی در مورد خانواده اش می دهد. اقلیما بعد از بیرون آمدن از اتاق

ملاقات، همان جا، پشت در زندان از حال می رود. پسرش با کمک شماری از خانواده های زندانیان او را به بیمارستان می رسانند. پس از معاینات پزشکی معلوم می گردد یک سگته ناقص را از سر گذرانده است. ولی این مانع فعالیت و تلاش او نیست. جان تنها برادر باقی مانده در خطر است. برای نجات جان برادر به هر دری می زند و به هر کار لازم متوسل می شود. لیکن وضع خراب تر از آن است که بتوان کاری از پیش برد. انقلاب اینک به جان فرزندان خود افتاده و به خوردن آن ها مشغول است و کسی جلودار آن نیز نیست.

جنگ با عراق که شعار رهبر انقلاب برای ادامه آن « راه قدس از کربلا می گذرد. » بود، پس از هشت سال جنگ ویرانگر، از هم پاشیدن اقتصاد کشور، کشته شدن صدها هزار جوان ایرانی و عراقی، قدس که هیچ، ارتش ایران به کربلا هم نتوانست برسد. رهبر انقلاب بالاچار جام زهر را سر می کشد. اما زهر خود را سر هزاران انسان آزاده و در بند می ریزد. سال 1367 سال دهشتناک و درد آور در تاریخ معاصر کشورمان، به ویژه تاریخ ننگین جمهوری اسلامی به ثبت می رسد. در این سال هزاران انسان بی گناه در بند تنها به جرم این که خواهان آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن بودند، در زندان ها قتل عام می شوند.

شایعات نگران کننده و وحشتناک بسیار زیادی بر سر زبان هاست. خانواده های زندانیان سیاسی در اضطراب و دلهره شدیدی به سر می برند. ترس از دست دادن تنها برادر خواب از چشمان اقلیما ربوده است. ملاقات مدتی است قطع شده است. لیکن او طاقت از دست داده است و بی اختیار سوی زندان راه می افتد. مقابل در زندان غلغله است. مادران، خواهران، پدران، همه اجتماع کرده اند. می خواهند از نزدیکانشان که در بنداند خبری

داشته باشند. اقلیما به دفتر زندان مراجعه می کند. وصیت نامه چند سطری و خط خورده برادرش را دستش می دهند. با زحمت بسیار خود را به بیرون از زندان می رساند و روی دست پسرش که بیرون منتظر اوست، از هوش می رود. باز با کمک خانواده های زندانیان سیاسی که در طول این مدت آن چنان به هم نزدیک شده اند و درد مشترک آن هارا به هم پیوند داده است که دیگر غریبه نیستند، بلکه همچون خواهر و برادر همدیگر را دوست دارند، هر یک از کیف خود قرصی، کپسولی در آورده و او را به هوش می آورند.

درد و رنج از دست دادن برادر آن چنان بر او تأثیر می گذارد که سخت بیمار می شود و مدتی در بستر بیماری می افتد. ولی او وصیت شفاهی برادر را فراموش نکرده است. در سال روز شهادت دسته جمعی دگر اندیشان که در تاریخ سیاه جمهوری اسلامی برای همیشه همچون داغ ننگی باقی خواهد ماند، با اطلاع قبلی همه ی خانواده ها، مدافعین حقوق بشر و فعالان سیاسی به خاوران می روند. جیره خواران رژیم ملایان راه را بر آن ها بسته اند. افراد زیادی در آن جا گرد آمده اند. همگی از انتظار خسته هستند. اقلیما که جانش به لب رسیده و از زندگی سیر شده است، پیش می رود و خود را به یک بلندی می رساند و شروع به شعار دادن می کند. جماعت به جوش آمده، با او هم زبان می شوند. در این حین از سوی پاسداران دستور حمله صادر می شود. اقلیما با اولین ضربه قنடاق تفنگ که به سرش می خورد واژگون گشته، سرش شکسته و از هوش می رود. پسر کوچکش که همراه اوست با کمک خانواده های زندانیان او را از زیر دست و پا بیرون کشیده و به بیمارستان می رسانند. بر اثر این ضربه او به بیماری فراموشی مبتلا می گردد.

اقلیما پس از مدت ها تحمل رنج از دست دادن برادر و زندگی سراسر غم و اندوه به اصرار خواهرش ایراندخت و پسرش داریوش سفری به باکو می کند. بسیار تکیده و بیماراست. در مدت اقامتش در باکو همه اقوام بخصوص خواهر زاده ها و برادر زاده ها لحظه ای تنهانش نمی گذارند. گردش حلقه می زنند. ضمن رعایت حالش گاهی سئوالی از وی می کنند. او هم گاهی پاسخ می دهد. زمانی هم به یاد نمی آورد. این واپسین دیدار او با خواهرش ایراندخت، پسر بزرگش داریوش و دیگر آشنایان ساکن باکوست. بعد از مراجعت به ایران در اثر زمین خوردن لگن خاصره و مهره کمرش ترک بر می دارد. او که پیش از این هم ناتوان و رنجور بوده است، دیگر به کلی از پای می افتد و پس از مدتی بستری شدن در بیمارستان جان خسته و دردمندش نجات یافته به ابدیت، به برادران شجاع و رشید و خواهر مهربانش ایرج می پیوندد.



آخرین دیدار دو خواهر در باکو

فاطمه مادر خانواده ابراهیمی



همان گونه که قبلاً هم اشاره شد، سخن در باره خانواده ابراهیمی بدون اشاره به زندگی فاطمه خانم مادر خانواده ناتمام و بی معنی خواهد بود. از این رو بهتر است با نوشتن بیوگرافی کوتاهی از این زن صبور و مهربان، سخن در باره خانواده ابراهیمی و افسانه یک نسل به پایان رسانده شود.

فاطمه شیروانی همسر غنی ابراهیمی، دختر حاج علی شیروانی، تاجر معروف و بنام آستارا است. اصلیت آن ها از شهر شیروان است که در جریان معاهده ی ترکمن چای همراه هفده شهر دیگر در تملک امپراتوری روسیه قرار می گیرد. شماری از خانواده های ساکن آن مناطق که خود را ایرانی می دانستند و می خواستند همچنان ایرانی بمانند، این جدایی را نمی پذیرند و دار و ندارشان را برداشته و به آذربایجان ایران کوچ می کنند. حاج علی شیروانی نیز مانند بسیاری دیگر از شیروان کوچ می کند و در شهر آستارای ایران که در آن زمان از رونق اقتصادی و تجاری بسیار خوبی برخوردار بود، ساکن می شود.

فاطمه زنی خوش چهره، با اراده، شجاع، خوش قلب و همسری وفادار، مادری مهربان، سخت کوش و از هر نظر شایسته و برازنده است. از حافظه بسیار قوی برخوردار است. با این که سواد ندارد، ولی به قدرت حافظه خود چیزی را فراموش نمی کند و در حساب و کتاب مالی بسیار دقیق است و بارها اشتباهات طرف معامله را گرفته و همه را به تعجب وای می دارد که چگونه زن بی سوادى که چیزی را هم یادداشت نمی کند، چنین دقیق باشد. به همین جهت در میان فامیل و مردم شهر احترام ویژه ای دارد و همه او را خانم صدا می زنند. وی شخصاً تربیت فرزندان را به عهده دارد و چیزی از چشم تیزبین وی دور نمی ماند. مدام به درس و مشق بچه ها رسیدگی می کند و آن هارا مجبور می کند که بلند بخوانند و بارها اشتباهات درسی آن هارا می گیرد. بچه ها نمی دانستند و باور هم نداشتند که او درس نخوانده است، ولی او با حافظه قوی خود که به آن ها گوش می کند، به اشتباهات شان پی می برد. او با این که بسیار جدی و سختگیر است بسیار با عطف و دل رحم نیز هست¹

فاطمه خانم در فعالیت های سیاسی و تشکیلاتی شوهرش یار و مددکار اوست. همچنین در غیاب همسرش سرپرستی خانواده را به عهده دارد. وی شمرده و رسا صحبت می کند. اگرچه کمتر می خندد، چهره ای بشاش و خندان دارد و انسان هرگز از دیدن و مصاحبت با او سیر نمی شود. در عین

1 - روزی فریدون جوان از خدمتکار خانه می خواهد از چاه آب کشیده بریزد تا او دست و رویش را بشوید. فاطمه خانم از دور می بیند. خودرا سر چاه رسانده و با چوبی که در دست دارد او را تنبیه کرده می گوید: «تو برای کاری که خود می توانی انجام بدهی نباید از کسی کمک بطلی، چه رسد فرمان بدهی.»

حال مانند کوه استوار، صبور و تو داراست. نتیجه زندگی مشترک با میرزا غنی پنج فرزند است. دو پسر و سه دختر که به ترتیب سن فریدون، ایرج، اقلیما، انوشیروان و ایراندخت است. او غیر از وظیفه خانه داری در غیاب همسرش جای خالی وی را تا آن جا که مقدور است، پر می کند. تا زمانی که میرزا غنی دستگیر نشده است، در کارهای سیاسی از حمایت درست همسرش برخوردار است. غنی بسیاری از گرد هم آیی ها و نشست های تشکیلاتی را در خانه خود تشکیل می دهد و تمام مدارک حزبی را به فاطمه خانم می سپارد. او نیز الحق به نحو احسن از آنها نگهداری می کند. بارها مفتشین و مأموران تأمینات به خانه او هجوم می برند. ولی هر بار دست از پا درازتر برمی گردند و چیزی پیدا نمی کنند. بعد از دستگیری همسرش با این که بچه ها هنوز کوچک اند، یک بار هم فرصت را از دست نداده به ملاقات شوهر می رود. او رابط شوهرش با خارج از زندان می گردد. روزهای ملاقات فرزندانش را هم همراه خود به دیدن پدر می برد. ایراندخت همیشه می گوید: «من پدرم را برای اولین بار در زندان دیدم و آخرین بار هم او را در تبعیدگاهش ملاقات کردم.»

میرزا غنی از زندان قصر قاجار آزاد و به شهر کوچکی به نام نهاوند تبعید می شود. همسرش فاطمه خانم در آن جا هم او را تنها نمی گذارد. گاهی تنها، گاهی نیز با یکی دو تن از فرزندانش به نهاوند می رود. باید توجه داشت، پیمودن این همه راه کار آسانی نیست. وسایط نقلیه ی آن زمان ابتدایی و فاقد هر گونه امکان است. جاده به مفهوم امروزی وجود ندارد. اتوبوس ها و کامیون ها بین راه از کار می افتند. خود راننده ها باید آن ها را تعمیر نمایند. یا پل ها را آب می برد و گاه اتفاق می افتد سرنشینان باید در گرما و سرما چند روزی در کنار ماشین انتظار بکشند و یا کیلومترها ماشین

را هل بدهند تا به دهی، امام زاده ای و مسجدی رسیده و اتراق نمایند. معمولاً اگر اتفاق غیر مترقبه ای نمی افتاد، یک هفته طول می کشید تا فاصله آستارا - تهران و تهران - نهبوند پیموده شود و پس از مدتی همین فاصله را در مدت هفت روز باز می گردد. برای زن جوانی که با لهجه غلیظ آذری صحبت می کند، سال ها تحمل این همه مشقت کار آسانی نیست. ولی او هرگز خسته نمی شود و هر بار با اشتیاق بیشتر این راه را می پیماید. نیروی استقامت، پایداری و کوششی که در وجود اوست، به فرزندان خود نیز انتقال می دهد و آن هارا به ادامه راه پدر خویش تشویق و ترغیب می کند.

فاطمه خانم پس از زندانی شدن همسرش اجباراً سرپرستی خانواده را شخصاً به عهده می گیرد. دیگر کسی نیست کاری داشته باشد و خانواده را از منظر مالی تأمین نماید و او چاره ای جز فروختن طلا و جواهرات یادگاری خویش و سپس املاک و سایر وسایل به دردخور ندارد. باید هزینه تحصیل و بخصوص خورد و خوراک اهل خانواده را تأمین کرد. با وجود این او تا پایان عمر خود هرگز یاری از کسی نمی طلبد و دست کمک به سوی کسی دراز نمی کند. ولی چه بسیارند کسانی که به کمک او صاحب زندگی درست و حسابی می شوند.

حکومت ملی و خود مختار آذربایجان به رهبری شایسته فرقه دموکرات آذربایجان پس از یک سال کار و کوشش، کاری که در تاریخ خلقهای ساکن ایران هرگز فراموش نخواهد شد، سقوط می کند. پسر بزرگ فاطمه خانم فریدون که افتخار و گل سرسبد خانواده است و نام او همه جا به عنوان یک انسان فرهیخته و مبارز برده می شود که برخلاف بعضی از دوستان و همزمانش فرار نکرده و در تبریز می ماند، دستگیر و به زندان می افتد. مادر

دلش پر خون است. نمی داند چه کار بکند. نه از پسر کوچکش انوشیروان که برای ادامه تحصیل پیش برادر به تبریز رفته است، خبر دارد و نه می داند به سر دخترانش ایرج و ایراندخت که در آستارا مانده اند، چه آمده است. از میرزا غنی می خواهد فکری به حال او بکند. راهی برای او بیابد. اما او هم کاری از دستش ساخته نیست. بالاخره دامادش حمیدرا برداشته و به سوی آستارا راه می افتد. آن ها نخست به تهران می رسند. در تهران از اقوام و آشنایان سراغ فریدون، انوشیروان و اوضاع آذربایجان را می گیرند. ولی هیچ گونه پاسخ خوش آیندی وجود ندارد. می خواهند به آستارا بروند. ولی هیچ وسیله عمومی پیدا نمی شود. زیرا هیچ راننده ای جرئت نمی کند به آن سو حرکت نماید. با زحمت زیاد خودرا به بندر انزلی می رساند. برادر فاطمه خانم در آن شهر ساکن است و در تأسیسات شیلات که هنوز توسط روس ها اداره می شود، کار می کند. برادر، شرایط حاکم در آذربایجان را بس خطرناک توصیف می کند و از رفتن دامادشان حمید به آستارا و تبریز به علت نداشتن آگاهی از منطقه و بلد نبودن زبان آذری و یا تالشی جلوگیری می کند. و او را به تهران برمی گرداند و شخص دیگری را که او هم دنبال فرزند خویش است، همراه خواهرش می فرستد.

وقتی فاطمه خانم به آستارا می رسد، منزل خودرا غارت شده و شهررا خالی از سکنه می یابد. سراغ فرزندان و دیگر عزیزانش را می گیرد با تأسف بسیار متوجه می شود که اکثریت مردم شهر و نیز بیشتر خویشاوندان از جمله فرزندانش مجبور به ترک شهر شده و به اتحاد شوروی پناهنده گشته اند. او که در این لحظه از زندگی همه ی عزیزان خود را از دست داده است، چه حالی دارد و چه می کشد؟ نمی توان تصور کرد. اما امید پیدا کردن پسرش انوشیروان و برگشتن دو دختر و دیگر عزیزانش را هیچ گاه از دست

نمی دهد و این انتظار و امید بیش از سی سال طول می کشد. اما او هیچ گاه کلمه ای از فشارهایی که در این مدت بر او رفته بود را بر زبان نمی راند. روزگار تلخ گذشته صبوری را به وی آموخته است و او به همه چیز و به همه ی حوادث صبورانه برخورد می کند.

فاطمه خانم در دریای درد، رنج، فراق، دوری و غم ازدست دادن عزیزانش دست و پا می زند ولی همچنان مانند کوهی پایدار است و غم و درد جدایی جگر گوشه هایش را با مهر و علاقه در یاری و کمک به دیگران تسلی می دهد. یک سال بیشتر از اعدام پسرش فریدون نگذشته است که خبر کشته شدن همسرش میرزا غنی به داغ دلش می افزاید. زنی یکه و تنها با انبوهی درد و رنج برای دوری از تنهایی نوه یک ساله اش فرنگیس را پیش خود می برد. همچنین سه کودک بی سرپرستی را که در حمله ارتش شاه والدین خود را از دست داده اند، به فرزندی می پذیرد و آن هارا از هر نظر تربیت، مراقبت و به جامعه تحویل می دهد. روزی که رخت از جهان می بندد، این سه نفر که با همسر و فرزندان پانزده نفر شده اند، همراه جمعیت کثیری از مردم شهر او را تا خانه ابدی اش مادر مادر گویان بدرقه می کنند. ناگفته نماند سرپرستی همسر و فرزندان دو برادرش را نیز به عهده خود گرفته است.

فاطمه خانم سی و دو سال با اراده و استقامت وصف ناپذیر در انتظار دیدن فرزندانش به سر می برد. تا این که با حرکت عظیم مردم ایران در بهمن ماه پنجاه و هفت بازگشت دو فرزندش ایراندخت و انوشیروان به نتیجه می رسد دیدار آن ها میسر می شود، اما دختر بزرگش ایرج باز نمی گردد. چون او پس از سال ها حسرت دیدار مادر کشیدن، چشم بر جهان فرو بسته و در یکی از گورستان های شهر باکو به خواب ابدی رفته است. با این که از

دیدار فرزندانش نیروی تازه ای یافته است، و بیش از حد شاد و خوشحال است، ولی ته دلش دلواپسی و نگرانی عمیق موج می زند. چون ایراندخت و انوشیروان خانواده خود را تنها گذاشته و به ایران آمده اند. روزگار تنهایی و گذشته خویشتن را به یاد می آورد. لذا دل واپس زن و فرزندان، بیشتر از همه نگران نوه های خویش است که هرگز آن هارا نتوانست ببیند. بارها از آن ها می خواهد یا همه اعضای خانواده را یک جا جمع کنند. یا آنان برگردند سر خانه و زندگی و یا آن هارا به ایران بیاورند.

فاطمه خانم سرتاسر حیات خویش خود تصمیم می گرفت و هر آن چه را صلاح می دانست انجام می داد. ولی پس از مراجعت فرزندان از تبعید از او می خواهند با آن ها به تبریز رفته و پیش آنان بماند. او می پذیرد. با این که تمام روز در خانه تنها می ماند، به خاطر عشق چند ساعت سر شب که بچه ها به خانه بر می گردند و در کنار او هستند، هر گزلب به شکایتی باز نمی کند و چیزی از آن ها نمی خواهد. اگر هم به چیزی احتیاج داشت، به نوه اش داریوش که از بدو ورود فرزندانش همراه آن ها و در اختیار آن ها بود، می گوید.

اما با تأسف بسیار آرزو و خواست فاطمه خانم به سرانجام نمی رسد. انقلاب راهش را کج کرده، به بیراهه سوق داده می شود و شرایط لازم برای جمع خانواده در یک جا امکان ناپذیر می گردد. بلکه جدایی و پراکندگی خانواده بیشتر از سابق می گردد. فاطمه خانم از نخست به انقلاب و رهبران دینی آن اعتماد نداشت. زندگی سخت و دشوار گذشته به او خیلی چیزها آموخته است آزموده و با تجربه کرده است. روزی به فرزندانش می گوید: «من دوری طولانی شمارا تحمل کردم. ولی دیگر قدرت دیدن مرگ شمارا ندارم.»

فاطمه خانم که این همه سال به امید دیدار جگر گوشگان از دست رفته خود زندگی کرده بود، زمانی به آرزویش دست یافت که مدتی نه چندان زیاد، بدون آن که بیماری معینی داشته باشد، با فرزندان وداع و چشم از جهان فرو می بندد. روز خاک سپاری وی همه ای بستگان و آشنایان، همراه نیمی از اهالی شهر آستارا و آن هایی که زندگی را از او داشتند، شرکت کرده و تا منزل ابدی بدرقه اش می کنند. در عین حال او شانس آورد که قبل از اعدام تنها پسر باقی مانده اش انوشیروان و مهاجرت دوباره دخترش ایراندخت از جهان رفت و این مصیبت ها را به چشم ندید.



فاطمه شیروانی با دخترش اقلیما و نوه هایش



آخرین عکس فاطمه شیروانی

تصاویری از آلبوم خانوادگی
ابراهیمی ها



انوشیروان ابراهیمی در قیام 21 آذر 1324



سمت راست فریدون ابراهیمی با همکلاس اش
در شهر انزلی



انوشیروان ابراهیمی هنگام تحصیل
در دبیرستان فردوسی تبریز



از راست: ایستاده ایرج و ایراندخت
 نشسته: انوشیروان، آزاده دختر ایرج، بابک پسر ایراندخت و خاله سربه
 خواهر فاطمه شیروانی



انوشیروان ابراهیمی با همسرش رفیقه آخوندووا و
 خواهرش ایراندخت در شهرک مردکان



ایراندخت ابراهیمی در تشکیلات زنان
فرقه دموکرات



انوشیروان هنگام شرکت در مدرسه حزبی مسکو



فتح‌تیمار رشیدی - ۱۳۱۱ فروردین ۱۳۱۱

فریدون ابوالهیمی نقر دوم ردیف اول از راست در جشن فارغ التحصیلی رشته حقوق سیاسی



فریدون ابراهیمی در دانشکده افسری به عنوان افسر وظیفه نفر اول ردیف دوم از راست



انوشیروان ابراهیمی و لاهرودی با شماری از اعضای فرقه هنگام احداث باغ دوستی



خانواده ابراهیمی و خانواده صادق زمانی در باغ سبز قصبه مردکان

روزهای نخست مهاجرت



نمای بیرونی دبستان داریوش آستارا که همه ی فرزندان غنی ابراهیمی
در این دبستان به تحصیل پرداخته اند



نمای شهر آستارا



ایراندخت در میان رفیقه همسر انوشیروان همراه پسر بزرگ و عروس و نوه های انوشیروان
پس از مهاجرت دوم



فرنگیس دختر اقلیما با برادرش سیاوش



فرنگیس و کورش فرزندان اقلیما



فرنگیس دختر اقلیما با برادرش کیانوش



فرنگیس و داریوش فرزندان اقلیما



رفیقه آخوندوا همسر انوشیروان



از راست حمید ظفری فاطمه شیروانی برادر و مادر مهتاب در آستارا



از راست پروفیسور احدی ، ایراندخت ابراهیمی، رفیقه آخوندوا، انوشیروان ابراهیمی و اسماعیل

بهرادی



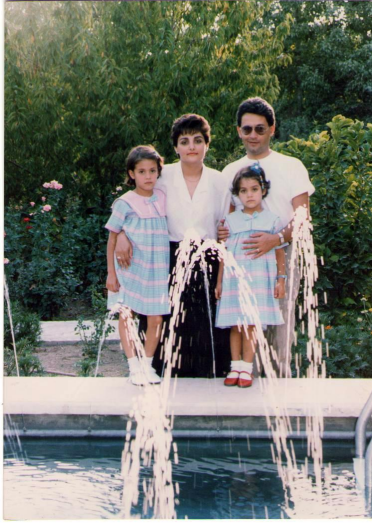
ایراندخت ابراهیمی با سرائی



ردیف جلو از راست فریدون فرزند انوشیروان و بابک تنها فرزند ایراندخت
بانوان: از راست اول منیژه و آخر آزاده دختران ایرج و نفر وسط
فرنگیس دختر اقلیما



ایراندخت ابراهیمی با م.ا. سرایی و نوه اش وصال در شهر فنلو (venlo) هلند



پسر فریدون ابراهیمی با همسر و فرزندانش



داریوش ظفیری نوه دختری غنی ابراهیمی با سرایی



م. ۱. سرایی در میان جمعی از اعضای خانواده ایرانی در باکو

آذربایجان سخن می گوید...
چند ورق درخشان از تاریخ
پر افتخار ما



فریدون ابراهیمی

همان طور که در پیش اشاره شد، فریدون ابراهیمی در پاسخ جنجال و پروکاسیون شوینست های تهران کتاب کم حجمی به زبان آذربایجانی به نام «از تاریخ قدیم آذربایجان» نوشته است که در سال 1945 میلادی توسط انجمن فرهنگی اتحاد شوروی در تبریز به چاپ رسیده است. همچنین وی سلسله مقالاتی با عنوان «آذربایجان سخن می گوید» در روزنامه آذربایجان ارگان فرقه دموکرات آذربایجان انتشار داده است. چون این دو اثر تقریباً یکی ست و چندان هم تفاوت چشم گیری با هم ندارند، از این رو، ما فقط رساله «آذربایجان سخن می گوید» را انتخاب کرده و در این بخش از کتاب گنجاینده ایم و به عقیده ی ما این رساله بیش از آنچه ضروراست تند و گزنده است. اما، باید توجه داشت بیش از شصت سال است که نوشته شده است، آنهم در زمان و مکان و شرایط خاص. زمان و شرایطی که سردمداران وقت تهران و مطبوعات وابسته به آنان وقیح ترین و بی شرمانه ترین تهمت ها و افتراها را نسبت به تاریخ و فرهنگ خلق آذربایجان و فرقه دموکرات آذربایجان روا می داشته اند. لذا تندی و عصیبت فریدون ابراهیمی را هنگام نوشتن این رساله می توان از این منظر تعریف و توجیح نمود.

مقدمه

« ای آذربایجان لایموت! سرت را بلند دار

و زنده و پایدار باش!... »

« شیخ محمد خیابانی »

خیال نداشتم در باره نوشته های فاقد اساس علمی و سر تا پا افتراهای ننگین پاره ای از روز نامه های مرکز و عده ای از نویسندگانی که کوس رسوائیشان بر سر هر کوی و برزن نواخته شده و گذشته تیره و نالایقشان بر همه روشن است، چیزی بنویسم. اینان در گردابی از موهومات غوطه ورنند و سرتاسر محیط فکرشان را دیواری از جهل و تعصب فرا گرفته که آن هارا از درک و مشاهده حقایق و واقعیات باز می دارد. سم سیاست های استعماری چنان در عروق آن ها مؤثر افتاده که آن هارا از تشخیص راه حقیقی نجات و آزادی باز می دارد.

با هر پست مقداری از این اوراق سیاه که هدف و منظوری غیر از تحریک و اغوای افکار عامه و کمک به ادامه و توسعه سیاستهای شوم استعماری ندارند، به ما می رسد. محتویات غرض آلود این ورق پاره ها و گستاخی هایی که بعضی از نویسندگان معلوم الحال

مرکز نسبت به افکار عمومی آذربایجان روا می دارند، در آذربایجان هر خواننده عادی را دچار بهت و حیرت می نماید. در اینجا مردم به عقل گرد این عروسک ها و آلت های بی اراده سیاستهای استعماری می خندند و آن هارا با تمسخر خونسردانه ای تلقی می نمایند...

ما از تهران انتظاری هم جز این نداریم. اهانت هایی که از طرف روزنامه های مرکز به جامعه و ملت و افکار عمومی آذربایجان وارد می آید، تازگی ندارد.

این سیاست تغییر ناپذیر و دائمی تهران نسبت به آذربایجان در دوره های مختلف به طریق گوناگون تعقیب شده و بر حسب هر دوره به رنگ های مختلف جلوه گری نموده است. زمانی با کشتن و از بین بردن مجاهدین و فرزندان غیور آذربایجان، قهرمانان انقلاب مشروطیت، موقعی با تحقیر آداب و رسوم و خفه کردن زبان ملت آذربایجان، دوره ای با پیش بردن و اجرای سیاست اختناق، قلدری و ترور افکار در پی اجرای این منظور بوده اند. اکنون نیز به طریقی که حکومت مرکزی تهران عمل می کند و راهی که دلالان سیاست های استعماری نشان می دهند و روزنامه های مرکز هم بعضی ها دانسته و برخی ندانسته و بلا اراده به این نقشه های شوم کمک می کنند، در صدد پیش بردن و اجرای این مقاصداند.

ما حوصله جواب دادن به این یاوه سرایی هارا نداریم و وقت خودرا که در راه آزادی ملت آذربایجان و استقرار یک دموکراسی حقیقی برای نجات مردم ستمدیده این سامان به کار می بریم، گران بهاتر از آن می دانیم که به این ترهات پاسخ بدهیم. زیرا این نوشته ها

صرفاً فاقد پایه و اساس علمی است و چیزی که فاقد اساس علمی شد، قابل جواب و بحث نمی‌تواند باشد.

جای بسی تأسف است که از میان کسانی که قلم به دست گرفته و هر چه به فکر نارسایشان رسیده در باره وقایع اخیر آذربایجان نوشته‌اند، کسی را نمی‌بینم که در این باره کمی زحمت و مطالعه و تحقیق به خود بدهد و از روی عدم تعصب و با نظری صائب حقایق تاریخی و تحولات احتراز ناپذیر طبیعی ملت‌های زنده را مورد بحث قرار دهد.

مشتی ماجراجو بدون پروا بر علیه زبان و فرهنگ و ادبیات ملت آذربایجان قلم فرسایی می‌کنند و با کمال وقاحت هزاران اهانت ناشایست نسبت به زبان و آداب و رسوم ما وارد می‌آورند، ما را ملتی بدون تاریخ قلمداد می‌نمایند. ملت ما را تحقیر می‌کنند. ما را فاقد مدنیت معرفی می‌نمایند. ما را مخالف قانون اساسی می‌شمارند.

اینان احیاء زبان مادری و درخواست اجرای مواد اصلی و فراموش شده قانون اساسی و اقدام به اجرای اصول دموکراسی حقیقی را مخالف با قانون اساسی یعنی خونبها و ثمره جانبازی‌های مجاهدین و فرزندان غیور و شرافتمند آذربایجان قلمداد می‌نمایند!

چرا؟ برای این که این‌ها دانسته یا ندانسته آلت اجرای سیاست شوم استعمار و اختناق ملت‌های کوچک شده‌اند و برای ملت‌ها حق حیات، آزادی و دفاع از حیثیت و استفاده از حقوق ملی خود قائل نیستند.

ما این‌گونه نوشته‌ها را قابل بحث و جواب نمی‌دانیم. فرقه دموکرات آذربایجان از بدو تشکیل و از همان لحظه‌ای که رهبری

ملت پر افتخار آذربایجان را به سوی آزادی و دموکراسی حقیقی به عهده گرفته، می دانست که دلالتان سیاست استعماری در ایران و خارج از ایران در برابر این نهضت عظیم و مقدس که ارکان نقشه های پلید و اندیشه های مسموم آنان را متزلزل خواهد ساخت، بیکار نخواهند نشست و از هر وسیله ای که در دسترس دارند، خواه روزنامه های مزدور و خواه رادیوهای تحت نفوذ، برای مبارزه با نهضت ما استفاده خواهند کرد. ولی نهضت ما یک نهضت ملی است. نهضتی است که کلیه طبقات مردم آذربایجان در آن شرکت کرده اند و از راهی که در پیش گرفته اند تا وصول به مقصد نهایی برخواهند گشت. این نوشته های افترا آمیز و موهن روزنامه ها و نویسندگان تهران حاکی از تعصب بی حدی است که مولود جهل و نادانی و غوطه ور بودن آنان در دریایی از موهومات است و کاملاً نشان می دهد که هنوز مدافعین و ادامه دهندگان سیاست قلدری رضا خانی می کوشند تاریخ تحمیلی و ساختگی خود را بر ملت ما بقبولانند.

در نتیجه نفوذ و تأثیر سیاست های اختناق وضعی پیش آمده که حتی امر برکسانی که از عوامل انحراف تاریخ ما بوده و خواسته اند با سلب هر گونه افتخارات تاریخی از ما و نیاکان ما شخصیت تاریخی ما را از بین ببرند، مشتبه شده و امروز با امضای آن ها چیزهایی در صفحات روزنامه های پایتخت دیده می شود که دلیل واضحی برسبک مغزی آن هاست. این ها غافلند از این که تاریخ ملتی را با هیچ قوه ای نمی توان دگرگون جلوه داد، با پرده ای از موهومات و افسانه ها روپوش کرد و از انظار پوشیده داشت.

افتخارات تاریخی یک ملت را نمی توان سلب کرد. زیرا یک ملت

لایق و زنده بالاخره ماهیت حقیقی خود را نشان می دهد و دیر یا زود علف های هرزه ای را که در دور و ورش سبز شده اند، از خود دور می کند.

مقصود من از نوشتن این یادداشت ها این است که اولاً یاوه سرایان تهران را سر جای خود بنشانم. ثانیاً از حقوق و تاریخ و مدنیت درخشان ملت آزادی خواه و پر افتخار خود دفاع کرده نشان بدهم که کیست - سابقه تاریخی اش چیست و نیاکانش چه کسانی بوده و در راه دفاع از حیثیت ملی خود چه فداکاری ها نموده اند. می خواهم هویت حقیقی ملت آذربایجان را که امروز برای تحصیل مقام و موقعیت واقعی خود در جامعه آزاد و سعادت مند بشری مردانه قیام نموده است، به دنیای آزاد اعلام بدارم. می خواهم نشان بدهم که آذربایجان در تاریخ مدنیت بشری چه مقامی داشته و چگونه قرن های متمادی در زیر اسارت دولت های غاصب و بیدادگر به سر برده و اینک دوباره برای تحصیل آزادی و حقوق خود قد برافراشته است. این یادداشت ها از روی هوی و هوس و تعصب تهیه نشده، بلکه حقایقی است که از روی اسناد و مدارک تاریخی و روی پایه و اساس کاملاً علمی بنا شده و از روی اصول تحقیقات جدید جمع آوری گردیده است.

بدیهی است برای عده ای از خوانندگان که فریب تاریخ های دروغ و غیر علمی و افسانه های موهوم را خورده اند، مطالب این یادداشت ها کاملاً تازگی خواهد داشت.

زیرا کتاب هایی که به نام تاریخ در مدارس ما تدریس می شوند، به اندازه ای تغییر شکل داده شده و از جامه حقیقت بیرون آمده که

بسیار مشکل است جوانان ما به درک حقایق نایل آیند و به مقصودی که از خواندن و یاد گرفتن تاریخ در نظر است، برسند.

آن هایی که اسم خود را مورخ گذاشته اند و بدون توجه به میزان جنایاتی که مرتکب می شوند، کلیه قوای خود را صرف دروغ پردازی ها و اختراع افسانه های موهوم می نمایند، باید این موضوع را در نظر بگیرند که با این دروغ ها قادر به فریب علم نخواهند شد.

این گونه انحرافات در تاریخ قدیم ایران بسیار دیده می شود. زیرا عده ای از نویسندگان بی اطلاع بسیاری از مسایل اساسی را تغییر شکل داده و به صورتی درآورده اند که مورد مسخره دنیای امروز قرار گرفته است. از جمله در مورد تاریخ قدیم ملت آذربایجان طوری صحبت کرده اند که گویا این ملت اساساً دارای تاریخ نبوده و کلیه افتخارات تاریخی را از ملت ما سلب نموده اند. ولی امروز ما می توانیم به نیروی علم ثابت کنیم که ما ملتی دارای تاریخ مستقل، پرافتخار و مدنیت با شکوه قدیمی می باشیم. هدف اساسی ما از نوشتن این یادداشت ها این موضوع اساسی است. باشد که این یادداشت ها هادیان افکار عمومی ملت آذربایجان را بر آن وادارد که در راه احیای افتخارات تاریخی و اهمیت و ارزش مدنیت با شکوه باستانی ملت ما، قدم های برجسته تری بردارند.

آذربایجان زیبا و ثروتمند است.

آذربایجان سرزمینی است زیبا و پر ثروت، دارای آب و هوای معتدل و به این جهت از همان زمان های قدیم برای زندگانی مستعد

بوده و در پرتو این استعداد طبیعی توجه نیاکان ما به این سرزمین پر برکت جلب شده بود. موقعیت طبیعی و اوضاع جغرافیایی آذربایجان این خطه را یکی از پر نعمت ترین و جالب ترین مناطق کره زمین قرار داده در این سرزمین اختلاف آب و هوا موجب پیدایش مناطق گوناگونی گردیده و این محیط را مستعد کشاورزی و پرورش دام های اهلی ساخته و برای نشو و تکمیل یک تمدن بزرگ حاضر نموده است.

کوه های بلند و گردنکش پوشیده از برف، بیشه ها و جنگل های سبز و خرم، چشمه ها، نهرها و رودخانه های متعددی که از هر سوی این طبیعت پر نعمت و زیبارا در بر گرفته و کوه های با عظمتی که کان های گران بهای آهن، مس، نقره و طلا و غیره در آغوش خود نهفته است، این قطعه را به صورت بهشتی در آورده است.

آذربایجان گهواره « طلای سیاه » و میهن نفت است. در این جا انواع مختلف جانوران و پرنده های نادر و کمیاب جهان وجود دارد. در جنگل ها و دشت های پهناور و زیبای آذربایجان انواع پرنده ها و در دریا و رودخانه هایش انواع مختلف ماهی ها و در چمن زارهای دلربایش گل های قشنگ شفا بخش هر بیننده را از خود بی خود می کند.

به این جهت اگر آذربایجان را با کشورهای قدیم پر نعمتی مانند مصر مقایسه نمایم، بدون تردید راه اشتباه نییافته ایم. آذربایجان سرزمین آتش های مقدس جاودانی است. در هر وجب این خاک عزیز یادگارهای بس فراموش نشدنی نیاکان پرافتخار ما باقی

است. آثار آتشکده های مقدس و باقی مانده دژهای با عظمت دیرین آن نشانه های بارزی از ایمان و روح پاک و قهرمانی نیاکان بزرگ ما است.

سرزمین آذربایجان نظر به موقعیتی که در قبال کشورهای مجاور جنوبی و شمالی داشته و نظر به مرکزیتی که برای ارتباط این دو قسمت دنیای متمدن آن روز حائز بوده، از همان دوره های دیرین به صورت یکی از مراکز بزرگ و اساسی اقتصادی و سیاسی جهان درآمده، زیبایی و ثروت های طبیعی این سرزمین از طرفی و این شرایط و موقعیت بی نظیر اقتصادی و سیاسی از طرف دیگر اهمیت مخصوصی را برای تاریخ ملت ما ایجاد کرده و در میان ملت های بانی فرهنگ و تمدن بشری مقامی بس ارجمند برای ملت قهرمان آذربایجان پدید آورده است.

مادها، نیاکان بزرگ ما

به موجب تحقیقات عمیقی که از روی اصول علمی جدید در باره تاریخ و مدنیت ملت آذربایجان به عمل آمده، این نقطه ثابت شده است که ملت آذربایجان یک ملت بسیار قدیمی بوده و گذشته درخشان و پر افتخاری دارد. مخصوصاً نتایجی که محققین و باستان شناسان معروف در آذربایجان به دست آورده اند، نشان می دهد که نیاکان ما کلیه مراحل تاریخی را در این سرزمین گذرانیده و از چهار هزار سال پیش مردمی که در این سرزمین آذربایجان به سر می برده اند،

به پرورش دام ها، کشاورزی، ساختن ظروف و آلات سفالین و هم چنین به ساختن استحکامات و مواضع دفاعی آشنایی داشته اند. از نوشته ها و آثاری که از قرن نهم پیش از میلاد به خط میخی باقی مانده معلوم می شود که در میان طوایف و اقوام ساکن آذربایجان، قوی تر و مقتدرتر از همه نیاکان آذربایجانی های امروز یعنی مادها بوده اند. مادها، نیاکان بزرگ ما که در تاریخ بشری نقش مهمی را بازی کرده اند، هشتصد سال پیش از میلاد مسیح موفق به تشکیل دولت مستقل نیرومند گردیده و در آن موقع از طرف شمال غرب با دولت « اورارتو » (وان) و از طرف غرب با دولت آسور هم سرحد و همسایه بوده اند. در آن موقع در ناحیه خاوری ماد قوم پارس به سر می برد. مادها از لحاظ فرهنگ و تمدن با پیشرفته ترین اقوام آن روز، یعنی آسوری ها و بابلی ها برابر و همپایه بوده اند. ولی تحقیقات تاریخی نشان می دهد که قوم پارس از نظر مدنیت و طرز زندگانی نسبت به مادها خیلی عقب تر بوده است. در این دوره سرزمین ماد همواره در معرض حملات استیلا جویانه قرار داشت و به این جهت از طرف نیروهای آسوری اشغال و مادها خراجگذار سلاطین آسوری بوده اند.

در راه تحصیل آزادی و استقلال

به تدریج در کشور ماد تشکیلات قبیله ای از بین رفته و جای خود را به یک جامعه پیش رفته متکی به طبقات مختلف ملت واگذار

می نمود. در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی ترقیات بزرگی به عمل می آمد. تنها مایه ناراحتی مادها قرار داشتن در زیر اسارت و تسلط جابرانه آسوری ها بود. به این جهت عموم مادها از بزرگ و کوچک برای تحصیل آزادی و استقلال بجان می کوشیدند و بالاخره بر علیه قیادت و تسلط آسوری ها قیام کرده و در پرتو مجاهدت های درخشان و قهرمانی های فراموش نشدنی موفق گردیدند دولت مستقلی برای خود تشکیل دهند و زنجیر اسارت از پای خود و بسیاری از ملت های اسیر آن روزی بردارند. به طوری که از سنگ نوشته های سلاطین آسوری معلوم می گردد، در سال های هشتصد و سی و پنج و هشتصد و بیست و نه پیش از میلاد و همچنین در چند سنوات بعدی جنگ های شدیدی میان مادها و آسوری ها جریان داشته و عموم دنیای آن روز این مبارزات را با دقت و علاقه زیادی تعقیب می کردند. زیرا عموم ملت های اسیر سرپنجه بیداد آسوری ها بودند. ولی هیچ کدام قدرت و یارای مبارزه و مخالفت با آن دولت قوی و جنگجورا نداشتند. رشادت ملت ماد در طی این مبارزات از نوشته های «هرودوت» مورخ معروف یونانی معلوم و آشکار است.

«هرودوت» می نویسد: «اول ملتی که سر از اطاعت آسوری ها پیچید، مادها بودند. این ها برای آزادی جنگیدند و رشادت ها نموده از قید اسارت آزاد شدند. مادها با بر افکندن کاخ ظلم و گرفتن آزادی مردانگی خود را به اثبات رسانیده سرمشقی برای سایر ملت های اسیر گردیدند. پس از آن سایر مردمان نیز به مادها تاسی جستند و به زودی تمام قاره آسیا آزاد و مستقل شدند...» (کتاب 1 بند 96)

مادها رها کننده تمدن و فرهنگ ملت های خاور نزدیک از خطر

انهدام به دست استیلا جویان آسوری شمرده می شوند و این موضوع که مورد تصدیق عموم مورخین دنیای قدیم و جدید می باشد، از جمله افتخارات درخشان و فراموش نشدنی نیاکان بزرگ ما است. زیرا آسوری ها یک ملت بسیار کوچک و در عین حال قسی القلب بودند و چون قدرت و توانایی اداره سرزمین های متصرفی خود را نداشتند، لذا به ویران ساختن اراضی متصرفی و اسیر نمودن مردم و اقوام مغلوب می پرداختند. به طوری که کلیه مورخین تصدیق کرده اند، آسوری ها به تعداد اسیران خیلی اهمیت می دادند. زیرا آنها را برای ساختن کاخ ها و ابنیه بزرگ به کار می بردند و در بردگی نگاه می داشتند.

مادها برای رهایی از چنگ اسارت آسوری ها چندین بار قیام نموده و مجاهدت های بی شمار به خرج دادند. ولی نظر به اینکه علاوه بر آسوری ها که در مغرب سرزمین ماد بودند، اقوام متعدد دیگری بنام «سکا» ها در شمال ماد به سر می بردند و همواره خاک ماد را مورد تعرض قرار می دادند، به این جهت مقابله با دو دشمن قوی و نیرومند دشواری های بزرگی برای ملت ماد ایجاد می کرد. از جمله یکی از علل اساسی موفقیت و غلبه «تیگلات پالاسار» پادشاه آسوری در اواسط قرن هفتم پیش از میلاد در نبرد بر علیه مادها این بود که مقارن نبرد بین مادها و آسوری ها «سکا» ها، یعنی اقوامی که از رود «ولگا» تا رود «دن» و دریای سیاه به حال کوچ نشینی به سر می بردند، به سرزمین ماد تاخت آوردند و به این ترتیب کمک بزرگی به آسوری ها رسید و مادها توانایی جنگ در دو جبهه را نداشته و بالنتیجه پس از مبارزه های طولانی و فداکاری های زیاد

شکست خورده و مجدداً باجگذار آسوری ها گردیدند. ولی بعد ها اوضاع و شرایط تغییر می یابد و مادها در پرتو تحکیم تشکیلات سیاسی و نظامی خود موفق می شوند در تعقیب یک رشته جنگ های مردانه با تحصیل آزادی به استقلال کامل نایل آیند و از سرزمین عزیز و حقوق ملی خود دفاع نمایند.

ترقی و توسعه ماد

بعد از این که مادها در مبارزه بر علیه اشغالگران خارجی فائق آمدند، دولت مستقل خود را تشکیل دادند. هرودوت و سایر مورخین یونان قدیم بر این عقیده اند که دولت ماد اولین دولت بزرگ آسیایی است که به تحصیل استقلال و تشکیل یک حکومت نیرومند و اداره یک قلمرو پهناور نایل آمده و اساس مدنیت عظیمی را گذاشته که در دنیای قدیم نظیر آن را به اشکال می توان پیدا کرد.

به موجب نوشته های مورخین یونانی اولین پادشاه ماد « دیوک » بوده. این کلمه در نوشته های میخی آسوری به شکل « دیاکو » درج گردیده است. « دیوک » به تصدیق عموم مورخین بزرگ، مدبر و سیاست مدار عاقل و ماهری بوده و در سایه حسن تدبیر و فعالیت خود نه تنها به اختلافات داخلی پایان داده و اساس حکومت ماد را تحکیم کرد، بلکه در سیاست خارجی و رفتار با ملت های دست نشانده نیز نهایت حسن تدبیر را نشان داده است.

آقای مشیرالدوله پیرنیا در کتاب ایران باستان خود می نویسد که دیوک (دیوکس) اصلاحات اساسی در وضع دادگستری و رسیدگی به

عرایض و شکایات مردم به عمل آورده و تماس او با مردم به حدی بود که شخصاً به کلیه این عرایض رسیدگی می کرد و دستورات لازم را می داد و میزان مجازات مقصر را تعیین می کرد.

بعد از « دیوک » پسرش « فرهاد » (این اسم در کتاب هرودوت « فرآرتس » و در کتیبه داریوش « فرورتیش » ضبط شده است) بر تخت می نشیند. این پادشاه در طی سلطنت طولانی خود سیاست مدبرانه پدر را تعقیب کرد و اقوام پارس و کلیه اقوام دیگر را تحت اطاعت خود در آورد و با سلاطین آسوری جنگ های متعددی کرد و نیروی مسلح بزرگی را برای حفظ کشور ماد ایجاد نمود.

بعد از مرگ « فرآرتس » پسرش « سیاکسار » به جای او بر تخت سلطنت نشست. این اسم را هرودوت « کواکسار » نوشته و در کتیبه داریوش « هووخ شتر » ضبط گردیده است. سیاکسار پادشاه بزرگ و مدبری بود و در دوره حکمرانی پنجاه ساله خویش اصلاحات اساسی در شئون مختلف زندگانی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ملت ماد پدید آورد.

« مشیرالدوله پیرنیا » در باره این پادشاه می نویسد: « این شاه یکی از شاهانی است که ساکس خوبی بوده اند و نظایرشان در تاریخ کم است... » سیاکسار پس از استقرار بر اریکه سلطنت متوجه موقعیت بسیار حساس همسایگان ماد شده نخست به تقویت و اصلاح امور ارتش پرداخت و یک ارتش مسلح دائمی ایجاد کرد که از سواره نظام ماهر و پیاده نظام چابکی تشکیل می یافت. سپس با اقوام و دولت های نیرومند همسایه که اهم آن ها سکاها،

آسوری ها و لیدی ها بودند به مبارزه پرداخت و در همه جا موفقیت یافته قلمرو ماد را توسعه داد.

هرودوت می نویسد: « سیاکسار کلیه مناطق آسیای شمالی را تحت حاکمیت خود در آورد. »

سیاکسار برای خاتمه دادن به دوره تسلط جابرانه سلاطین آسوری به « نینوا » مرکز دولت آسور حمله برده و در طی این نبردها به فتوحات درخشانی نایل آمد و نزدیک بود که نینوا سقوط کند. لیکن در این زمان « سکا » ها مجدداً از شمال به مادها حمله برده و در صدد تجاوز به سرزمین ماد بودند. بعد از وصول این خبر « سیاکسار » جنگ با آسوری هارا متوقف ساخته به سوی مرزهای شمالی کشور، یعنی دربند حرکت کرد.

نیروهای « سیاکسار » و نیروهای مهاجم سکاها در حوالی شمال باکو، یعنی در حدود محال « قوبا » به هم می رسند. به طوری که هرودوت می نویسد سیاکسار قشون سکاها را مغلوب کرده دوباره به طرف نینوا برمی گردد.

این دفعه « سیاکسار » مقدمات حمله سریعی را بر علیه نینوا فراهم می بیند. بر اثر این حمله مادها مقارن سال 612 قبل از میلاد مسیح شهر نینوارا به تصرف درآورده، دشمنان فرهنگ و مدنیت بشری را در لانه و مرکز خودشان منکوب می سازند و به فجایع خونریزانه آسوری ها خاتمه می دهند.

در سال 605 قبل از میلاد یعنی شش سال پس از تصرف نینوا دولت آسور به کلی از بین می رود و از آن پس هرگز قادر به عرض اندام نمی گردد. پس از مغلوب ساختن آسوری ها قسمتی

از کشورهای شرق که در زیر یوغ و استیلای آسوری ها قرار داشتند، تحت فرمانروایی مادها قرار می گیرند.

بعد از این فتوحات دولت ماد توسعه و ترقی زیادی یافته و در میان ملت ها و اقوام بزرگ دنیای آن روز دارای مقام برجسته و اهمیت زیادی می گردد. به همین جهت است که « م - سپرو » مورخ معروف فرانسوی در اثر مشهور خود به نام « عصر دولت شرقی ماد » بحث مفصلی در باره عظمت ماد و قدرت سلاطین مادی نموده است. مخصوصاً هرودوت معروف به پدر تاریخ در این باره می نویسد: « نام مادها در میان مردم یونان وحشت و رعب زیادی ایجاد می کرد. »

« سیاکسار » نه تنها به دوره فرمانروایی آسوری ها خاتمه داد، بلکه دولت یونانی آسیای صغیر را نیز شکست داده و با «آلیوت » پادشاه آن سرزمین قراردادی بست و دختر وی به نام «آی یه نیس» را به عقد ازدواج پسر خود « آستیاک » در آورد. بر اثر این فتوحات سرزمین «اورارتو» (وان امروز) نیز ضمیمه ماد گشت و قلمرو دولت ماد به رود « هالیس » (قزل ایرماق کنونی در ترکیه) رسید.

به طوری که گفته شد سیاکسار عاقل ترین و بزرگ ترین پادشاه عصر خود بود و حکمران مشهور کشورهای شرق و غرب بود. « اسخل » درام نویسنده معروف یونانی در باره وی می نویسد « او بانی فرمانروایی بر آسیاست!...» در زمان این شخص که به یکی از « قانددین مواقع مهم تاریخ» معروف شده است، قلمرو ماد بیشتر توسعه می یابد. از نوشته های هرودوت چنین بر می آید که

سرحدات دولت ماد از جنوب تا بصره از مغرب تا رود هالیس (قزل ایرماق) و از شمال تا رشته کوه های قفقاز و از مشرق شهر ری بوده است.

در باب پارس هرودوت صریحاً می نویسد که تا قیام کوروش دست نشانده و مطیع دولت ماد بوده و در پاره کشورهای شرق نیز ظن قوی این است که این کشورها جزو قلمرو مادها شمرده می شدند و تا حدود رود سیحون تحت اداره حکومت مرکزی ماد قرار داشتند.

ضربت از پشت سر

پس از مرگ سیاکسار پسرش « آستیاک » به جای او بر تخت نشست و از سال 858 تا 850 قبل از میلاد سلطنت کرد. در دوره حکومت مادها عده زیادی از طوایف و اقوام مختلف که هنوز صورت یک ملت واحد را نگرفته بودند، از جمله پارس ها تحت حکومت مادها به سر می بردند.

پارس ها از بدو تأسیس حکومت ماد تا پایان سلطنت «آستیاک» تابع دولت و خراجگذار و دست نشانده آن دولت بودند. (تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله پیرنیا)

« آستیاک » پس از قرار گرفتن بر اریکه حکمرانی به تعقیب سیاست و رویه نیاکان خود پرداخته، در شئون داخلی کشور اصلاحاتی به عمل آورد. « در آن هنگام دولت ماد بزرگ ترین

دولت آسیای میانه و نزدیک به شمار می رفت و ابهتی که «سیاکسار» به ماد داده بود دلالت بر این که این دولت آینده درخشانی خواهد داشت. « (پیرنیا) « آستیاک » برای حفظ امنیت کشور خود با دولت بابل نیز به مبارزه پرداخت. زیرا پس از شکست و انهدام امپراتوری آسور لازم بود که از خطرات احتمالی بابلی ها نیز جلوگیری به عمل آید. برای این منظور « آستیاک » به جانب بابل حمله ور شد. در یک چنین موقعی پارس ها که در تحت حکومت مادها به سر می بردند، خیانت نموده و پرچم عصیان بر افراشتند و چون خطرات حاصله از این عصیان شدیدتر بود به این جهت «آستیاک» جنگ با بابلی ها را بلا نتیجه گذاشته به مقابله با پارس ها شتافت.

در باره یاغی شدن پارس ها بر دولت ماد اسناد و مدارکی که در دست است، علاوه بر نوشته های هرودوت و کنزیاس لوحه معروفی است که از پادشاه بابل باقی مانده و از مفاد آن چنین استنباط می شود که مادها در این جنگ نسبت به بابلی ها برتری داشته اند. ولی ضربتی که پارس ها از پشت سر وارد آوردند، دولت بابل را از شکست رهایی داد.

جنگ مادها و پارس ها سه سال تمام در نهایت شدت به طول انجامید. این مبارزات در نوشته های میخی بابل درج گردیده و هرودوت نیز در این خصوص اطلاعات دقیقی می دهد. این مورخ در اثر معروف خود «تاریخ» اظهار می دارد: « در نبردهایی که بین مادها و پارس ها روی می داد، کلیه افراد ملت ماد حتی پیر مردان نیز اشتراک نموده و داد مردانگی می دادند... »

کوروش کیست؟

سرکردگی پارس هایی که علم عصیان بر افراشته بودند با کوروش از نسل هخامنشی بود. در باره این شخص چه در تاریخ ایران و چه در نوشته های پاره ای از مورخین افسانه های عجیب و غریبی دیده می شود. هدف اساسی از این افسانه ها از طرفی وابسته نشان دادن این شخص به « آستیاک » پادشاه ماد و از طرف دیگر معرفی این شخص به صورت یک آدم خارق العاده بوده است. در صورتی که این موضوع اکنون به اثبات رسیده است که هیچ یک از این افسانه ها صورت واقعی نداشته و صرفاً زائیده تخیلات واهی است.

بنا به روایت کنزیاس « کوروش پسر چوپانی بود که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. او در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می ورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. کوروش با «آستیاک» آخرین پادشاه ماد هیچ گونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزوير به مقام سلطنت رسید... » (از تاریخ ایران باستان تألیف مشیرالدوله پیرنیا)

قدر مسلم این است که کوروش جاه طلب و خونریز از اشتغال پادشاه ماد به جنگ با بابلی ها استفاده کرده نخست با یک نامه ساختگی از قول پادشاه ماد تمام پارس را تحت سلطه خود در آورد. آن گاه به تحریک قوم پارس بر علیه دولت ماد پرداخت. پارس ها قومی عقب افتاده بودند و در مراحل اولیه فرهنگ و تمدن به سر

می بردند. به این جهت کوروش توانست به زودی آن هارا بر علیه دولت ماد برانگیزد و نقشه خود را عملی سازد.

فداکاری ملت ماد

بعد از آن که کوروش قوم خود را بر علیه دولت ماد برانگیخت، آستیاک « هارپاک » نام یکی از سرداران و متنفذین ماد را به فرماندهی نیروهای مأمور جنگ با یاغیان منصوب نمود.

« هارپاک » در ظاهر یکی از فدائیان شاه بود. ولی در باطن ضدیت و خصومت شخصی با « آستیاک » داشت و به این جهت پس از مواجهه با نیروهای شورشی به پادشاه و میهن خود خیانت نموده و با کوروش بر علیه پادشاه ماد همدست می گردد. به طوری که در فوق اشاره شد، جنگ میان پارس ها و مادها سه سال به طول انجامید.

ملت ماد برای دفاع از میهن خود منتهی درجه فداکاری و مجاهدت را نشان می دهد. ولی خیانت هارپاک بالاخره کار خود را می کند و نیروهای ماد مغلوب و پادشاه به اسارت پارس ها در میاید و نیروهایی که تا آخرین لحظه نسبت به پادشاه وفادار مانده بودند، تا آخرین نفر کشته می شوند.

بعد از این واقعه « آستیاک » به خیانت « هارپاک » پی برده و خطاب به سردار خائن خود چنین اظهار می دارد: « هارپاک! تو آدمی بسیار احمق و بی وجدانی هستی. احمقی. زیرا با وجود این

که می توانستی سلطنت را خودت به دست بیاوری به دیگری واگذار کردی. بی وجدانی برای خاطر کینه و غرض شخصی ملت مادرا اسیر و برده پارس ها ساختی. اگر لازم بود کسی دیگر به جای من باشد، می خواستی لااقل این کار را برای یک نفر ماد انجام دهی تا پارس هایی که برده مادها بودند و از این پس سرور و آقای آن ها نمی شدند...» (کتاب تاریخ هروdot)

این سخنان تاریخی نشانه بارزی از میهن پرستی و ملت دوستی «آستیاک» آخرین پادشاه ماد است و او را مانند یک آذربایجانی حقیقی در نظر ما مجسم می دارد. زیرا این سخنان تلخ حاکی از آن است که «آستیاک» به سرنوشت ناگوار کشور و ملت خود می گرید. در واقع پیش بینی «آستیاک» به زودی جامه عمل به خود پوشید. زیرا پارس ها به محض به دست آوردن حاکمیت در صدد برآمدند مادها را اسیر و برده خود نمایند. فرهنگ و مدنیت آنها را از بین ببرند و به شخصیت ملی آن ها اهانت روا دارند و زبان خود را به ملت ماد تحمیل نمایند و ماد یعنی آذربایجان کنونی را مستملکه خود سازند...

چیزی که «آستیاک» را متأثر ساخت از بین رفتن شخص خودش و یا از دست دادن تاج و تخت نبود. او حاضر بود که این تاج و تخت را به خود «هارپاک» یا یک مدعی دیگر واگذار نماید. ولی تنها عاملی که این حکمران عاقل و بزرگ را متأثر می ساخت افتادن کشور به دست دشمن بود و به این جهت حق داشت که «هارپاک» را «احمق» و «بی وجدان» خطاب نماید. زیرا «هارپاک» برای خاطر غرض شخصی میهن و ملت

خود را به دشمنان ملت خود و به نیروهای غاصب و بیدادگر پارس
واگذار نمود.

سرانجام کوروش

با وجود این که ملت ماد از لحاظ نظامی شکست خورده بود،
روحیه خود را نباخته و در همه جا بخصوص در مراکز حساس
آذربایجان از خود مقاومت و رشادت زیادی در برابر قوای بیگانه
نشان می داد. به این جهت کوروش پس از استقرار براریکه
فرمانروایی با نهایت بی رحمی شروع به از بین بردن مقاومت
مادها و زیر اطاعت درآوردن آن ها نموده و می کوشید که
مادهارا خراجگذار و مطیع خود کند. کوروش سراسر دوره
حکمرانی خود را صرف از میان بردن استقلال و آزادی ملت های
همسایه و قتل نفوس و غارت کشورهای همجوار و تحمیل زبان و
آداب و رسوم قوم پارس به ملت های مغلوب نمود. پس از شکست
دولت ماد « کرزوس » پادشاه لیدییه را نیز مغلوب و شهر زیبای
«سارد» پایتخت آن دولت را غارت کرد و حدود تصرفات
کوروش بنا به نوشته های «پیرنیا» به مستعمرات یونانی در آسیای
صغیر رسید. سپس کوروش به بابل حمله ور شد و آن شهر را نیز
به تصرف درآورد. کوروش پادشاهی بسیار خونخوار بود و به
طوری که هرودوت می نویسد:

« کوروش آسیارا خالی از سکنه کرد » و این موضوع نشانی از طرز رفتار کوروش نسبت به مادها و سایر ملل مغلوب آن روز می باشد. بعدها کوروش به جهانگیری خود ادامه داده و با «سکا»ها و «ماساژت»ها به جنگ پرداخت و سر خودرا نیز در راه جاه طلبی و بلند پروازی های خویش و نابود ساختن ملت ها فدا کرد.

در باره کشته شدن کوروش هرودوت می نویسد: « تومیریس» ملکه « سکا »ها به انتقام خون فرزند خود که از راه مکر و فریب به دست کوروش به قتل رسیده بود، فرمان داد سر کوروش را بریده و در تشتی پر از خون اندازند و از روی استهزاء خطاب به سر کوروش چنین گفت: « هر چند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر پسر من را به دام انداخته و قلبم را داغدار کردی. تو که هرگز از خونخواری سیر نمی شدی اکنون از این خون بیاشام تا سیر شوی!... »

قیام مادها

کوروش در دوره زمامداری خود سعی بسیار کرد که رویه سلاطین ماد را برای خود الگو قرار دهد. ولی چون از مادها هراس داشت می کوشید که آن هارا پیوسته زیر فشار نگاه دارد. زمامداری کوروش در سال پانصد و بیست و نه پیش از میلاد به پایان رسید و « کامبیز » پسرش بر تخت سلطنت قرار گرفته و عملیات استیلا جویانه پدر خودرا دنبال کرد.

مقارن این اوضاع نیاکان ما که در زیر اشغال و بیدادگری پارس ها به سر می بردند، در سال 524 پیش از میلاد بر علیه تسلط پارس ها علم عصیان برافراشتند. در این موقع « کامبیز » (کامبوزیا) راه مصر را در پیش گرفته و برای تصرف آن کشور نیروی بزرگی را حرکت داده بود. در بدو ورود به مصر خبر عصیان مادها بر علیه تسلط پارس ها به « کامبیز » رسید و او نقشه خود را ناتمام گذاشته بدون درنگ در صدد مراجعت برآمد. کامبیز بخوبی می دانست که معنای عصیان مادها چیست و متوجه شده بود که این عصیان قدرت آن را خواهد داشت که به دوره حاکمیت وی و تسلط پارس ها خاتمه دهد و آزادی و استقلال مادها را تأمین نماید.

هومات قهرمان تاریخی

سرکردگی مادهایی که بر علیه حکومت غاصبانه پارس ها عصیان کرده بود، قهرمانی به نام « هومات » (گئومانه) بود. ملت ماد تحت رهبری این شخص در صدد بود پایه حاکمیت خود را از نو بنا نهد و به تحصیل استقلال و آزادی نائل آید. عصیان مادها به اندازه ای قوت و توسعه پیدا کرده بود که کلیه فتوحات کوروش و کامبیز را بلانتیجه و خنثی می ساخت.

« کامبیز » در مراجعت تعجیلی از مصر به قتل می رسد. در این موقع پارس ها دست و پای خود را گم کرده نمی دانستند چه کار کنند. بالاخره به دوریکی از خویشاوندان هخامنش، به نام

داریوش گرد آمده و او را به پادشاهی انتخاب می نمایند. مبارزه مادها و پارس ها مدت مدیدی به طول می انجامد و در این جنگ ها به طوری که مورخین اظهار می دارند، مادها به موفقیت های درخشانی نائل آمدند. ولی پارس ها کلیه مللی را که آزادی از سر گرفته بودند، دوباره با کشتار و زور تحت اطاعت در آورده و با آن ها به شدیدترین وضعی رفتار می نمودند.

در یکی از نبردهای شدید و خونین بین پارس ها و مادها «هومات» کشته می شود و «گیشاتریات» به جای او رهبری ملت ماد را در مبارزه آزادی طلبانه و مقدس به عهده می گیرد. مادها چندین سال به مبارزه درخشان و موفقیت آمیز خویشتن ادامه می دهند. داریوش سپاه عظیمی به سرداری «ویدارین» نام برای شکست مادها اعزام می دارد. لیکن این سپاه هم قادر به دفع مقاومت مادها نمی گردد. داریوش که اوضاع را بدین نحو می بیند و متوجه عواقب بسیار وخیم شکست و عدم موفقیت نیروهای خود می شود، قشون نیرومندتری را برای نبرد با مادها می فرستد. در طی جنگ «گیشاتریات» رهبر مادها به اسارت درآمده و به فجیع ترین وضعی به هلاکت می رسد و کلیه انقلابیون ماد نیز به بی رحمانه ترین طرزی نابود می گردند. نیاکان بزرگ و قهرمان ما که در راه آزادی و استقلال خود جنگیدند تحت بیدادگری و شقاوت پارس های اشغالگر منتهی درجه فشار و شکنجه می دیدند.

کتیبه داریوش در بیستون

در موقعی که حکومت جابرانه پارس ملت ماد و سایر ملتهای اسیر را وادار به عصیان نموده بود، داریوش بر اریکه فرمان روایی جایگزین می گردد و در نهایت بی رحمی و شدت به اعدام و مجازات آزادی خواهان می پردازد. داریوش کلیه این بیدادگریها و سفاکی ها و حرکات وحشیانه ای را که در قبال ملت هایی که در راه آزادی و استقلال خود جنگیدند، مرتکب شده در کتیبه بیستون نوشته است. این سند نشانی از طرز رفتار پارس ها با ملت های مغلوب و کسانی است که برای خاطر آزادی و استقلال ملت خود مبارزه می کردند. از جمله ملت هایی که اسیر پنجه ظالمانه پارسها بودند ملت ماد بود. داریوش در باره طرز رفتار خود با ملت ماد و رهبران آن چنین می نویسد:

بند پنجم - « ... فرورتیش نام مادی یاغی شد و به مردم گفت من خشتربت (گیشاتریات) هستم. از دودمان هوه خستر (سیاکسار). تمام مادی ها از من برگشته به طرف فرورتیش رفتند. او شاه ماد شد... »

بند ششم - « ... لشکری که با من بود، کم بود. بدین سبب از این جا قشونی فرستادم « ویدرنه » (ویدارین) نامی هست پارسی که تابع من است. او را فرمانده آن ها کرده گفتم بروید و درهم شکنید آن قشون مادی را. وقتی که به ماد رسید در محلی موسوم به

«مروش» با مادی ها جنگید... پس از آن سپاهیان من در «کمید» که ناحیه ای است از ماد ماندند تا من وارد شوم...»

نبردهایی که داریوش در این کتیبه یاد می کند همان نبردهایی است که ملت ماد تحت رهبری «گیشاتریات» بر علیه تسلط پارس ها نمود. به طوری که در فوق ذکر شد فرماندهی قوای پارس با سرداری به نام «ویدارین» بود.

مشیرالدوله پیرنیا از مفاد بند ششم کتیبه داریوش به این نتیجه رسیده که پارس ها موفق نشدند مادها را شکست بدهند.

بند دوازدهم - «از بابل به طرف ماد رفتم. در محلی از ماد موسوم به کوندورش، «فرورتیش» که خود را پادشاه ماد می خواند با قشونی به جنگ من آمد و جدالی کردیم. به اراده اهورامزدا قشون «فرورتیش» را شکست دادم.»

بند سیزدهم - «... پس از آن فرورتیش با سواران به طرف ری که در ماد است رفت. من سپاهی به قصد او فرستادم. فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش ها، بینی و زبان او را بریدم. چشم های او را در آوردم. بعد او را به همدان برده مصلوب کردم و سران و همدست های او را در همدان در قلعه به دار کشیدم.»

این است شمه ای از طرز رفتار داریوش و پارس ها با ملتهای تحت اشغال و اسیر. نظایر این فجایع کم نیست و در همان کتیبه مکرراً از این کشتارهای بی رحمانه دیده می شود. از جمله داریوش در بند چهاردهم افتخار می کند به این که پس از اسیر شدن «چیترخمه» نام «من گوش ها و بینی او را بریدم و چشمان او را در آوردم. او را به درب خانه من در غل و زنجیر داشتند و

تمام مردم اورا دیدند. بعد به امر من اورا در « اریل » مصلوب کردند. « از قرار معلوم این شخص نیز به داریوش یاغی شده و در صدد آزادی ملت ماد بوده است.

بند پانزدهم - « ... این است آن چه من در ماد کردم. »

داریوش بعد از فرو نشاندن کلیه این عصیان ها، دین رسمی و آداب و رسوم مادها را نیز می پذیرد. زیرا به طوری که عموم مورخین معتقد هستند « مادها از لحاظ تمدن و فرهنگ نسبت به پارس ها خیلی جلوتر بودند. »

نتیجه مقاومت مادها

ملت ماد در دوره سلطنت داریوش اول و چه در دوره بعد از وی، با وجود این که تحت تسلط و اشغال پارس ها قرار داشت، مبارزه خود را پیوسته بر علیه اشغالگران پارسی ادامه داده و از مقاومت در برابر فشار آنان خودداری و فروگذار نمی کرد. به این جهت سلاطین پارس از عصیان و شورش دائمی مادها هراسان گردیده مجبور شدند به این وضع تن در دهند که در ماد اصلی یعنی آذربایجان کنونی یک ساتراپ نشین مخصوص تأسیس گردد. مادها یک نفر را به نام « آتروپات » از میان خود به مقام ساتراپی برگزیدند.

پرستشگاه نیاکان ما

مرکز این ساتراپی شهری بود در حوالی دریاچه ارومیه به نام «گنزت» نام این شهر در نوشته های عربی «جنزت» و در نوشته های ارمنی «غنزاق» ضبط گردیده است.

شهر «گنزت» در عین این که مرکز و مقر ساتراپ بود، پرستشگاه مرکزی مادهای آتش پرست نیز شمرده می شد. در این شهر با عظمت دنیای قدیم نیاکان آتش پرست ما معابد متعدد با شکوهی ایجاد کرده بودند و می توان گفت که شهر «گنزت» در دنیای آن روز موقعیتی را که در حال حاضر شهر مکه برای عالم اسلام حائز است، احراز نموده بود. در سرتاسر سرزمین ماد از اکباتان گرفته تا رشته کوه های قفقاز نیاکان بزرگ ما شهر «گنزت» را یک مرکز مقدس شمرده و آتشکده های این شهر را پرستش می نمودند.

و این وضع تا تأسیس حکومت اشکانیان ادامه پیدا می کند. «آتروپات» فرمانروای ماد در اراضی تحت اداره خود با کمال مهارت موفق به تحصیل استقلال و تشکیل یک حکومت ملی می گردد.

حکومتی که «آتروپات» به وجود می آورد، و بعدها فرزندانش آن را توسعه و تقویت می نمایند، وارث حقیقی دولت ماد می باشد. قسمتی از سرزمینی که تحت اداره آتروپات بوده، به «ماد آتروپات» یا به طور ساده «آتروپاتن» معروف می گردد. از آن پس نویسندگان یونانی قسمتی از سرزمین ماد را که تحت اداره

فرزندان آتروپات بوده « آتروپات » می نامیدند. این نام در نوشته های ارمنی « آتروپاتکان » و در نوشته های فارسی « آذربایگان » و در نوشته های عربی طبق لهجه محلی به شکل « آذربایجان » ضبط گردیده است. بدین ترتیب آکادمیک « بارتولد » خاورشناس نامی بر این عقیده است که کلمه « آذربایجان » بیش از دو هزار سال تاریخ دارد.

زبان شناس معروف آکادمیک « مار » معتقد است که کلمه « آتروپات » خیلی پیش از پادشاهی « آتروپات » وجود داشته و « آتروپات » یا « آتروپات » نام یکی از طوایف بزرگ نیاکان ملت آذربایجان بوده است. این کلمه از دو قسمت ترکیب یافته: « آتر » به معنی آتش (آذر) و « پات » یعنی نگهبان، بدین ترتیب « آتروپات » « نگهبان آتش » معنی می دهد.

این نظر کاملاً درست و منطقی است. زیرا نیاکان قدیم ما آتش پرست بوده اند و آتش را در مراکز مخصوص محافظت و نگاهداری کرده و آن را ستایش می نمودند و این طایفه که محافظ آتش بوده اند، بعدها به « آتروپات » معروف گشته اند. ساتراپی که موفق به تشکیل دولت مستقلی در اراضی ماد گردید از خانواده « آتروپات » و صاحب این لقب مقدس بوده است.

بنا به مراتب مذکور در فوق نام میهن عزیز ما « آذربایجان » یعنی سرزمین آتش ها و نام ملت پرافتخار ما « آذربایجانی » (آذری) می باشد.

تمدن و فرهنگ مادها

در باره تمدن و فرهنگ مادها مورخین بررسی های عمیقی نموده و با وجود قلت و غیر کافی بودن اسناد و مدارک مربوطه به نتایج درخشانی رسیده اند.

هرودوت مورخ معروف یونانی شرح مفصلی در باره مدنیت ملت ماد و این ملت را از لحاظ تمدن و فرهنگ همپایه و در ردیف ملت بابل قرار داده و تمدن ملت مادرا بالاتر و عالی تر از تمدن قوم پارس یادداشت کرده است.

آقای مشیرالدوله پیرنیا معتقد است که تمدن و فرهنگ ماد در دنیای آن روز منازعی نداشته و پارس ها نیز به همین جهت پس از استیلای بر مادها لباس و تزئینات و تجملات مادی را اقتباس نمودند.

همدان - از تحقیقاتی که مورخین در نقاط مختلف آذربایجان کنونی به عمل آورده اند، چنین برمی آید که در قرن ششم و هفتم قبل از میلاد مرکز دولت ماد شهر اکباتان (در حوالی همدان کنونی) بوده است.

اول دفعه ای که اسم این شهر برده شده در کتیبه « تیگلات پارلاसार» پادشاه آسوری (در حدود 1100 قبل از میلاد) است. این پادشاه اسم آن را « امدانه » ضبط کرده است. « تاریخ شهر مزبور تا قرن یازدهم قبل از میلاد می رسد و در میان شهرهای قدیم که اکنون هم ایستاده اند نظایر همدان نادر است و تاریخ بنای

روم هم چنانکه معلوم است از اواسط قرن هشتم قبل از میلاد بالاتر نمی رود...» (مشیرالدوله پیرنیا) از تحقیقاتی که «مورگان» خاور شناس معروف فرانسوی به عمل آورده معلوم و محقق می شود که «اکباتان» هرودوت همان محل همدان امروزی است و از برآمدگی های زمین و تپه ها و جاهای هفت قلعه قصرسلطنتی محل قطعی پایتخت قدیم وبا شکوه دولت ماد می شود.

دمورگان در باره اکباتان چنین می نویسد: «اکباتان پایتخت دولت ماد مهم ترین مرکز علم و مدنیت خاور نزدیک بوده است. این شهر دریای کوه الوند و در ابتدای جلگه پهناور حاصلخیزی که به وسیله آب های کوهستان الوند و رودخانه پرآب اطراف سیراب می گردد. جلگه مزبور بسیار پرجمعیت و آباداست و آثار از ایام قدیم دارد. انسان حس می کند که این جا موقعی مرکز تمدنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی از موقعیتی که همدان قدیم داشته...»

به موجب نوشته های آسوری در این زمان در کشور ماد شهرها و مذاکزی مانند «تارواکیس» (تبریز کنونی) و «راهه» (ری) وجود داشته اند. اکباتان آن روز یکی از مراکز اساسی و مهم تجارت جهانی بوده و راه های اصلی بازرگانی از آن شهر می گذشته تا به آن جا منتهی می شده است. راهی که از کوه و معبر معروف «بیستون» گذشته به بابل منتهی می شد (راه غربی) و راهی که از معبر دربند در شمال می گذشت راه های

اساسی تجارت آن دوره بوده و بدین ترتیب اکباتان از مهم ترین مراکز تجارت مشرق و غرب شمرده می شد.

فنون نظامی

سلاح جنگی و شیوه مردانه مادها در ازمنه قدیم بسیار معروف بود و این خود نشانه بارزی از پیشرفت مدنی ملت ماد بوده است. سلاح اصلی مادها شمشیر بوده و در عین حال سربازان مادی از تیرهایی که از نی درست می کردند استفاده می نمودند. جنگاوران دلیر ماد زرهی مانند پوست ماهی که از قطعات ریز فلز درست می شد برتن می کردند.

هرودوت لباس و سلاح جنگی سربازان مادی را چنین تعریف می کند:

« سربازان مادی کلاهی نمودین که خوب مالیده بودند بر سر، قبایی آستین دار رنگارنگ در بر، زرهی که حلقه های آهنین به فلس های ماهی شباهت داشت برتن، شلواری که ساق هارا می پوشید درپا، سپری از ترکه بید بافته و در زیر آن ترکشی آویخته، زوبین هایی کوتاه و کمانی بلند و تیرهایی از نی داشته و قمه های کوتاه از طرف راست به کمر بند می بستند... » شرحی که هرودوت در باره لباس و آرایش جنگی و سلاح مادها می دهد کامل ترین شرحی است که در این خصوص از طرف مورخین داده شده است.

پارس ها بعد از استیلای برمادها عین لباس و سلاح جنگی مادها را اقتباس کردند و به طوری که هرودوت می نویسد در لشگرکشی «خشایار شاه» به « آتن » سلاح و لباس سربازان پارسی عین لباس و سلاح جنگی مادها بوده است. این قسمت مورد تصدیق مشیرالدوله پیرنیا نیز می باشد. مادها در سواری و تیر اندازی شهرت زیاد داشتند و همواره موجب هراس و رعب دشمنان خود بودند.

مورخین بر این عقیده اند که سربازان ماد در نهایت دلاوری و قهرمانی نبرد می کردند. در پرتو چنین فداکاری و رشادت بود که نخست آزادی و استقلال خود را تأمین نمودند و تجاوزات دشمنان خارجی را درهم شکستند. به دوره استیلای آسوری ها خاتمه دادند و بعدها هم برای تحصیل آزادی مکرراً مردانه قیام نمودند و دوباره آزادی و استقلال از دست رفته خود را به دست آوردند.

ادبیات - خط و زبان

بنا بر نوشته های مورخین یونانی مادها دارای زبان و الفباء و خط مخصوص بوده اند. لیکن این الفباء به دوره ما نرسیده ولی آثار و اصطلاحات آن در زبان کنونی ما دیده می شود. این امر یعنی تغییر زبان های اولیه در دوره های بعدی اختصاص به زبان ملت ما ندارد. این موضوع تابع یک اصل مسلم

و قانون قطعی است و در دنیای کنونی هیچ ملتی وجود ندارد که توانسته باشد زبان قدیم ملت خود را حفظ نماید و یا در حال حاضر قادر به فهم آن باشد.

ادبیات دوره مادها به زبان قدیم آذربایجان بوده و این زبان در میان کشورهای مشرق اهمیت زیادی داشته حتی بعد از تأسیس دولت هخامنشی پارس این زبان نقش مهمی را بازی کرده و نفوذ خود را حفظ نموده بود.

برای اثبات این نقطه کافی است یاد آوری شود که زبان ماد در کتیبه داریوش اول که به سه زبان نوشته شده جای مهمی را اشغال می نماید. زیرا به موجب تحقیقاتی که به عمل آمده قسمت فوقانی این کتیبه به خط قدیم ایران، قسمت تحتانی به زبان و خط بابلی نوشته شده و برحسب تحقیقات پرفسور « ماررین » قسمت وسطای این کتیبه به خط میخی است که به زبان مادها (زبان آذربایجان قدیم) نوشته شده است و این قسمت از طرف مورخ معروف فرانسوی « اوپر » نیز تأیید می شود.

تشکیلات سیاسی

پیش از تشکیل دولت مستقل و نیرومند ماد هر یک از طوایف ماد دارای زندگانی سیاسی و معیشتی مستقلی بوده اند. ولی به تدریج ملت ماد صورت یک ملت متکی به طبقات مختلف را بخود گرفته و بالاخره به ایجاد یک حکومت مستقل ملی نائل آمد و کلیه قوا در دست حکومت مرکزی متمرکز گشت. به طوری که از

تحقیقات پیرنیا بر می آید در آن موقع ملت ماد از چهار طبقه اصلی تشکیل می یافته: طبقه جنگجویان، طبقه کشاورزان، طبقه کسبه و اصناف، طبقه روحانیون. این وضع نشانه بارزی از پیشرفت مدنی مادها و یکی از جهات متعددی است که برتری تشکیلات سیاسی و مدنی ملت ما را در دنیای آن روز نسبت به پارس ها و بسیاری از اقوام دیگر ثابت می نماید. زیرا در آن موقع هنوز در سرزمین پارس حکومت های قبیله ای و عشیره ای وجود داشت و در مدنیت آن قوم پیشرفت زیادی دیده نمی شد.

سلاطین ماد به اصلاح امور داخلی کشور، وضع قوانین و اجرای مجازات، رفع احتیاجات ملت، بالا بردن سطح افکار عمومی و تنظیم یک ارتش نیرومند ملی متناسب با شخصیت ملت بزرگ ماد توجه زیادی نموده و در این راه به موفقیت های اساسی نائل شده بودند. این قسمت مورد تصدیق عموم مورخینی است که در راه تحقیق در باره مدنیت ملت های قدیمی شرق زحمات زیادی متحمل شده اند و از جمله آن ها « پراشک »، « اوپر »، و « وین کلر » را باید نام برد.

مذهب مادها

در باره مذهب مادها مورخین تحقیقات عمیقی نموده و به این نتیجه رسیده اند که آئین اولیه و اساسی نیاکان بزرگ ما آتش پرستی بوده است. به موجب این تحقیقات کاملاً ثابت شده که پایه مذهب آتش پرستی را مادها گذاشته اند. بعدها « زورآستر »

(زرتشت) متفکر بزرگ مادی اصلاحات زیادی در مذهب قدیمی به عمل آورده و مذهب را بر روی اساس بسیار عالی و محکم تری استوار ساخت که در دنیای آن روز بی سابقه بوده و نشانه بارزی از طرز فکر مترقی و مدنیت درخشان نیاکان ما شمرده می شود.

« زورآستر»، یکی از متفکرین بزرگ شرق و از افتخارات فراموش نشدنی ملت ماد شمرده می شود. او یکی از مصلحین بزرگ جامعه بشری است و اهمیت او به اندازه ای است که تا کنون کتاب های متعددی در باره وی نوشته شده است.

نفوذ و اهمیت این مذهب را در دنیای قدیم از این جا می توان استنباط کرد که پارس ها پس از آشنایی به مبادی آن رسماً این دین را پذیرفتند و داریوش این مذهب را در قلمرو خود رسمی کرد.

مذهب زرتشت بیش از هزار سال دنیای قدیم را تحت نفوذ داشته و اداره کرد و اکنون نیز پیروان این مذهب در کشورهای شرق زیاداند. کتاب جاویدان زرتشت به نام « اوستا » یکی از شاهکارهای فکر و نبوغ بشری و یکی از دلایل و مدارک اساسی اهمیت و ارتقاء فرهنگ و تمدن ماد شمرده می شود.

لباس و عادات و رسوم

مادها نظر به پیشرفتی که از لحاظ مدنیت حاصل کرده بودند از لحاظ عادات و رسوم ملی و لباس و آرایش و ساختمان خانه ها و غیره نسبت به ملت های همجوار خیلی جلوتر بودند.

از تحقیقات پیرنیا و از نوشته های هرودوت و سایر مورخین یونانی چنین برمی آید که پارس ها لباس، تسلیحات جنگی و ساختن منازل را از مادها اقتباس کردند.

این امر کاملاً طبیعی است که چون مادها از لحاظ تمدن خیلی قوی تر و جلوتر بودند نه تنها در دوره قدرت و استقلال ملت های عقب مانده مجاور را تحت نفوذ داشتند، بلکه در دوره مقاومت نیز ملت های غالب را تحت نفوذ تمدن و فرهنگ برحریف غالب می آمد. او را تحت نفوذ و مدنیت خود قرار می دادند به عبارت دیگر ملت ماد اگر احیاناً از لحاظ نظامی شکست می خورد، در میدان تمدن و فرهنگ برحریف غالب می آمد. او را تحت نفوذ و مدنیت خود قرار می داد.

نظیر « این فنومن » تاریخی در اغلب دوره ها و در مورد ملت هایی که از لحاظ تمدن جلوتر بوده و از لحاظ نظامی مغلوب ملت های عقب مانده شده اند، مکرراً دیده می شود.

بنا به مراتب فوق در دوره ای که مورد بحث ما ست مدنیت، عادات و رسوم و فرهنگ ملت ماد در میان طوائفی که تحت حاکمیت و سلطه و نفوذ تمدن مادها قرار داشتند توسعه زیادی پیدا کرده بود. همچنین اثرات نفوذ تمدن مادی در میان اقوام و طوائف ساکن کشورهای خاور نزدیک هم زیاد بوده است.

چیزی که باید بسیار مورد توجه قرار گیرد، این است که پارس ها که مدت های مدیدی در زیر حاکمیت مادها به سر می بردند، بعدها در صدد برآمدند که این مدنیت را به خود بسته و آن را از آن خود معرفی نمایند و این امر، یعنی به خود بستن چیزهای

خوبی که از آن دیگران است، در تمام دوره های تاریخی ایران دیده می شود و اثرات آن با کمال شدت به دوره و زمان ما نیز رسیده است.

از جمله، به طوری که در مقدمه این رساله به اطلاع خوانندگان محترم رسید، کسانی که نام خود را مورخ گذاشته و برای استفاده دانش آموزان کتاب های درسی نوشته اند، کلیه هم خود را صرف انحراف حقایق تاریخی و تغییر شکل واقعی اسناد و مدارک مربوطه به دوره های قدیم نموده و در این راه گستاخی را به جایی رسانیده اند که ملت آذربایجان را حتی بدون تاریخ و بدون زبان معرفی کرده و همواره افتخارات این ملت پرافتخار باستانی را به خود بسته و از آن ایران قلمداد کرده اند.

در صورتی که امروز با پیشرفت علم و فرهنگ بشری پرده از روی همه این افسانه ها و موهومات اختراعی «شونویست» های پارس و ضد ماد برداشته شده و به موجب تحقیقات علمی تاریخی ثابت گردیده که ملت آذربایجان دارای تاریخ مستقل، زبان و فرهنگ باستانی مستقل و مدنیت درخشان تاریخی است و در پرتو همین عوامل اساسی موجودی است که نیاکان بزرگ ملت آذربایجان کنونی یعنی مادها توانستند پس از مدت ها قرار داشتن در زیر تسلط پارس ها بالاخره یک بار دیگر به تحصیل استقلال و آزادی نائل آیند و به طوری که در فوق ذکر شد در موقعی که ایران در زیر سلطه سرداران اسکندر مقدونی و سلوکیدها به سر می برد و پارس ها استقلال خود را از دست داده بودند، آذربایجانی ها موفق شدند پایه ی حکومت مستقل جدیدی را

گذاشته و یک بار دیگر در دنیای عقب مانده آن روز پرچم آزادی
برافرازند.

امروز فرزندان رشید ملت ماد یک بار دیگر برای احیاء گذشته
بزرگ تاریخی خود قیام کرده و عزم راسخ دارند که پرچم آزادی
خودرا بر فراز باقی مانده دژهایی که زمانی مدافع آزادی ملت ماد
بوده به احتزاز درآورند و خودرا لایق گذشته پرافتخار نیاکان
خویش نشان بدهند.

فریدون

منظومہ

مدینہ گلگون

1962

مدینه گلگون

مدینه علی اکبر زاده شاعره آذربایجانی که با تخلص «مدینه گلگون» شعر می سروده است، در تاریخ 17. 1. 1926 در شهر باکو چشم به جهان می گشاید. پدر وی همچون ده ها هزار ایرانی به سودای یافتن کار به روسیه مهاجرت و در شهر باکو به کار و زندگی ادامه می دهد. در سال 1938 که اوج دوران فشار و اختناق رژیم استالینی نسبت به ایرانیان ساکن اتحاد شوروی شمرده می شود، نوراله اکبر زاده پدر مدینه زندگی در باکورا دشوار و غیر قابل تحمل دیده، دست همسر و فرزندان را می گیرد و به ایران مراجعت، باز در شهر اردبیل زادگاه خویش ساکن می گردد.

با ورود نیروهای نظامی متفقین به ایران و پیدایش فضای نسبتاً باز سیاسی، مدینه گلگون که هنوز پانزده شانزده ساله است، در جنبش های آزادی ملی و دموکراتیک شرکت جسته و از همان زمان به سرودن شعر نیز می پردازد. در سال 1324 فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل می گردد. مدینه گلگون هم با هزاران جوان آزاده و دموکرات آذربایجانی به فرقه می پیوندد. «شاعر لکر مجلسی» - مجلس شاعران - انجمن ادبی وزین و معتبری که نقش بسیار مهم و ارزنده ای میان شاعران و هنرمندان آذربایجان دارد، مدینه گلگون نیز از اعضای پرکار این انجمن است.

قیام بیست و یک آذر خلق آذربایجان پس از یک سال دوام شکست می خورد. مدینه گلگون نیز با هزاران آذربایجانی هوادار آزادی اجباراً به اتحاد شوروی پناهنده می شود. زندگی در باکو دوران شکوفایی ادبی مدینه گلگون است. آثارش که ترنمی از عشق به وطن، مبارزه خلق های ایران، به ویژه خلق آذربایجان در راه آزادی، ترنمی از صلح و دوستی خلق هاست، طرفداران بسیاری دارد. منظومه «فریدون» وی که از زندگی و فعالیت سیاسی فریدون ابراهیمی سخن می گوید، در

سال 1962 در هشت هزار نسخه چاپ و توزیع می‌گردد. او برای تنظیم این منظومه بیش از سه سال زحمت کشیده تا به پایان رسانده است. ما این منظومه را از الفبای لاتین آذربایجانی به الفبای فارسی تبدیل و در پایان کتاب در اختیار خوانندگان آذربایجانی زبان قرار می‌دهیم.

دنيادا آزادليق اوغروندا مبارزه

اندن گنجلره اتحاف ائديرم

گؤز آيدينليغي

– هارداسان آي غني، گؤزلرين آيدين
تالوارين آلتيندان ياخين گل، بير،
فاطما سالاماتدير، بير اوغلون اولدي
اوغول بو دنيادا گؤزل تحفه دير.

– چوخ ساق اول آي يبي، راضي يام من،
سنين صداقتين بللي دير بيزه،
بيز آيري دوشميگ بو شفقتيندن
آناسان، بؤيو كسن ائويميزه.

دئمه كي سونسوزام، سيخيلما بيرده
فاطمادا قيزيندير، سئوين، گؤل، دانيش...
باختين سولوب گئتدي آجي ايللرده
بيليرم ساچين دا واختسيز آغارميش.

سنسن مشقتين جانلي قرباني
ارين ده، ائوين ده گئتدي اليندن.
بيليرم، باشينين توكلري ساني،
نه لر چكمه ميسن بو تورپاقدان سن.

– آي اوغول، قانيني قارالتما، يتر،
بو گون شادليق ائديب سه وينك گرگ.
دئيرم دنيادا هر شيدن بتر
اودور كي، اميدسيز قوورولور اؤرك!

قاری اللرینی قالدیردی گۆیه
یئنه دعا ائندی ئوز آد تیله
غنی ئوز ائوینه، ئوز قاپیسینا
باخدی بیر آتالیق محبتله...

اونون اور گیندن نه لر کنچمدی،
اوغول آتاسی یام دیه سه ویندی.
کؤکسونه سیغمادی شیرین آرزولار،
فرح دن ائله بیل، اوچاجاق ایندی.

بو زامان بیر « اینگه » صداسی قالخدی،
(ایلک آتا اولانلار دو یار بو سسی...)
یوخ، بلکه قوشلاردی قوندی قاپیا؟
اونلاردا اوخویور باهار نغمه سی؟

غنی بو آتادان قالما ائوینین
آجدی قاپیسینی ایندی آتا تک.
دانشا بیلسیدی نه لر دئیردی.
اونون سونجینده چیرپینان اورک؟

او آجدی قاپینی مهربان، گؤلر،
ائوپدی ساچلاریندان تزه آنانین.
سویلدی: - آی فاطما، دئیرم، یقین
دوزه لر گردیشی بو کج دورانین.

من سنه بخشش ده گتیرمه میشم،
باغچادان دردیکیم گوللردن غیری.
- آی غنی بو نه سؤز، بو نه گیلیدیر؟
بیزکی، چوخ گؤرموشوک چتین گونلری -

دیه آستا - آستا دانشدی فاطما،
هئچ سنه داربخماق یاراشمیر، غنی؟

همیشه ظلمه، محنته قارشى
من میدان اوخویان گۆرموشم سنى .

زندانا دا دوشدون، ایشسیزده قالدین
گئتدیگین حاق یولدان گئری دؤنمه دین .
سن ائله باندین کی، باشینین اوسته
طوفانلار دا قوپدی، یئنه سؤنمه دین

آتا احتیاطلا اگیلدى بیردن،
بشیشگین ایچینده اوشاقا باخدی،
یوخودا آغلایب، سه وینن کۆرپه
سانکی، آتاسیله دانیشاجاقدی ...

اؤپمدی کۆرینی آتا، دوغروسى،
قورخدی بو تماسدان اوشاق دیکسینه .
فاطمین آلیندان، قارا ساچیندان
احتراملا اؤپدی، او دؤنه دؤنه

— اه فاطما، نه قدر آغیللیسان سن،
فقط، نه ایلمک آتایام منده،
ایستردیم بخششیر، خلعتلر آلام
دنیا یا بو کۆرپه بالام گلنده ...

کئچدی کجه ساعتلر، کئچدی کجه گونلر،
آنا بیر ماراقلا باخدی کۆرپه یه .

قارا ساچلارینا سیقالم دا وئردی .
اوغومون آد گؤنی اولاجاق دئییه .

یئددی گئجه

بیبی خونچا بزه میش
قالماسین نیسگیل دییه .

او، نوقولدان، شیرنیدن
 دوزموش کیچیک سفره یه.
 یغدیغی قوروشلارا
 آلدیرمیش ات، دوی، یاغ
 زمان چکسه ده اونون
 سینه سینه نئچه داغ -
 چالیشیر شاد گورونه
 گوزلرینده گیزلی غم
 دئیر: - غنی، داریخما
 من نوزوم عهد اتمیشم،
 اوغلونون آد گونینده
 دولانام ال - آیاقدا.
 هله قوهوم قونشودان
 چاغیرمیشام قوناق دا...

گلیمشیدیر تانیشلار، قوهوملار هامی
 بودا آستارانین اوز عادتیدیر.
 بو « یئددی گئجه » ده شنلیک ائله مک
 ائلین بیر - بیرینه محبتیدیر
 گلینلر سوز آتیر قاری یا هر دم،
 - بیسیلی، تویوندا خبر وئر بیزه .
 - بوردا نشانلیلار قحطه چیخمیش
 گره ک بیر اوزومی وئرم تبریزه.
 دئییب، هئچ قاریدا پوزمور حالینی،
 گولوشور بو سوزه اور کدن هامی.
 گلین فاطمانین دا کؤکسونه سیغمیر
 سه وینجی، شادلیغی بو آد آخشامی...

سفره یغیشدی آرتیق
 اورتایا خونچا گلدی.
 سانکی، مجلس ایچینده
 تزه مجلس دوزلدی.

بېبى يە دوشك ساليب
 يئر گوستردى قىز - گلين
 بودا بير عادتى دير
 بيزيم اوبانين - ائلين .
 كۆرپە قونداق ايچينده
 دولاندى الدن - اله ،
 ائله مباحلىق گنير
 بالاجا قديمين له .
 ديهه ، بو خوش آرزونى
 هامى تكرر ائيلدى .
 خيبر دعا وئرديلر ،
 بيزده قايدا بئلدى .
 قارى بير احتياطلا
 آلدى اوشاقى يئنه .
 باخدى نئجه شفقتله
 اونون معصوم اوزونه .
 كۆرپە نين قولاقينا
 او ، چوخلى سؤزلر دئدى .
 آنانين اولادينا
 بوايلك نصيحتىدى
 -الين اگرى اولماسين ،
 خبر چيليك بيلمه سن .
 بيز گۆرمديك ، آي بالا ،
 سن خوش گونلر گۆره سن! ...
 قوناقلار داغيلشير ،
 گۆن دوغور ، دان سو كولور .
 كۆرپە نين بئشىگينه
 گۆيدن شفق تو كولور ...

گون گونه قوشدوقچا
 فريدون دا بۇيودى .
 ايلكين مكتىبى اولدى

اونا آنا شفقتى
بیرده آتا اۆیودی.
صونرا گئتدی مکتبه،
میلی نی درسه سالدی.
ایللر قانادلی قوش تک
اوچوب آرخادا قالدی...

فریدون سؤال وئریر

فاطماسفره آچدی، تئز شام گتیردی،
آتادا، اوغول دا اشتاهلا یتدی.
فقط، فریدونون باخیشلاریندان
آتا حس ائلدی کدری، دردی.
صونرا فریدونا - یاخین گل - دئدی.
یقین یورولموسان آغیللی بالام؟
گل، منیم یانیمدا بیر دینجل دئدی.
بو مهربانلیقدان، بو نوازشدن
فریدون کئورلدى، بیرده توتولدى.
مین سؤال اوینادی یتنه باشیندا،
سینه سی آهلارلا بوشالدى، دولدی...
- نه اولوب، آی اوغول، بیر دانیشسانا
آه چکمه، کیم ده ییب خاطرینه سؤیله.
بلکه ده بیر خطا چیخیب الیندن.
گل منی هر شیدن سن آگاه ائله.
فریدون توتولدى بیر بولود کیمی،
سانکی، گۆی کیشه دی، ایلدیریم چاخدی.
اۆره یینده نیسگیل، اوزونده گیلٹی
بیر آنلیق آتاین اوزونه باخدی.
صونرا دیله گلدی، ائله ییل، چایلار،
آچیلدی اوشاقین قاشی - قاباقی.
او کیچیک قلبینده، بؤبوک دردینی
دانیشدی آتایا بؤبوک سایاغی.
- رحیم، یازیق رحیم، بو سحر مدیر

اونو همیشه ليك قوودى مکتبدن.
 «اوخوماق پولونى تمام اوچ آيدير
 سؤيلدى هله ده وئرمه ميسن سن.»
 دئدى: «گنت اوزونه آيرى پشه تاپ.
 زورلا كى، اوخوماق ياراشماز بالا.»
 رحيم چانتاسينى گؤتوروب گئتدى،
 بير يولدا قانربليپ باخمادى دالا.
 او گئتدى، گؤزلريم قاپى يا باخدى،
 آز قالدیم دالينجا چاغيرام - رحيم.
 دئيم بو بوش قالميش يئرینه سنين
 من بيرده نه تهر باخارام؟ رحيم.
 هر سحر هنج درسه باشلامدان بيز،
 دعا اوخويوروق شاهين جانينا.
 آتا، مصلحت وئر، اولماز كى، رحيم
 بير مکتوب گؤندريب، دئسين كى، اونا -
 اى بيزيم اولكه نين محترم شاهى،
 قووبلار مکتبدن منى بوش يئره.
 آتامين آتامين اميدى يم من.
 اى شاه، امر ائيله بين بيزيم مديره.
 مکتبين حاققيني وئره رم يقين
 ايشه گير چكدير آتام سحردين
 دئير، من ايشله رم سن اوخو، اوغول
 تكى گؤزى باغلى قالمياسان سن.
 «عادل سن»، «بؤيوك سن» گل اسيرگمه
 بيزيم اوستوموزدن كؤلگه نى اى شاه...
 گنجده ده گوندوزده دعا انده ريك
 سنه جان ساغليغى بخش اتتسين اللاه.
 - آتا مصلحت وئر، يول گؤستر بيزه،
 صاباح منده بلکه، دوشدوم بو گونه.
 مگر يوخسول اولماق بير قباحدير؟
 اوغلو حسرت قالير مکتب اوزونه.
 حاجينين، مالکين، تاجرین اوغلو
 هر سحر بيزيمله بير دعا اندير.

« یوخسولسان، گنت آیری پشه تاپ، بالا »

سویله ین مدیرین مقصدی نه دیر؟!...

یقین راضی اولماز شاه بئله ایشه،

مکتب دولتیندیر، مدیره نه وار،

دئیرلر شاه اؤزی امر اتمیش گرک -

اوخوسون ئولکه ده بوتون بالالار؟!...

اوشاقین گؤزلرینده

نچه سوال نچه سؤز.

آتاین اوره ینی

کباب اندیر آلو، کؤز.

اوشاق باخیر آتایا

آتاین فکری داردا.

درد دن بیرلشه بیلیمیر

بو دوغما باخیشلاردا.

آتا ایندی نه دئسین،

هاردان باشلا سین سؤزه.

آتا اوره یی ایستر

بو بویوک درده دؤزه!

یالان دانیشسینمی او؟

یوخ، یالان نه یه گرک،

یالانا یول وئررمی

لکه گؤرمیین اورک؟!!

نه دئسین، نه سویله سین.

آخی، مکتبلی اوشاق -

گرک مکتبی، درسی

یازماقی سه وسین آنجاق.

بیر سیگار آلیشدیریر

قلا ب وورور دریندن.

اه، نه لر نه لر کئچیر،

آتاین گؤزلریندن:

یوخسوللارین فریادی،

کندلینین نم داخماسی،

گؤز یاشیلا اوجالان

سارای، ظلمت دنیاسی .
 بیرده قانلی ووروشلار،
 خالقین حاق دئین سسی:
 او ال چاتماز، قوش قونماز
 قصر قاجار محبسی ...
 گئجه نین بیر یاریسی
 یوخا چیخان ایگیدلر،
 یوردونا بارماقلىقدان
 حسرت باخان ایگیدلر ...
 دانیسینمی کاسین
 بوردا گونو قارادیر .
 انسانلار وار دنیادا
 خارقه لر یارادیر .
 انسان وار کی عمرونو
 درد آلیر دومان کیمی .
 انسان وار حیات سورور
 غالب بیر انسان کیمی .
 نه بالاسی بشیکده -
 چؤرک دئیب آغلایر .
 نه آنا گناهکار تک
 دیزینى قوجاقلاییر .
 فیکیرلردن آیریلیب
 آتا باخیر اوغلونا .
 تاریخ کیمی دانیشیر
 بیلدیکلرینی اونا .
 اوغلان حیرت ایچینده،
 آتا دانیشیر هله،
 دئیر، اوغول ایستم
 ائلین گؤز یاشین سیله .
 یوخ، یوخ، هر داش آلتینده
 نئچه - نئچه ایگید وار .
 اونلار آلاچاق یقین
 حاققینیزی بالالار!

آتایا قولاق آسیر
 اوغول حیرت ایچینده.
 گئجه کئچیر، اولدوزلار
 ایتیر ظلمت ایچینده...
 سفره ده کی چای تمام
 سویوب بوزا دؤنموش،
 آتائین حسرت گۆزی
 یانان اولدوزا دؤنموش.
 یوخوسو قاچمیش تمام
 گۆزی یول چکیر یئنه.
 بیر شفقتله باخیر او،
 فریدونون اوزینه.
 آتا، سانکی حیاتین
 سرین آچیر اوغلونا،
 - بس معلم بونلاری
 نییه دئمه میس اوئا؟
 اکیب بیچن کندلیدیر،
 مفتتہ کیف چکن ارباب.
 بو ظلمه یوخسول یازیق
 نه تهر ائله بیر تاب؟
 بوردا ایکی جور انسان،
 ایکی جور حیات وارمیش.
 بس نه اوچون معلم
 اوشاقلاری آلداتمیش؟
 ائله بیل کی، یوخودان
 آییلیر اوشاق یازیق،
 چکلییر گۆزلریندن،
 پرده - پرده قارائلیق...

فریدون دارالفنوندا

تهران، دارالفنون، قاینار بیر حیات
 گنجلیک، بیر چاقلایان سو دئلمی بس؟!

ياخشى دئيلر كى ، تايلماميشدير ،
 حياتدا گنجليگه برابر، عوض .
 انسان حياتندا گنجليك باهاردير ،
 مين باهار گلسه ده او دؤنمور گئرى .
 منيم ده، سنين ده، اونون دا يقين
 اؤزونه شيريندير گنجليك ايللرى...
 او كيمدير اگينده بوز كاستيومي وار،
 خرمايى ساچيني يان داراميشدير .
 او گولومسر گؤزلر، او نازك بيغلار
 بيلسه نيز نه قدر منه تانمشدير؟!
 بو يودا بسته دير، گؤرنلر بيلير،
 اللرى قادينين اليندن اينجه .
 دوستلار، ياخين گلين، دينديرين اونو
 ندير بو جوانى سيخان دوشونجه...
 اونو فيكير آلميش، دوراردى يقين،
 اؤزى سلام وئريب، احوال توتاردى .
 گرک آرخاسينجا من اؤزوم گئدم
 بلکه اوره يينده بير سؤزى واردى؟!...
 آجدى قايسيني پروفورون
 فريدون ادبله سلام سؤيلدى .
 - عزيز پروفور، هر سؤزونوزى
 بويورون، جان - باشلا حاضرام - ايندى
 قالديريپ اليني تئز پروفور
 دئدى - چك استولى، ياخينا گل بير .
 آناندان بارى هئچ كاغد گليرمى؟
 نئجه كئچينيرلر، آتان نئجه دير؟
 - آتام دا بير ياخين دوستوندان دونن
 مکتوب گؤنדרميشدى، سلام وار سيزه .
 يازير، وطنينى سه ون بير آدام
 گرک سور گونده ده ياشايا، دؤزه...
 آتام نهانوده، اؤزوم بورادا
 ايندى باشسيز قالميش عائله تمام .
 اه، نئجه صبر ائتسين بو حاقسيزليقا

گۆزويله هر ظلمى گۆرن بير آدام؟
 فریدون دانشیر، قوجا عالمسه
 قالخیب وار - گل ائدیر اوتاقداینه.
 گاه سیگار یاندیریر، گاه دا عینه یی
 چیخاریر، تزه دن تاخیر گۆزونه.
 آغارمیش ساجیندا گزیر اللری،
 بشیننده مین فیکیر اویناییر، سؤنور...
 غضبدن چاتیلیر، قاشی - قاباقی
 سینه سی آتلانیر، قلبی دؤیونور.
 اگلله شیر تزه دن اؤز یئرینده او،
 دئیر، دقتلی اول هر ایشده سن.
 هر داشین آلتیندا بیر جاسوس یاتیر،
 بونو یاخشی، یاخشی گرک بیله سن.
 بعضی اوزدن ایراق معلملر ده
 گونده نئچه دونا گیریرلر، بالا.
 آدام وار بیرجه ایل خارجده قالیب
 ایندی فارس اولدوغون دانیر آز قالا...
 آل، بو ارانین یازدیقى کتاب
 زندان حیاتیمدان بیر یادگار دیر.
 بوردا آنالارین عهدی، آرزوسو،
 جوان گلینلرین گۆز یاشی واردیر.
 اوردا یازیلیمیشدیر اصیل حقیقت،
 حیات، مبارزه، دؤیوش، انقلاب،
 سیزه یول گؤسترمز بو یازیلار تک
 بیلین کی، هر قالین بزکلی کتاب.
 فقط، احتیاطلی ترپه نین بیر آز،
 «احتیاط ایگیدین یاراشیقیدیر»
 قورویون بو بؤیوک یازیلاری سیز،
 بونلار کور گۆزلرین بیر ایشیقیدیر...
 یشنه عینگینی چیخاریر قوجا،
 گزیر آغ ساجیندا قانسز اللری.
 عمر و نو ائلره قربان وئر میشدیر،
 او، آغی قارادان سئچندن بری،

گاه وطنده اولموش گاه دا غربتده،
 بیر یول دؤنمه میشدیر ایلقاریندان او.
 اونو گؤزله سه ده مالدا ثروت ده،
 دویمامیش یوردونون بهاریندان او.
 وطنه قایتیمیش وطنه بلی،
 یاد ئولکه سویله میش، قفسدیر منه.
 جوان معلم، آروادیم، آنام.
 بیرده یوخسول ائویم، بو بسدیر منه.
 ائلسیز بال دا یشم زهر داداجاق،
 یوان چؤرک یشم وطنده یشیم.
 آخی بو تورپاقدان حرارت آلمیش
 منیم بو نیسگیللی، دردلی اوره یشیم.
 صونرا حبسخانا، سورگون، آیریلیق،
 جوان آروادینین اؤلوم خبری.
 کیمسه سیز اوتاقدایولا سالدیغی
 قوجالیق، سوایللیق، تنها ایللری...
 اونون گؤزلرینده جانلانیر بیرده،
 هر شیی ائله بیل گؤرور ایندیجه.
 دولموش گؤزلرینی عینگی آلتدان
 آریق اللریله سیلیر خفیفجه.
 دئمه بین کیشی ده هنج آغلایارمی؟
 فاتح بیر انسان دا آغلایار بعضاً
 قوجانین گوزینده پارلایان او یاش،
 ائلین گوز یاشیدیر، حس ائدیرم من.
 بیرده ناکام قالان محبتیدیر.
 حزین کمان کیمی اینله بیر بئله.
 گلین توخونمایاق، دوستلار، اماندیر
 قوجانین قلبینده او حساس تئله...
 او ایلك محبتین، ایلك ترانه سی،
 بیرده کی، بیرده کی، صون نغمه سیدیر.
 او کاما چاتمایان عشقین، دیله بین
 پرده - پرده قالخان حزین سیدیر...
 قویون قولاق آسین قوجا او سسه.

هر كسىن اۋز عشقى، اۋز هوسى وار.
الىمدن گلسه ىدى پوزاردىم سىزى،
سىز، اى محبته دونوك چىخانلار.
فريدون ال توتور، ساكتجه گندىر،
قوجانين گۈزلىرى قالير قايدا.
بىر آن فيكىر، خيال، صونرا زنگ سسى،
چىخىر بىر تمكىنله اوتاقدان، اودا...

حيات حاقىندا دوشونجه لر

گنجه يارىدان كنجىر،
هله ياتمايان دا وار.
گلين، ياخين گلين
گۈرك نه اندىر اونلار؟
اتاقين رفلرىنده
غزتلر دسته - دسته
كتابلار قالاق - قالاق.
اوزلره ايشيق سالىر
ضعيف يانان بىر چراغ.
بىرى كتيل اوستونده ،
بىرى تاختدا اوتورموش ،
بىرى الينده ژورنال
آياق اوستونده دورموش.
ساده پارچادان اونون
اينينده پىژاما وار،
سليقه لى گيمه يى
چوخ سه وردى او، دوستلار.
ساچنى يان داراميش،
گۈزلىرى گولور يئنه.
الينده كى ژورنالى
اوخويور دۈنه - دۈنه...
هر كلمه نين اوستونده
نئچه سئوال، سۈز اولور.

مقدس فیکیر لر له
 باش دولور، بئین دولور.
 من دئمدم کیمدیر او،
 تانیشدیر چوخدان بیزه.
 قلبینده باش قالدیریر
 آرزو تزه، سؤز تزه...
 دانیشرلار امیدله،
 اینامله، حرارتله.
 دانیشرلار وطنه،
 صونسوز بیر محبتله.
 دانیشرلار ساکتجه
 دانیشرلار تکبتک،
 باشقا جوانلاری دا
 باشا سالسینلار گرک...
 - من، سن، او ساکت دورساق
 کیم چاره گزر آخی.
 ائلین گوجی بیر اولسا
 نیلیه ر بیزه یاغی؟
 دانیشدیقجا فریدون
 حدتی جوشور اونون.
 دئییر: « فریادی بیردیر
 بوردا شهرین، کندین.
 بیزدن امید گؤزله بیر،
 دوغما وطن، دوغما ائل...
 تکجه تحصیل آلماقلا
 دردلر ساقالان دئییل...
 گؤزلرده کی پرده نی
 جیریب آتاق بیر یانا.
 آزادلیقدان خوش نه وار
 بو دنیادا انسانا؟
 قوی تحصیلی قورتاریم
 بوردا قالمارام، بیر آن
 انتظارلا گؤزله بیر

یولومو آذربایجان.
 تبریز عمان کیمی دیر،
 دالغا - دالغانی آشیر.
 خالقین حاق - حساب گونی
 آن با آن یاخینلاشیر.
 آنام دا یازیب « تتر گل،
 باغیمیزی آلدیلار.
 دگیرمانی یاندیریب
 یامان گونه سالدیلار. »
 یازیق آنام یازیر کی،
 گلسن پیس کئچمز بیزه
 بیلمیر کی، من بیر باشا
 گئتمه لی یم تبریزه.
 « خاور نو » غزتینده
 گئدیپ ایشله یم گرک.
 آنا دیلده مقاله -
 نئجه سسله نر گؤرک؟
 آخی بیزیم دیلده ده
 یارانیب نئچه نغمه.
 فضولی، واقف، معجز
 سس سالیبیر عالمه.
 قانون یازدی خطایی
 دوغما دیلینده فقط.
 شعیره، صنعتکارا
 اوره بینده محبت.
 فریدون دانشدیقجا
 قولاق آسیر دوستلاری.
 گوندوزه یول آختاریر
 اونلار بو گئجه یاری...
 آرادا نئچه صحبت،
 نئچه - نئچه سؤز اولور.
 کیمینین فکری یانلیش،
 کیمینین کی، دوز اولور.

دانیشر گنج طلبه،
 تو توموشدور بیر قدر.
 دئیر: - تعطیل اتمکله
 نه اوداجاق فعله لر؟
 دؤنن کی نمایشده
 نئچه سی اؤلدی ناحاق.
 ضرر چکن، ازیلن،
 یئنه یوخسولدور آنجاق.
 منجه یاخشی اولار کی،
 عرضه یازا فعله لر.
 صاحبکاردا گذشته
 گئدر یقین بیر قدر.
 ناحاق قان آخماز داها
 اؤلمز آرادا فعله.
 صون قویولار بو قانلی
 ووروشلارا، تعطیله.
 سوروشور بیر باشقاسی:
 - فریدون، باشا سال بیر،
 بلکه بیزیم فکریمیز
 کؤ کوندن دوز دگیلدیر؟
 - سهودیر فکرینینیز قارداش،
 ارانینی اوخویون.
 اونداکی فیکیرلری
 تحلیل ائيله یین، دویون.
 شعورون دا سلاحی
 مبارز بیر کتابدیر.
 فعله نین آزادلیقی،
 حق سسی، انقلابدیر.
 صاحبکار بیر گون کئچر،
 بیر یول گذشته گئدر.
 نه او چون مرحتله
 گون کئچیر سین فعله لر؟
 ایش اونون، دز گاه اونون،

قبارلی اللر اونون.
 تورپاق اوسته توکولن
 پوچور - پوچور تر اونون.
 نیه او، خواهش ائتسین
 عرضه یازسین هرسفر.
 صاحبکارین اوره بی
 رحمہ گلہ بیر قدر؟
 کندلینین ده حیاتی،
 عمری - گونی قارادیر.
 اکیر، بیچیر، اربابا
 خوش گذران یارادیر.
 بس او یازیق نہ ائتسین،
 اودا می دؤزسون بئله؟
 آلاھین یازیسینا،
 آلاھین هر امرینه؟
 قارداشلار، « آژیری ده
 اوخویون یاخشی یاخشی.
 ائل گوجی، ائل یومروقو
 بیرلشسین ظلمہ قارشى.
 دینله بیر فریدونی
 دوستلار حیرت ایچینده.
 دان سوکولور، اولدوزلار
 قالیر ظلمت ایچینده.

آیریلیق و گؤروش

حقوق شعبه سینی بیتیردی بیر گون،
 فریدون دیپلومی عزیز ساخلادی.
 اوره بینده آرزو، گؤزونده گولوش،
 نئچه یول دیپلومی آچیب یوخلادی.
 تهران دبدبه لی اولسادا اونو -
 باقلا یا بیلمدی اؤزونه بیر آن.
 یغدی شی لرینی، بیر محبتله

گۆرۈشۈب آيرىلدى يولداشلار يىندان.
 قوجا عالمين ده گىتىدى يانىنا،
 - كىم بىلىر بىلكە دە گۆرۈشۈك - دئدى.
 حىيات تىجرىبە سى اۆيردىب آخى -
 بىزىم دىشمىنىمىز، جىبە مېز بىردى.
 - يقىن گۆرۈشۈك، قوجا عالم دە
 ال توتوب گۆرۈشۈر، تىز فرىدونلا.
 سىلىب عىنگىنى، تاخىر گۆزۈنە
 قەردن تىترە بىر سسى آز قالا.
 اوغولا تامارزى آتالار كىمى
 اۆپۈر فرىدونون آلىنىدان قوجا.
 اە، نىجە اىستردى، اوغول بويودوب
 دالىنجا باخايدى او دا دويونجا...
 فرىدون آهسته چىخىر قاپىدان،
 اوزونده، گۆزۈندە بىر اميد يانىر.
 قالخىر اۆز يىرنىدن آق ساچلى عالم
 قاپىنن اۆنونده خىلى دا يانىر.
 كۆورە لىر يىنە دە بو آيرىلىقدان،
 بىر سىگار ياندىر بىر ملال اىچىندە.
 اونودور اۆزۈنى، يىنە غرق اولور
 گاه آجى، گاه شىرىن خيال اىچىندە...

فرىدون تىرىزە گلير بىر سحر،
 اىلك دفعە گۆردويو بو گۆزل شەر
 اونا دوغما گلير، اونا خوش گلير،
 وطن هاواسىندان روحى دىنجلير.
 باخىر بنالارا كهنە تانىش تك.
 گىنىش كوچە لرى بىر - بىر كىچىك،
 او، ار ك دونگە سىندە بىر افاق توتور.
 بىر چمدان قوبور، بىر كىچىك باقلى،
 قونشو آروادلارى خىلى ماراقلى:
 - بس شى لرىن هانى؟

شى لريم؟ بودور!
 فریدون باقلینی گؤستریب گولور.
 (کاسین دردینی کاسیلار بیلیر.)
 قونشو اوتاناراق اؤز سئوالیندان
 دئیر کی: «غم یمه، آی جوان اوغلان،
 من سندن کاسیام، دوزونه باخسان.
 سن هله چوخ پوللار قازانا جاقسان.
 نه اولار، عمرونون صنوو خوش گله.
 سن بیر باغلامایلا گلیمسن، آنجاق -
 نه وار ایسته بیرم، نه ده کی اتاق،
 دئیرم، کاش بالام الی بوش گله.
 فقط گلیب چیخا...
 - اوغلون هار دادیر؟
 ظالم الینده دیر، بالا، داردادیر.
 اه، نه دئیم سنه، نه یی دانیشیم،
 چوخ بلالار چکمیش بو یازیق باشیم.
 یوللار یورغونوسان، گنت دینجل ایندی.
 دردی صحبت ائتمک درددن چتیندی.
 وخت گلر دیه رم، کیم بیلیر، بیرده
 چاره تاپیلارمی بو آغیر درده؟
 بلکه دوران دؤندی، زمان دیشدی
 اوغوم آزاد اولدو، اؤزی دانیشدی.
 فریدون تئر قالحدی سحر یاتاقدان.
 اونون قولاغینا قونشو اتاقدان
 حزین بیر سس گلدی، آغلاماق سسی -
 یازیق بیر آنانین اودلی نفسی،
 ائله بیل قارسیردی داشی - دیواری.
 صوردا آنانین هیچقریقلا ری
 ایستی گؤز یاشیندا بوغولدی بیردن.
 فریدون ساکنجه قالخاراق یئردن
 آستا آددیملارلا چیخدی حیطه.
 آنانی آغلادان بو مصیته
 شریک اولماق اوچون دوشوندو خیلی.

حیاتدان، طالع‌دن، بنله گیلیلی .
 آنا فریدونلا دوروب اوز - اوزه
 دانیشدی باشیندان گلیب کنجه نی:
 - بیر ظلم ائيله میش کی، آقالار بیزه
 من نئچه گوندوزی، نئچه گئجه نی
 دوروب نقل ائيله سم قورتارماز یئنه،
 بیز کندده اولوردوق، کنچن ایل بو واخت
 بیلیمرم هاردانسا خانین ائوینه
 یغیلیب گلیمیشدی بیر دسته قوناق.
 آقائین نوکری گزدی هر یانی
 کیمین نه بی واردی چکیب آپاردی.
 بیزیم کیشیننده قیزیشدی قانی
 بیر قویون اوستونده هارای قوپاردی.
 « بنله ده ظلم اولار » دیلینده قالدی
 نوکرین شاللاقی قالخدی هاوایا
 هارایا دگدیسسه زول - زول قارالدی.
 بیر نفر اولمادی گیرسین آرایا
 من ها یالوار دیمسا ظالم باخمادی.
 کیشی بیر داغ کیمی قوپدی یئریندن
 او یخیلان اولدی، بیرده قالخمادی.
 دیوانا - دره یه عرضه وئردیم من،
 اوغلوم دا حاکمین یانینا گئتدی
 اؤز الیله وئردی عریضه میزی.
 بیر گؤر کی، حاکم ده آخر نه ائتدی؟
 کنددن چیخارتدیریب قودوردی بیزی.
 یغیشیب تبریزه گلدیک کنچن قیش،
 صورنا دا اوغلومو توندوردو آقا.
 دئدی کی، بهره نی یغیب آپارمیش...
 ایندی اوچ آیدیر کی، طیفیل اوشاقا
 تبریز زندانیندا عذاب وئریر لر.
 منیم ده نه گئجم، نه گوندوزوم وار
 دیل بیلن آدمیم اولسایدی اگر
 دردیمی بیر یانا چاتدیراردیلار.

فریدون دینمدی، خیالا دالدی.
 آنانین حالینا یاندی اوره یی
 ایسته دی دئسین کی، امر - محالدی
 بو دولتین سنه اولا کمگی
 آنجاق دانشمادی، نه دئسین ایندی.
 آنانین قلیینی آلا بیلمه دی،
 لال - دینمز اوتوروب قالا بیلمه دی.
 کئچیب اتاقینا درحال گئیندی،
 فریدون بیر باشا کئندی زندانا.
 رئیسله گؤروشوب خیلی دانیشدی،
 محل قومادیلار اولجه اونا.
 او بیر وکیل کیمی ایشه قاریشدی
 صونرا قانون - قایدا گلدی آرایا
 عینگین اوستوندن باخاندا رئیس
 فریدون دوز سپدی تازا یارایا
 دئدی: - نه زماندیر بس محکمه نیز؟
 - محکمه، محکمه... - رئیس دوروخدو -
 دقیق بیلمه بیرم، دوزونو بیلسن؟
 محکمه حاققیندا بیر خبر یوخدور
 آدام گؤنده ررم آرخانیز جا من
 سیزسز محکمه نی کئچیر مریک بیل،
 فریدون حس ائتدی بو کنایه نی.
 - بویورون نئجه آی، یادا نئجه ایل
 اوتوروب گؤزلیک بیز محکمه نی؟
 - بو بیر آز چتندیر.

کندین مالکی

شکایت اتمیشدیر، او اولن آدام
 خسته ایمیش، بو کئنده هامی بیلیر کی،
 او اؤز اجلی ایله اولموشدور تمام.
 اودور کی، محکمه اولمادان قابق
 قازیب چیخار سینلار گرک اولونی
 دقتله هامیمیز مرحوما باخاق.
 گرک او محکمه باشلایان گونی

صونرادا حاق ايله وئریلسین قرار...
 فریدون حرص ايله قالخدی یئریندن.
 - دئمک، هله سیزین نقشه نیزده وار؟
 عیب ائتمز یئنه ده گلگه جگم من.
 بلکه محکمده دوستاقدان قاباق
 همان اؤلونی دیندیر جکسینیز؟
 ایندیدن دئییرم، سیز او گون آنجاق
 خالقی اؤزونوزه گولدور جکسینیز...
 رئیس عینگینین اوستوندن باخدی
 حاکمین دوداقلی قاچدی بیر قدر.
 دوشوندی، مکتبدن چیخمیش اوشاقلدی
 دیه رم «درسینی یاخشی وئر لر...
 کئچدی حادثه دن بیر هفته تمام
 فریدون گلمدی ایش یتدی دئمک.
 بیر سحر شهرده بیر دسته آدام.
 «خاور نو» ساتیردی هارای چکرک:
 «گلین تازه خبر، نادر بیر خبر
 حاکملر اؤلونی دیندیر جکلر...»
 هامی ماراقلاندى، بو نئجه ایشدیر؟
 اؤلو محکمده به نئجه گلجک.
 گؤردولر کی، حاکم اؤزی دئمیشدیر
 «قازیب چیخار سینلار مرحومی گرک...»
 خبر دکان - دکان، کوچه به کوچه
 شهری دولاندى، کنده یوللاندى.
 غزت حکمدارا گلیب چاتینجا
 ائله بیل اود توتدی او، آلولاندى.
 غضبله زنگ ائتدی رئیس همان:
 -بیر دئسینیز گؤروم بو نئجه ایشدی؟
 ایشین ترسلیگیندن ائله بو زمان
 فریدون اتاقتزه گلیمیشدی.
 رئیس فریدونا باخیب یاناکی
 اؤزونو ایتیردی هیجان ایچینده.
 هه هه دئییه بیلدی، قورخدی، نه ده کی،

یوخ سویلیه بیلدی، دومان ایچینده،
 بیر سۆزلر دانیشدی معناسیز تام.
 استاندار یاریدا کسدی سۆزونو،
 - بلی خدمتیزه گلرم آخشام
 گلیب دانیشارام سیزه دوزونو...
 بوردا فریدونون قاچدی دوداقی
 غزتی اوزاتدی رئیسه ساری.
 حاکمین توکولدی قاشی - قاباقی
 دئدی: - اوخوموشام تمام بونلاری
 ایندی واختیم یوخدور، صاباح گلرسن،
 بلکه امکان ائدیب ائشیتدیم سنی!
 فریدون سویلیدی: - گلجه یم من،
 گؤرک کیم آپاریر بو محکمه نی؟ -
 رئیس عینگینین سیلیب توزونو
 باخدی فریدونا او ایری - ایری.
 زور ایله ساخلادی رئیس اؤزونو
 اونو تحقیر ائتمیش اوشاقین بیرى.
 رئیس دیللمدی، قلیسنده فقط،
 دئدی « صاباح یننه گلرسن البت... »
 آنانین سسینه قالخیب یاتاقدان،
 فریدون کدرلی چیخدی اتاقدان.
 یننه آغلایردی زاواللی آنا
 ناحاقدان توتولموش او تک اوغلونا.
 علاج آختاریردی گؤیدن، تانریدان،
 دئییردی کمک ائت، بیزی یارادان.
 سندن ایسته بیرم اوغلو مو آنجاق.
 او، چؤلده دوستاقدیر، من اتوده دوستاق.
 فریدون کدرلی چیخدی اتاقدان.
 آنانین سۆزلری اونى باياقدان
 آلیب آپارمیشدی، او اؤز اؤزونه
 دانیشا - دانیشا گئدیردی یننه.
 دئییردی دنیا یا تره گلیمشم،
 مکتب بیر عالمدیر، حیات بیر عالم...

من ایندی دوشوندوم، من بیلدیم ایندی
 حیات امتحانی داها چتیندی...
 خیال بیر قوش اولوب گزیر هر یانی،
 کئچیب کوچه لری، باش خیابانی،
 گئدیر کمیتنه یه فریدون درحال
 اوره بینده تلاش، اوزونده سئوال.
 گؤروشور دوستلارلا، اونا دئییرلر -
 رئیس خبر آلیب سنی بو سحر -
 دئییرمیش خیردیر گلکسین هل - هلبت.
 - خیر اولان ایشده اولماز مصلحت.
 فریدون رئیسین یانینا گلجک
 رئیس یئر گؤستردی اونا یانیندا.
 - منده آلولی یام ائله سنین تک.
 آنجاق ائله آلیش، آلولاناندا
 دوستودا قارسماسین آلون باری؟
 دئییب دیشلرینی آغارتدی اونا.
 - آخشام باشا سالدیم من حکمداری.
 دندیم کی، مرحومون یازیق اوغلونا
 اوچ آیدیر اذیت وئرلییر ناحاق،
 امر ائدین بو سحر اونو بوراخاق.
 ساق اولسون، چیخمادی اودا بو سؤزدن.
 ائله اوراجا دا امرینی یازدی.
 سحرده شاد خبر وئر مک اوچون من
 سنی آختاریردیم...
 بودا، کاغذدی.
 گؤندرین زندانیان بوراخسین درحال.
 (کاغذی اوزاتدی اونا حرمتله)
 بیرده خواهشیم وار، - اونوتما بیزی...
 فریدون حاکمه باخیب دقتله
 دندی، - اونوتمارام خدمتینیزی؟!

شاد خبر بیرجه آندا قانادلی قوشا دؤندی،
 محله ده تانیشدا، دوستدا، یامان سه ویندی.

بختیکم بیر آنانین گولدی اوزونه حیات،
 یازیق آرواد آز قالدی چیغیر سین، آی جماعات!
 ائشیدین، آگاه اولون، بالام قورتاردی داردان!
 بیرجه التماسیم وار ایندی پروردگاردان:
 بو عمرمو جالاسین فریدونون عمرونه،
 گوزومون ایشیقینی او قایتاردی منه.
 اه، قویسایدی نئچه یول دولاناردیم باشینا،
 گوروم داردا قالماسین اونا سود وئرن آنا...
 آنانین داخماسینا تانیش دا، دوست دا گلدی
 آی قیزیتر، بیر دانیش بو نه طهر عملدی،
 سر - خدادیر، دوزو، هئچ بئله ده ایش اولار؟
 - هه، اینانین، دنیا دا بئله ده ایگیلدلر وار.
 نه پول آلدی، نه پارا، فقط دادیما چاتدی،
 سانکی یاتمیش بختیمی اؤز الیه اویاتدی.
 - سن آلاسه آی قیزیتر، بیزی ده تانیت اونا.
 بالامی نئچه آیدیر سالیدیلار زندانا.
 واریم، یوخوم داغلیب، صبریم توکنیب داها،
 دلیم قنار اولوبدور یالوارماقدان آلاها...
 - منی ده تاپشیر اونا بیر تک قارداشیم واردی،
 اونو تقصیر سیز یثره پلیس گلیب آپاردی.
 گردن بندیم، گوشوارام رشوته گئتدی تمام،
 ال منیم، اتک سنین، آی خالا، یالواریرام!
 چاتدیر عرض - حالیمی او جوان وکیل سن،
 قارداش دردی یاماندیر، اونو باشا سال، دئنن.
 آنا بویوک ایناملالهامی یا اورک وئردی.
 دئدی آغیردا اولسا گرک بوتون بو دردی
 آخشام گندیب یانینا اوزوم دانیشام بیر بیر.
 فقط دردی دانیشماق درد چکمکدن چتیندیر.
 اوندا اولان انصافا اورکدن اینانیشام.
 سیزین ده عرض - حالی یثیررم بو آخشام.
 هر کسین اوره بینده بیر تسلی اویاندی.
 ائو - ائو گزدی تبریزی جوان وکیلن آدی...

تاپشیریق

فرقه کمیته سینه
فریدون گئندی یئنه
گؤروشوب، دانشدی او
دوستلارلا دؤنه - دؤنه.
اونا خبر وئردیلر
بیر تاپشیریق وار تزه.
اٲله گونی صاباحدان
کندلری گزه - گزه
تورپاق حاقدایازدیقین
مقاله نی باشا سال.
کندلی یاخشی بیلسین کی،
نه یوخودور، نه خیال.
بو آیدین حقیقته
کندلی بیرده ایناسین.
بئجردیگی تورپاقین
اؤزی آقاسی اولسون،
کئشیگینده دایاسین!...

فریدون دوشوندو، اونو خیاللار
آلدی قانادینا بیر طرلان کیمی.
نه یی سه یادینا سالدی او، خیلی
باخدی افقلره نگران کیمی.
اٲله بیل، بیر آندا دگیشدی دوران،
قوروموش آغاجلار دیر چلدی قالحدی.
ایلرله سکوتا غرق اولان «ارک» ده،
سانکی فریدونلا دانشاجاقدی.
دوغما کندلرینده نئچه ایل قاباق
سه ودیی انتظار یادینا دوشدی.
اٲله بیل، قیش واختی، شاختالی گونده
بیر سودالی بهار یادینا دوشدی.

- یازیق قیز، نه قدر حسرت چککیدیر...
 یقین دیه جکدیر یئنه گئدیر سن
 داها بیلمه بیر کی، لاپ بو یاخیندا
 اونونلا تویمو ائدجه یم من.
 سن ای صاف محبت، سنین یولوندا
 عذاب چکنده ده یورولمور اؤرک.
 (سن ای صاف محبت، عمروم اوزونو
 سنی هر ناشیدان قورویام گرک.)
 گئدیر آستا - آستا فریدون یئنه،
 گئدیر ششگیلانا، انتظار گیله،
 گئدیر، اؤره بینده دوشونور، گورن
 بو یوللا نه قدر گئدجک هله؟...

- کیمدیر قایی دؤین؟
 - آچنینز منم.
 - بیی، سنسن فریدون، دی گل ایچری.
 - یوخ چوخ ایشیم واردیر، یول اوستی گلدیم.
 دولدی انتظارین یئنه گؤزلری.
 - بس ایشین وار ایدی نییه گلیردین؟
 گلیبس کئچ ائوه، چورک یه، دینجل،
 انتظار، دوغروسی، سفر اوسته یم،
 سن کئچ تقصیریمدن بو دفعه ده گل،
 اوزون هؤروونو بارماقلارینا
 دولایب آستادان دیندی انتظار:
 - لاپ معطل قالمیشام، دوزی فریدون،
 آدام دا بو قدر غربت ده اولار؟
 - نه غربت، وطنین هر یثری بیردیر.
 فقط آیریلغین منی اینجیدیر.
 - دئمیرسن منیم ده ...
 - هه دئه، اوتانما؟

- نه دئيم، گندير سن ياخشی يول سنه.
 قيزين ساچلاريندان اوپور فريدون
 دئير اينانيرام صداقتينه،
 بو صون آيريلغين صون حسرتيندير،
 هر شی ديشجک ياخين زاماندا.
 لاپ ائل قايداسيله، ائل عادتيله
 سنی ائويميزه آپاررام اوندا.
 انتظار قيزاردی.
 اه، سنده واللاه، ائله توی دئير سن
 توی نه يه گرک.
 - تويسيزدا ايش كئچر؟ آنام عهد انديب
 کی، اوغول تويونو اؤلمی يك گؤرک.
 - منيمده خانميم عهد ائله ييبدير.
 - دئمک دوزلجک هر شی ياخيندا.
 لاپ ائل قايداسيله، ائل عادتيله
 سنی ائويميزه آپاررام اوندا.
 بيلير سن کندليلر قالخيمش آياقا،
 شهرده فعله لر لاپ اؤزه دورموش،
 انتظار، سه وگی ده، پوچ اولوب گندر،
 اولماسا آزادليق، بيرده قور تولوش.
 - من نه دئيرم کی، راست گلسين ايشين.
 بلکه منده سنه بير كمك اندم؟
 - هله واختا واردير، لازم اولاندا
 سندن ده كمكليك ايستيه جگم...
 يادلازين اينده داغليلير وطن.
 اونون هامی ميزا احتياجی وار.
 ظلمتن چيخماقچين ازيلن خالقين
 فقط بيرجه يولی، بير علاجی وار،
 او دا انقلابدير، بيرده آزادليق.
 بونو باشا دوشسون گرک هر آدم.
 باخ، او گون انتظار، آرخانجا گليب
 سنی ده ائويميزه آپاراجاقام...
 ال توتوب آيريلدی ايکی سوغیلی،

وصاللا آيرىلىق دوردى اوز - اوزه
سوسدى هر ايكىسى، شيرىن خياللار -
سانكى قىغىل ووردى صحبته - سۆزه...
بىر آنلىق باخىشلار دانىشدى، دىندى،
دىل دانىشمائانى گۆزلر دانىشدى.
اوخوجوم، يقىن كى، سودا چاققلارى
منىم تىك سته ده ياخشى تانىشدى!
انتظار قاپىدا دوردى بىر زمان،
باخدى فرىدونون آردىنجا خىلى
بىزده آرزو اندك، گۆزل بىر گونده
كام آلسىن بو ايكى جوان سوكىلى...

سحر دان سۆكولنده،
قىزاراندا گۆى اۆزى
فرىدون يولا دوشدى،
ترك ائلى تىرىزى.
گاه آتلا، گاه پىادا
او، كندلره يوللاندى.
ئىچه بوخسول كندلىنىن
ائوينده قوناق قالدى.
باشا سالدى تورپاقىن
بىجرندىر آقاسى.
سۆيلىدى اوچولاچاق
ظلم، اسارت دىياسى.
ائىل بىر اولسا اوپنادار
اۆز يىرىندن داغى دا.
بىرلىشىن، قوى محو اولسون
كندخدادا، آقادا...
فرىدونون سۆزىنىن
جانا گلدى كند تمام.
اوىماق - اوىماق دولانىب،
او، دانىشدى هر آخشام.

دىنا گۆرموش بىر قوجا
 سۆيىكىب آغاچىنا
 دىنلدى فرىدونو،
 آه چكىدى يانا - يانا.
 كهنه درد تزه لندى.
 قوجانى قهر بوغدو،
 دندى: - كند اهلى بىلير،
 كىمىم - كىمىمىم بوخدو.
 آرواد آچلىقدان اۆلدو.
 قالدىق قىزىم، بىرده من.
 بالاما پاي وئردىم
 پاي اولسايدى عمردن.
 اه، بىر طهر بۇيوتدوم،
 دردلىرىم ده بۇبودى.
 يوز قىزا دگىشمىم
 دوغروسى، بىر ايكيدى.
 اونو غملى گۆرنده
 باغرىمىن باشى ياندى.
 قىزا گۆزل اولماقدا
 كند يىرىنده ياماندى.
 هه، نه دئىم، آى اوغول،
 نه طهر دانىشىم من.
 او صون اميدىمى ده
 ارباب آلدى الىمدن.
 صونرا دا ائشىتىم كى،
 قىزىم يامان خسته دىر.
 بىر سحرده دندىلر:
 نارىنگل جان اوسته دىر.
 اۆز ائويمده ياس توتوب
 سحر - آخشام آغلادىم.
 حسرتىنى قلىمده
 بىر نشانه ساخلادىم.
 قادانى آلیم اوغول،

تئز قورون حاق ديوانى .
 عدالتله آيرين
 سيز ياخشىنى، يامانى .
 قوجا خياللا دالير
 هامى سوسور بير آنلىق .
 بارات ديللنير بيردن:
 اه، جوانلىق، جوانلىق .
 قايتسايدىن، نه درديم،
 منده جوانلار كيمى
 بير سلاح گۆتوررديم .
 - غم ائلمه، آى عمى،
 نه كۆورل، نه ده آه چك
 سىننده عوضينده
 باح بونلار دؤيوشچك، -
 دئيه فريدون يئنه
 آرام - آرام دانىشير .
 گئجه كنجير، كند اهلى،
 ائوينه داغلىشير .
 - بو گئجه ده باراتا
 قوناق اولاسان گر ك .
 نه اولار، بو قوجا يلا
 كسه سن بير دوز - چؤرك؟
 - چوخ ساق اولون، آى عمى،
 سيزه طابع ام منده .
 ياخشى اولار اوياتسان
 سحر دان سؤكولنده ...
 فريدون قالحدى يئردن
 صبحين لاپ ار كن چاقى .
 بارات كيشى ديللندى:
 - سنين كيمى قوناقى
 آلايه اؤز امدادىندا
 ساخلاسين، عزيز بالا!
 دوشميه سن چتىنه،

گلميه سن زاوالا .
 - ساغ اول، عمى جان، ساغ اول،
 گؤروشريك بيز يئنه .
 سن غم ائتمه، دارىخما،
 قوللوق ائله اؤزونه .
 آرزوسونو چكديگين
 او دورانى گؤر، سنده
 تزه حيات گلجك
 مهره ديوارلى كنده .
 قوجا گؤلدى، فريدون
 باقرينا باسدى اونو،
 يوخسول كندىستان حاقددا
 دوشوندو يول اوزونو .

تزه ائو و تزه آرزولار

تربيت خيابانى،
 ياراشيقلى بير حيط،
 فريدونا وئر ميشدير،
 اونى ملي حكومت .
 حيطده گللىر آچيب
 گؤزل چارحووز دا وار .
 ميوه دن باشلاريني
 يئره ايميش آغاجلار .
 حيطين باش اوجوندا
 چشمه آخبر، آهسته،
 قوشلار مجلس دوزلديب
 تر بوداقلارين اوسته .
 شهر گلينه بنزر
 اؤرپه يى آغ بولودلار .
 سوينچ ياشيىلا يويور .
 تئللرينى گؤى اوتلار .
 اللرينده چانتاسى

ديللرينده شن نغمه
 اوشاقلار دسته - دسته
 يوللانيرلار مكتبه ...
 وار - گل اندير اتاقلدا
 اودور، فريدون يئنه.
 اليند كي مكتوبو
 اوخوموش دؤنه - دؤنه.
 او، دوغما سطرلردن
 يئنه آريلا بيلمير.
 اونون قولاقلارينا
 ائله بيل كي، آنانين
 مهربان سسي گلير:
 « جانيم - جگريم اوغلوم!
 شكرلر اولسون كي، سن
 خاطر يمه ديمه ييب
 بو باهار ائولنيرسن.
 باجيلارينلا باهم
 گلجه ييك تبريزه.
 يقين سه وديگين قيزي
 گؤستر جكسن بيزه؟
 تويونو گؤرسيديم بير
 دنيادا كام آلارديم.
 عمر ومون صون واختيندا،
 گلينيمله قالارديم.
 كؤرپه نوه نين اوسته
 نعا كيمي اسرديم.
 سن توي ائيلين گونو
 بير قرباندا كسرديم.
 آنجاق، ائل عادتيني
 هئچ زمان اونوتما سن،
 ائلچيليه باجينلا
 اوزوم گندم گرگ من.
 سلام، دعا، اؤپوروك

ھامىمىز سنى، او غلوم!
مكتوبون جوابىنى
تتۇز، قربانون اولوم.»

بىر سحر فاطمايلا،
قىزلارى گىلدى قوناق.
دوستلارلا، تانىشلارلا
دولدى، بوشالدى اتاق.
آنا پلو دملە دى،
باجىلار دۇشە دى ميز،
سفرە قادين اليلە
اولدى قار كىمى تىمىز.
آستارا ماتاھىندان
بىر باقلى دا دوزلدى، -
او سوقات ھامان آخشام،
گىلن ائوينە گىلدى...

آنا بىردە دوشوندى
ائو تزه دن دۇشندى.
باجىلار نىجە شندى
گىلن، بىزدە سە وينىك
توى اولاجاقدىر دىمىك.

ھىقىقىتىمى، خىيالىدى،
فريدون اوزوك آلدى.
بو آينا، بودا شالدى،
گىلن، بىزدە سە وينىك
توى اولاجاقدىر دىمىك.

تزه گللىر اكيلىدى،
قىشنىڭ تالوار چكىلىدى.
بىي اتاقى تىكىلىدى،

گلین، بیزده سه وینک
توی اولاجاقدیر دئمک.

آناین گولور اوزی،
گولور آرزوسی، سؤزی.
تویا چاغیریر بیزی
گلین، دوستلار سه وینک
توی اولاجاقدیر دئمک.

خالق محکمه سی

ستار خان خیابانی، بورا فیلامونیا.
جرگه لر دولموش، هله آیاغ اوسته دوران وار.
گلمیشدیر بو سالونا، هئچ عمر ونده گلمی یں
گۆزویله نئجه ظلمه شاهد اولان قوجالار...
نه نمایش اولاجاق، نه ده کنسرت گونودیر،
محکمه قورولوبدور، نغمه اوجالان یئردن.
ائله بیر محکمه کی، دیلیمیز عاد تیمیز -
اؤرک آچان نغمه میز، زنجیرلنمه سین بیرده!
گلمیش ائوی داغیلان، مالی اللرده گئدن.
بیر دویمولوق چۆره یه کۆرپه سی محتاج قالان.
گلمیشدیر، عمری بویو تاخیل اکیب، بئجرن
ایل باشی یئنه بورجلی، یئنه اوزی آج قالان.
گلمیش کندلی، شهرلی، گلمه مک اولارمی هئچ.
خالق اوزی دشمنینه حکم وئرجک بو گون.
سن ای ملی حکومت، ای دوغما پار تیمیز.
هر آدیمدا گۆرونور قدرتین، بؤیو کلیگین.
صحنه یه داخل اولور مدالعموم، مستنطق،
اجلاسچیلار، وکیللر، شاهدلر اگله شیر باخ:
هر نگران اؤرکدن بیر سس اوجالیر ایندی،
بو گون هئچ گۆرونمه یں خالق دیوانی اولاجاق.
او اورتادا اگله شن جوانی کیم تانیمیر.
چیینینده قارا اؤرتوک، اگله شیب میز باشیندا.

نئچە معنی نئچە سۆز، نئچە نىسگىل اوخونور
 اونون آليشيب يانان، غضبلى باخيشيندا.
 يئنه ده هر گونكى تك ساجيني يان داراميش،
 تىسمى بير آئلىق او چوب گنتميشدير آنجاق،
 آخى بو گون فريدون، حاققى كول اولموش خالقين،
 بيرده دوغما يوردونون آديندان دانىشاجاق!
 جانلانير گۆزلرينده ويران قالميش او كندلر،
 قوجا بارات كيشينين يانيقلى شكايىتى.
 جانلانير گۆزلرينده گلنلرين، قيزلارين،
 اوغولسوز آنالارين داغدان آغير محنتى...
 حاكم زنگى باسان تك، گتيرديلر محبوسو.
 بو جانیه ديكيلير بوتون باخيشلار بير آن.
 باشيني يئره ايير، اگننده حربى فورما
 وجدانى قان، الى قان، ابليس گۆركملى انسان.

پاگونوندان بيلدينيز سرهنگ اولموش بو جناب،
 زنگنه نين ظلمونه يئرده، گۆى ده، آغلاييب.
 واختسيز اولن اوغلونا، واختسيز اولن قيزينا
 سينه سى داغلى وطن، هر زمان ياس ساخلاييب.
 كندلنين دريسيني سويدوروب بيرجه آندا،
 تكى اوز آقاسينا صادق قالسين بو جناب.
 مين بئله جانيلرين حاققنى وئرير ايندى
 او ستارخان بايراقلى، باهار سسلى انقلاب.

جاني كئچن گونلرى اونودا بيله يدى كاش،
 قارا مجهول كؤلگه لر گۆزوندن كئچير يئنه.
 آياقدان آسديرديقى نئچه كندلى ائله بيل
 دئير، جواب وئر، نه ائتميشديك بيز سنه؟!

آلنيميزدان آخان تر، اليميزين قبارى
 بيرده كۆنول غبارى، آرتدى يئنه قالدبق آج.
 قولوموز زنجيرلندى، گۆيلره ظلمت ائندى.
 كيم اوجادان ديللندى باشينا اندى قرمانج.

قارا داغين ناله سى، اورميانين فريادى
دۇنور بير اوغولتويا، جانينين قولاغيندا.
آخى، اونون امريله تالان اولدو نئچه ائو،
سونگوويه كئچيريلدى، كۆرپه لر قونداقينا...

باشيندان چارقاتيني گۆتيردى نئچه آنا،
اونون آياقلارينا آتدى، رحمه گل، - دئدى.
بىزى پناه سىز قويما، اولدولما داخمامىزى،
اونسوزدا، باشدان آشير يازيق كندليني دردى.

جانى كئچن گونلرى اونودا بيله بدى كاش،
تونقالدا يانان كندلى گۆزلرينده گورونور.
آخى نىفسه قدر گناهيم ندير - ديين
او كندلىمى، يوخسا كى، كۆلگه سىدير سۇرونور؟

ائله بيل كى، كۆلگه نين نئچه - نئچه الى وار،
ياپيشير بوغازيندان سرهنكى بوغسون دئيه،
- آمان، سسى ده چاتمير، چيغيرا بلكه، بلكه،
تانيشيدان، دوستوندان گلدى اونا كۆمه يه.

كۆكسونه سونكى ائتميش كۆرپه نين صون اينگه سى،
بيرده - جان بالام، - دئين گليني سالىر يادا.
ايندى مجبور دور، گر ك دقتله قولاق آسسين
بير واخت نشئه آلدقى او آها، او فريادا.

ايندى آه دا، آمان دا سسله نير فرمانج كىمى
سرهنكين گۆزلرينده سورونور نئچه كۆلگه.
ياپيشير بوغازيندان جانيني بوغسون دئيه،
دشمنلرين ايندن آزاد اولموش بير اؤلكه!

دانيشيرلار شاهدلر، وكيلىرده آراملا،
محبوس سرهنك غضبدن گميرير دوداقيني.

اھ، بیلسە یدی بیر گونده محو ائدیب بو « تور کلری »
توربادا داشیداردی آذری تورپاقینی.

دیلمنی، عادتنی لاغا قویدوغو بیر ائل
حکم چیحاراجاقدیر اونون اؤزونه ایندی.
یقین اونى دا دویدی بو سرهنگ جنابلاری
خالقین محکمە سیندن جان قورتارماق چتیندی.

دانشیرلار شاهدلر، دانشیرلار وکیلر،
محبوسا سؤز وئرلیر، محبوس دانشمیر فقط.
دونور داماریندا قان، بیر آز سو وئرین،
نه دانشسین، کیم او نا ائله جک مرحمت؟!
دانشیر مدعی العموم، وقاری داغدان آغیر.
قانون مجله سینى واراقلا بیر الینده.
او دانشیر، سرهنگین دوداق بوزوب، گولدویى
ایلرله باقلى قالان آذربایجان دیلینده!
اور کلرده طلب، سؤز چئوریلیر اوغولتویا،
هامی تصدیق ائله بیر، جوانی بیر آغیزدان.
دنیا گؤرموش بیر قوجا سؤز آلیب دئیر: - بالا،
خالقین حکمی بؤبو کدور او ال بویدا کاغذدان.
فریدونون اؤزونه قونور خفیف تبسم،
باخیر قوجایا، صنورا یتنه باشلا بیر سؤزه.
- جناب سرهنگ، ائشیدین، منیم خالقیم، وطنیم
بیرده کی، قانون یازیب ائولوم حکمونو سیزه.
سالوندا بیر اوغولتو، سالوندا بیر حرکت،
محبوس سرهنگ - قیوریلیر یئرینده ایلان کیمی.
جرگه - جرگه ائله شن سالوندا کی آداملار
او دونموش گؤزلرینده رقص ائدیر دومان کیمی،
سالن سیره لیر آرتیق، صحنه بوشالیر تمام
مین ایللیک بیر اؤلویه بنزه بیر محبوس سرهنگ.
زورلا قالخیب آياقا چيغيرير ده لی کیمی،
- یوخ، یوخ، رحمە گلین بیر، ایسته میرم من اولمک

دونن گورلايان او سس گۆر نئجه ده ضعيفدير.
(مرد انسانا ياراشيب مرد ياشاماق، مرد اۆلمك)
ايكي ياسان قالير، داغليير گئدير هامى
من اۆلمك ايسته ميرم، دئيه چيغيرير سرهنك...

ائل بايرامى

گونلر گونو آدلادى،
هفته لر آيا دؤندى،
كندلر، شهرلر تمام
بايرام دونى گئيندى.
«21 آذر» ه
قيز، گلين نغمه قوشدو.
آخى او گون سه ويندى،
حسرت قىلر قوشدو.
بو بايراما هر كسين
يادگار دمتى وار
كندلنين، شهرلنين
بؤيوك محبتى وار.
هره اوز صنعتيندن
حاضيرلاير بير نشان.
اوزون گئجه لريني
گؤزل ماهنيلار قوشان
صنعتكاردا ياتماير،
يازير، گؤزل بير نغمه.
بير نغمه كى، يوردونو
تانيتديرا عالمه.
هانانين قارشيسندا
ايله شيبدير بير آنا.
او، هديه توخويور
دوغما آذربايجانا.
رنگلردن رنگ سئچير او،

جالاير ساپى - ساپا .
دوشونور بو خالچايا .
گۆزل بير آد دا تاپا...
ساوالاين قاريني .
تبريزين باھاريني ،
پوردونون وقاريني
گۆستره بيليدى كاش...

آزادليغين داديني ،
كندلئين حياتيني ،
آزاد اولموش قادينى
گۆستره بيليدى كاش .

آنا رنگدن - رنگ سئچير
جالاير ساپى - ساپا .
دوشونور بو خالچايا
گۆزل بير آد دا تاپا...

كندلى اۆز تورپاقئين
بو قدا سيندان ، دنيندن
دئير مىلى دولته
پاي آپارام گر ك من .
ننه جوراب توخويور ،
ناخيشلاير ، گۆزل تزه
او دا يولا سالاجاق
سوقاتيني تبريزه .
- قادنيزى آليم من ،
دئين كى ، مىلى دولت -
اوشوسه جورابلارى
گئينسين ها ، هل - هلبت؟!
يونونو اۆز اليمله
دارايب ، اير ميشم .
هله مىلى دولته

نئچه نذیر دئیمیشم.

قادادان اوزاق اولسون،
زاوال گلمه سین اونا.
بیر گؤرسیدیم، نئچه یول
دولاناردیم باشینا...

غفیل یارا و نگرانچیلیق

پوزولدی ائلرین بایرام جلالی،
تهران قشون چکدی تبریزین اوسته.
اؤلر تالان اولدو، نئچه ایگیدین
عمری کوله دوندی سویوق محبسده.

نئچه معصوم کۆرپه بشیکده اولدی،
اونون بلگینی بویادی آل قان.
تورپاقی الیندن چیخمیش کندلیلر
یئنه ده چؤلره دوشدو آجیندان...

چکیلدی داغلارا فدائی لرده،
تزه دن آق گؤنه چیخماق عشقینه.
گلدی وجدانینی قوروشا ساتان،
یالتاق حیات سورن ساتقینلار یئنه...

آرواد پالتاریندا قاچیب گئدنلر.
کیشی پالتاریندا قایتیدی ایندی.
انلیکلی، کرشانی، اؤرکسیز خانم
اریم گلیب، دئییه یامان سه ویندی...

افسوس سوروشمادی، اپیک دونومو
هارادا ایتیردین، هارادا سالدین.
هر گون بیر شکله گیرمه بین اوچون
آقاندان نه قدر سن بخشش آلدین؟...

قادین مجلس قوردو، گلدی افسرلر،
گلدیلر صاحب - اختیار کیمی .
خانم دییشدیکجه تتر - تتر یئرینی ...
اری ده گؤلوردی، یالتاقلار کیمی .

ائله همان آخشام قهقهه سسی
فریاد سسلرینده ایتیب گئدیردی .
ائله همان آخشام قوور ائله ییردی
وطن تورپاقینین یاراسی، دردی!

قطعی قرار

آلدییم سوراغینی، گلدیم دالینجا،
محبسین اؤنونده قاش قارالینجا
او قانسیز رئیسی گؤزلدییم خیلی
کونلومده سنینله گؤروشمک میلی ...
من هر گون بنله جه یول گندیب، گلدیم .
نه یورولماق بیلدییم، نه ده دینجلدییم
فقط سویله دیلر، صبر اندیم بیر آز،
اجازه گلینجه گؤروشمک اولماز .
بوزندان یولونو آیاقدان سالدییم
دوروب ساعتلارلا قاپیدا قالدیم .
بو قارلی، چوقونلی یوللاردا آنجاق -
بیر گلینده گؤردوم، غملی، اوتانجاق .
الینده باقلاما، باشیندا اؤرپک
بویلتیر دورد یانا، او، ارکک - ارکک .
گاه قاپیدا دورور، باخیشی دارد،
گاه دا یول گندیر او، قارلی یوللاردا .
گمییسی باتیدیر، سانکی، دینزده .
دوستلار، گلین اونو دیندیرک بیزده .
ساجلاری پریشان، اوزونده کدر

كيمين حسرتيني چكير بو قدر؟
 اوزون كير پيئنده ياش دونور نئجه،
 كؤ كسونو اؤتورور هر دن خفيفجه...
 ظريف بارماقندا بير اوزوك ده وار،
 دبدير، اوزوك تاخار نشانلى قيزلار...
 يقين تانيدنيز، كيمدير او قيزدا.
 يول گندير، يول گلير قاردا، آيازدا
 افسوس كى ايلك عشقى داشلارا ديميش.
 بلكه ده سويله بير، بختيم نئله ميمش؟
 بلكه ده سويله بير گناه سيزام من
 آلنيما بونلارى كيم يازدى گورن؟
 بلكه ده اينانمير بخته، طالعه
 « آرزوسو كول اولان توك منم » دئيه،
 اوره يى تسكينليك تاپير، كيم بيلير.
 قارلى يوللارى هي گندير، گلير.
 بلكه ده، بلكه ده اينانير كى، قيز -
 يقين قالماياچاق باشسيز، پناهسيز.
 آخى، فريدونون مين - مين دوستو وار!
 دئيين توك قالارمى، دوستى اولانلار؟
 اينده باقلاما، گوركمى محزون
 قيز يشه يول گندير هي يورقون - يورقون...
 كيم بيلير، كيم بيلير، ملال ايچينده،
 فيكىرلر ايچينده، خيال ايچينده،
 شفقتله، غضبله چير پينان اؤرك
 بلكه قراريني ايندى وئرجك؟
 بلى، وئرجكدير قراريني او،
 پوزماز ايلك عهديني، ايلقاريني او،
 بيلدى كى، دوشجك چتينه، دارا،
 او، قارلى يوللاردا گلدى قرارا.
 فقط، اوره بينده نيسگيل آغلادى.
 او گتتى، درديني گيزلى ساخلادى.
 گوره بيلمه سه ده سو گيلى سيني،
 سؤيلدى فريدون، بلكه ده سنى -

كيم بيلير، جسدن كناردا گوردوم؟!
 قيشدا گورمسم ده باھاردا گوردوم.
 باشيندا چال پاپاق، چيپينده تفنگ،
 حسرتله، محنته سينه گوره رك،
 جبهه دن - جبهه يه آدلایان گوردوم؟!
 دشمنين باقريني اودلایان گوردوم.
 فدائی دوستلارين آراسيندا سن
 گوردوم آرام - آرام نطق ائيله بيرسن.
 ھاردا اولور اولسون، نه فرق، سو گيليم.
 يقين اؤره ييمده قالماز نيسگيليم.
 وطن تورپاقيندا گوروشريك بيز!
 ديلدن - ديله گزر محبتيميز!

عمرون صون صحيفه سي

گون ھله رقص ائدير شھرين اوسته،
 قارانليق، رطوبت سو بوق محبسده
 تانی يا ييلدینمی کیمدیر او جوان؟
 بئله غضبیلیدیر، بئله نگران.
 یتنه ساچلارینی دارامیش یانا.
 بو قارا کاستیومی یاراشیر اونا.
 تزه کۆینک گیمیش پامییق کیمی آغ،
 ائله بیل ھاراسا گئدجک قوناق.
 بیغی سلیقه ایله وورولموش یتنه،
 ھله مشک عطری ده سپمیش اؤزونہ.
 چیچکده تاخمیشدیر سول دؤشونہ او،
 بئله جه گئینیب گتمیش ھمیشہ؟
 گورکمینده وقار، قلبینده نشہ
 بلکه، اونورسیتته، طلبه لرله
 گئینیب گوروشه گتمیشدیر بئله؟!
 بلکه بو پالتاردا چیخارمیش قرار
 اؤنونده باش ایمیش قانسیز آقالار.
 نوروز بایرامیندا، گؤزل باھاردا،

ائل شنلیک ائندنه دوغما دیاردا
 بئله جه گئینیب گتمیش گؤروشہ؟
 گؤر کمینده وقار، قلبینده نئشه!
 دؤشونور فریدون، دؤشونور درین
 چکمیر بارماقلیقدان او، نظر لرین.
 وطن گؤیلرینه حسرتله باخیر
 باشیندا ائله بیل ایلدریم چاخیر.
 یننه تالادیلار آذربایجانلی،
 دوست دئیه قیردیلار مین - مین انسانی.
 نئچه قهرمانی داردان آسدیلار
 نئچه آنا قالدی سینه سی داغلی.
 سورگون یوللارینین یولچوسو اولدو
 نئچه جوان گلین قوللاری باقلی.
 دوشونور آناسی نه ائدیر گؤرن،
 باجیسی، قارداشی ایندی ساقمیدیر؟
 بو ناحق قانلارین انتقامینی
 اونلار دشمنلردن آلاجاقمیدیر؟

او، صون غلبه نی گؤرورمیش کیمی
 اونودور ان آغیر حکمو بیر آندا.
 گؤرور آزادلیقین بایراقلارینی
 نئجه دالغالانیر آذربایجاندا...
 اونا اولوم حکمی وئرمیش یاغیلار،
 یاندى اؤره ییمین باشی بو سؤزدن.
 نئجه دیلم گلسین، نئجه دئیم کی،
 فریدون ابدی آیریلیر بیزدن؟!
 اونون صون آرزوسو، اونون صون عهدی
 حیرته گتیرمیش دشمنی بئله.
 منیم کاستیومومو، چکمه لریمی
 گتیرین - سویله میش، او گوله - گوله ...
 «تعجب ائتمه یین، دئمیش، آقلار
 منیم عادتمدیر تمیز کئینمک.
 بیرده، دئیرم کی، دار آياغیندا

ائل منى پريشان گۆرمه سين گر ك. «
 ائلىنى، يوردونو دوشونن ايگيد
 بيزيم قليميزده يورد سالدى گتدى.
 بير انسان عمرونو باشا وورمادى
 مين انسان عمروجه كام آلدى گتدى.
 قالخيب بارماقلىقدان باخير نگران
 بير قوش قاناد چالير بختور، آزاد
 عمرونو آغ گونه بخش ائدن انسان.
 سنين حسرتينه گتدير، اى حيات؟!
 صاباح سؤنه جكدير دان اولدوزو تك.
 دوغان گونشونده گۆزى دولاجاق.
 پريشان ساجيني آچيب آهسته،
 جوانين اوستونه كۆلگه سالاجاق...

فيكىرلر چاغلایان عمانا بنزر،
 قورتاران دئيلدير، بير آن ايچينده.
 چكيلين، قويماين سيز اى فيكىرلر!
 فريدون غرق اولان عمان ايچينده.

جلوسيز آت كيمي نه اولموش بئله
 گاه لال دورورسونوز، گاه چاپيرسينيز؟
 فيكىرلر، بير منى آگاه ائيله بين
 دينجلى يى هارادا سيز تاپيرسينيز؟

قانادلى قوش اولون، قالخين گۆيه سيز،
 بلکه قهرمانيم دينجله بير آز.
 اونون اوره ييني دينليه تبريز،
 اؤز صون لايلاسينى اوخويا آراز!

باخير بارماقلىقدان فريدون يئنه
 هورور تئللرينى گۆنشده آرتيق،
 او ماوى گۆيلرين گئن سينه سينه
 آهسته - آهسته چؤكور قارانلىق...

فریدون گۆزونو چکمیر سمدان،
بیر قوش قاناد چالیر بختور، آزاد.
عمرونو آغ گونه بخش ائدن انسان
سنین حسرتینله گئدیر، ای حیات!

پوزور آغیر سکوتو
آیاغ سسلری بو آن.
قاریشیق هنیرتی ده
ائشیدیلیر یاخیندان.
زنچیر لر جینگیلده بیر،
بوش دهلیزه دوشور سس.
یقین کی، بیر - بیرینی
قاپینی ائدیر عوض.
قاپیا بیر ال ده بیر،
قفللار دوشور سسه.
زندانبانلا بیر نفر
داخل اولور محبسه.
آیین ضعیف ایشیقی
دیواردا رقص ائدیر باخ.
فریدون تنز دوشونور:
کیم اولابو یاد قوناق؟
گئیممی سلیقه لی،
الینده، قلم، کاغذ،
صنعی بیر تبسم وار
دوداقتندا قرار سیز.
فریدون دانشماییر.
قوناق کئچیر قاباقا،
ایریشیب سلام وئریر
فکره گنتمیش دوستاقا.
- چوخ شادام بو گۆروشه،
نه طهر دیر کیفینیز؟

کیم، نه چی یم یقین
 هئچ تانیمیر سینیز سیز؟
 بوردا مترجم ده وار،
 او، سیزی باشا سالار.
 - جناب میستر، حاضر ام
 دانیسینیز، نه اولار.
 او، سیز انگلیسجه ده
 بیلیر سینیز دانیشماق؟!
 - هر جهندن منیتدیر
 دوغولدوغوم بو تورپاق.
 - یامان دیپلومات سینیز
 گؤزل سوادینیز وار.
 - بعضاً استعدادینی
 پولاً ساتیر آدمالار.
 - یانلیش باشا دوشدونوز
 فکر ائدیرم سیز منی؟
 - سیز گلنده حس ائدیم
 قلبینیز دن کئچه نی.
 یوخ، یوخ، سیز ناحاق یثره
 آیری فکره دوشمه بین.
 رجا ائدیرم، منه -
 جناب سیز میستر دئین.
 ساده جه بیر مخبرم،
 آمریکادان گلیمشم.
 مقاله یازماق اولموش
 اولدن ایشیم، پشیم.
 - مخبرلیک چوخ یاخشیدیر،
 تانیشام منده بیر آز.
 فقط، اصیل مخبره
 یانلیش یازماق یاراماز!
 - بلی، بلی ائیلدیر،
 تام شریکم سیزه من.
 - جناب، میستر، بس اوندا

اذیت چکیب نندن -
 آمریکادان بیر باشا
 گلیسینیز تبریزه؟!
 - من مخبر اولدوغومو
 سویلمدیم می سیزه؟
 - یاخشی بویورون میستر،
 سئوالی وئیرین گؤرک.
 فقط، دئدیکلریمی
 یازاسینیز سیز گرک!
 - هه، دوغرومو دئییرلر
 یوخدور ملی حکومت؟
 - حقیقتی بوغانلار
 سؤیله بیر اونو فقط!
 - بس هاردا حکمراندیر؟
 دئینیز ممکن قدر.
 - اونو عزیز ساخلاپیر
 اؤره بینده بو ائلر!
 - دئییرلر گویا سیزین
 فرقه نیزده داغیلدی؟
 - من قطعی سؤیله بیرم
 میستر، بونلار ناقلیدی.
 دویماعی باچار سایدین،
 قولاق آساردین یقین
 حقیقتی اؤرکلر
 دانیشاردی سنینچین!
 - دئییرلر، خالقینیزدا
 سیزه اینانمیر داها؟
 - بیزه اینانماییب بس
 ایناناجاقدیر، یقین
 خانا، بگه، آلاها؟
 - یازیق، سیزین نه قدر
 جلولانیب آغلینیز.
 دو مانلارین ایچینده

كئچير گنجليك چاغينيز...

- جناب بو نه دئمكدير؟

نه يه لازم تيليغات؟!

ياخشى اولار صحبتى

تماملا ياق بو ساعات؟!

ائله دير تماملا ياق

سؤزونوز يوخسا اگر.

- كامرانين هاواسى

سيخدى سيزى بير قدر...

دئين، اولوم حكمينه

وارمى اعتراضينيز؟

- ميستر، بو سؤزلريمى

دقت ايله يازينيز!

منى قورخوتمادى دشمن هده سى،

اؤره ييم چاغلادى، جوشدى سينه ده،

اگر اولسامدا حياتدان گنده سى،

آناجاقدير منى ائللر يئنه ده.

يئنه يوردومدا چيچكلر آچاجاق،

گوله جك دردلى اؤركلرده ديلك.

گون دوغوب يوردوما نورلار ساچاجاق

گۆى اوزوندن قارا ظلمت گئدجك.

روحمو اوخشاياجاق ياز گونشى،

منه لايلا چالاجاق بير ده آراز!

قاتاجاق نغمه سيني، نغمه لره،

قوياجاق صون، بو آغير درده آراز!

يادا باش اگمه دى اودلار ديارى،

شهرتى گزدى نسيلدن - نسيله.

اونودار دوغما وطن آغريلارى،

بيل كى، حاق محكمه سى بيتيمير هله...

بو سؤزلرين آلتيندا

داغ دا دؤزه بيلمزدى.

قالسين كى، مخبر اول!
 مخبر دھشت ايچينده
 تتر چكىلدى دال - دالا...
 فريدون آجى - آجى
 گولومسوندى بو حالا.
 جناب مخبر دينمه دى،
 اسدى الى، آياقى.
 قورخى، حيرت ايچينده
 ترك ائلدى دوستاقتى.
 زنجير لر جينگيلدى،
 قفلار دوشدى سسه.
 سكوت چؤكدى تتر دن
 او قارائلىق محبسه...

آنا گوروشه گندير ...

هاوا ايليق، سحر - سحر يئل اسير،
 نوروز گلى بايراق آچير ياماچدا.
 بو گون ندىن ديل - ديل اؤتن او قوشلار
 غملى، غملى ايلشميشدير آغاجدا؟

كسيلميشدير حزين سسى چايلارين.
 اوستو يغينجاغلى، بولاق آغلايير.
 دشمن گؤز ياشيني گورمسين دئيه،
 كؤورلير اؤركدن تورپاق آغلايير.

سنين كدرينه شريكمن منده،
 دئمه تك قالميشام، اى آنا تبريز!
 فريدون ياتيدير، بلكه يورغوندور
 گل سوساق، قويما ياق اويانا، تبريز!

داها لايلاسىنى چالمير آرازدا،
 كسميشدير او شيرين حزين نغمه نى.

قورخور كى، دالغار، شىلتاق لپه لر
يوخودان اويادا ياتان كۆرپه نى؟!

فاطمانيں باشيندا ساچاقلى اۋرپك،
الينده باغلاما، گلير تيريزه.
(من اصلان اۋركلى آنا ايستم
بو درده تابلايا، بو درده دۋزه!)

« تهران گاراژ » بندان چيخير نگران،
دالغين باخيشلارى گۆرن نه گزير؟
يوللانير گلستان باغينا طرف،
حسرت اۋره ييني فيكىر لر ازير.

او، بير آن ستارخان خيابانيندا
دوروب نفسيني درير آهسته.
او، محبس يولونا دۋنور، بيلمير كى،
فريدون بالاسى يوخدور محبسده؟

آنانين قلىينده درد عمان كيمي،
شهرين سكوتو اونودا سيخير.
دالغين باخيشلارى نه گزير گۆرن
فاطما ساق - سولونا چئور يليب باخير.

اوشاقدا، بۇيوكده كنجير اۋنونندن،
اه، كيمدير بورادا تانيان اونو؟
بو بايرام قاباغى اوزون يول گليب
تكى گۆره بيلسين عزيز اوغلونو!...

سئزير اوزلردكى ماتمى آنا،
قوپور اۋره ييندن كدرلى بير آه...
- حفظ ائله هامينين بالاسيني سن،
منيم ده بالامى، اى عادل آلاله.

آنانین اۋنوندن كئچير آداملار،
سيخير اوره ييني، بير قورخو، تشويش .
دوشونور، كيم بيلير، بلكه شهرده
ان بۇيوك معتبر بير آدام اولموش؟

بوخسا بو نه ماتم، بو نه سكو تدور؟
آنا دالغين - دالغين يول گندير يئنه
دانيشير قلبينده، دينير قلبينده
آرايبر اورك ده وثيرر اۋزونه.

اوزاق يول گل ميشم - دئيب رئيسه
يالواريب گوروشده آلام يقين .
جانيم اولسون، بالا، عزيز بايرامين
نيه محسلرده كئچير بس سنين؟

آنانين قارشيسيندا
ئتچه جوان اگدى باش .
آنا تاشلا دندى!
- ديلم قورويادى كاش .
بلكه، بلكه بالامين
باشيندا بير خطا وار؟
سيز اونون دوستوسونوز
يقين كى، آى جوانلار .
سيزين ده آنانيز وار،
منده آنايام آخى .
دئيرلر يامان اولور
آنايا اوغول داغى .
ديلم، آغزيم قوروسون،
گور نه چيخير ديلمدمن .
كؤمك ائدين، بالامى
بلكه گوروم بو گون من!
آنانين قارشيسيندا
آنالاردا اگدى باش ...
فاطمآ آه چكدى بيردن،

گۆزلىرىنىڭ ئاخىدى ياش.
 دويدى ئانا ئۆرە بى
 ئۆز تىزە ياراسىنى.
 داھا گۆرمىھە جىككىر
 فرىدون بالاسىنى...
 ئۆرە يىنىن تىللىرى
 اينلدى كىمان كىمى.
 دردىلر باشىندىن ئاشدى،
 چاغلان يان عمان كىمى...
 ئاناھامى دان قىباق
 قىرستانا يول ئالدى.
 بىر ساعىتىن ئىچىندە
 ئانا يوز ئىل قوجالدى!
 تىرىز اھلى فاطمانىن
 ئارخاسىنجا ئىرىدى.
 ئىچە مىھتىكىش قارى،
 ئىچە قوجا ئىرىدى...
 مزار بىر گل دىنىزى،
 ياتىر گللىر ئىچىندە
 اونون عزيز بالاسى.
 فاطما دىز چۆكۈب بىردىن
 چىچىكلرى ئىيلە يىب
 مزارى قوجاقلادى.
 ئىلە بىل فرىدونلا
 دانىشاقلىدى ايندى.
 او ياتمىش بالاسىنا
 تىزە دن لا يلا دئدى:

يامان اولور اوغول داغى،
 باقلى قالدى بى اتاقى،
 بو عمرومون قوجا چاغى
 بىر درد تاپدىم تىزە، ئىللىر!

آتا اۆلدى سور گونلرده،
آخشاملادىم يامان يىترده،
اوزوم گولمز منىم بىرده،
جانم قربان سىزه، ائللر.

من نه دئىيم بو فراقا،
آلشيرام باخا - باخا،
سىنمده كى چارپاز داغا
داغ اىسترم دۆزه، ائللر!

گللرین یاریقینا
گۆز یاشلاری توکولدو.
گۆنش تاب گئیرمه ییب،
داغ دالینا چکیلدی.
آنانین قوللاریندان
یاپیشدی جوان، قوجا،
بوتون بیر شهر گتدی
ایندی اونون دالینجا.
او کنچدی کوچه لردن،
شهر غضب دنیاسی.
بو دالغالار ایچیندن
قهر مانین آناسی،
کنچیر، کدرله کنچیر.
دنیا نى باشدان - باشا
گزه بیلسیدی آنا -
حرمتله باش اییردی
بوتون یئر اوزی اونا.
آنا گئدیر تمکینله،
گئدیر یارالی شیر تک.
دردین - آغیر لیغینی
اۆره بینده چکرک...
غضبیدن قوروموشدور

اوزونده گۆز ياشى دا.
 آنا بيلير، طوفانلى
 يوللار دورور قارشيدا.
 بوغوب هيچغريغيني
 باشيني ديك توتور او.
 درديني - نيسگيليني
 بير آتلىق اونودور او.
 خالقا توتوب اؤزونو
 آند ايچير آنا كيمي.
 دئير: - ائوده اوتوروب
 غمدن يانانا كيمي
 سيزنله قاليرام من،
 اوره ييم دئير بونو.
 دار گونده آنالاردا
 عوض ائدر اوغلونو!
 گؤروب اولاد داغيني.
 منه وئرين اوغلومون
 سيز قانلى يارقيني.
 صاباحكى حاق ساواشدا
 من سيزدن آيريلمايرام.
 درين اولسادا يارام.
 قوى ائشيتسين سسيمي
 يئر كوره سينده هامى.
 ياماندير اوغلو اولموش
 آنانين انتقامى!
 آنا گئدير دالينجا
 مين - مين انسانلار گئدير.
 دشمنلرين اينده
 يانان بير ديار گئدير.

1959_ 62

